













بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده



من كتاب تاريخ طبرستان

تأليف الشيخ الفاضل العارف بالله

محمد باقر بن محمد باقر



جواهر حمد و سپاس و لای شکر به قیاس نشاء بارگاه جلال جلیلی که از جود بی نهایت مخلوقات عالم علوی  
 و سفلی را خلقت و جود پوشانید حکمی که از محض حکمت الواح ارواح نوع بشر را به حقیقت موعظ و لیدیر  
 جلاداده عکس پذیر اخلاق خویش گردانید مشکلی که لسان مقال فصیحی عرب در لغت کلمات فصاحت  
 آیاتش عاجز و الکن و زبان بلغای عجم در وصف مقالات بلاغت سماتش قاصر و ابکم و گدته صلوات  
 فاتحات و تسلیات طیبات ندارد شهید عطر ساق و مرقد عدنان اسرار و صحن نبوت و گلبن گلشن رست  
 مقصود ایجا و قاطنان قبه خضراء مقصد تکوین ساکنان خطه غبر از بهی ما دیکه گشتگان فیانی ضلالت  
 بمنازل هدایت فرمود و لب تشنگان بوادی غوایت را بر سر چشمه غنایت هدایت فرمود  
 سید انام و حاجی ظلام و حاجی دین اسلام صلی الله علیه و آله الطیبین و اصحابه الراشدین اما بعد چنین  
 بنده خاکی ابن محمد علی حیدر علی عفا الله تعالی عن جرایمها متوطن بلده فرخنده بنیاد حیدر آباد دکن از  
 بقدرة السالکین و زبدة العارفين امیر التمر فاحضرت سید حضور الله المقلب سیف الخو

اعلی الله مقامه که ترقی بمعارج قرب الهی و صعود بدعارج نهای اخروی موقوف است به مخلق شدن  
 باخلاق ربانی و منع نمودن نفس از اخلاق و پیغمه شیطانی و آن بواسطه امتثال او امر واجب است  
 و استماع مواعظ و پذیر و استماع حکمتهای بی نظیر حاصل میشود و کلماتیکه مبانی آن متأسس باو امر و  
 نوای است و محتوی بر مواعظ و نصایح حکمی کلمات طیبات جناب امیر المومنین و امام المتقین  
 شهسوار معرکه آرا عرصه لافتی شهریار کشور مضمون اهل اقی اختر سرج انت منی بمنزله مارون من مو  
 بحله انما دینة العلم و علی بابها مدرسه سلونی معلّم علم لدنی نفس رسول زفرج بقول مولفه  
 مرجبا شیر خدا نفس رسول عربی و ابن عم شمه عالم چه عجب خوش نسبی و حامی دین زولای تو  
 بفر دوس روند و عجمی هندی و طوسی مینی و حبلی و که بنی شهر علوم است تو باب آنی و شده  
 ما خود به تو جمله علوم عربی و توئی تائیدی و توئی تائید جمیع و زانکه تو مرجع قرآن بید الله تعالی  
 جز رسول عربی مثل تو در عالم فی و ز حدیثی که بود نور تو از نور بنی و حامی دین مبین ساقی  
 حوض کوثر و راکب دوش بنی حضرت و الاحسبی و ضربت تو شده افضل عباد و کون  
 حب زاباد شه کشور عالی نسبی و ذات پاکت به بنی همچو موسی مارون و اسد الله لقبی شعی  
 مطلبی و یا علی انت حبیبی و امیری ابد و خزیدی ثم ترجم که ید الله لقبی و من بیچاره بصد عجز  
 نیازی دارم و لطف فرما تو ز کوثر و بر تشنه لبی و تو سخی و رحیمی و امامی شاه و زین سبب آمد  
 حیدر پی در مان طلبی و اسد الله الغالب علی ابن اسیطالب صلوات الله و سلامه علیه که در نهایت  
 فصاحت و جرالت است از کتاب نهج البلاغه که مولف آن السید الشریف ذو الجین رضی الله  
 اعلی الله مقامه و از کتاب درر الکلم و غرر الحکم که جامع آن عبد الواحد آبدی تمیمی رحمه الله هستند  
 انتخاب و استخراج نموده بر طریقیکه شارحین معتبرین مثل ابی الحدید و ابن شیم و ملا فتح الله و هم الله  
 حل نموده اند بزبان فارسی در غایت سلاست در ترجمه و تشریح آن کوشید و تصحیح لغات و

آنها از کتب مستنده علم لغت همچو صراح و قاموس و نثی الارب و منتخب مجمع البحرین نموده به ترتیب  
 حروف تہجی درین چند اوراق نگاشت سبب تالیف کتاب بر ضمایر ارباب بصائر مخفی نماید که  
 باعث کلی و عرض اصلی از توفیق این کلمات آنست که در سنہ ہزار و دویست و ہشتاد و نہ ہجری در  
 عہد ہمایون پادشاہ حجاہ سلیمان بارگاہ انجم سپاہ غرہ ناصیہ جہان داری قرہ باصرہ سلطنت و کامکار  
 ناصب ریایات معدلت و انصاف مانع آیات جوہر و اعتساف بہار ایام دولتش چون ایام بہار خرم  
 و خرمی ایام سلطنتش مانند بہار خرمی دور از غم ہر پہر حشمت ماہ آسمان جلالت نوایی مجید و عجب  
 آصف جاہ نظام الملک خلد اللہ تعالیٰ ملکہ و سلطانہ و زمان وزارت عالینہ لت و معالی منقبت و تزیینہ  
 و وجہ آمل اصحاب درایت از فیض غمام انعام او طراوت و تازگی یافت و امیر یکہ شجرہ اقبال اہل فضل  
 از نسیم ریاض امتناش شمر و بار و برگشت و بنا بر وفور عنایت او ملک کن عموما و دار الحکومت حیدرآباد  
 خصوصاً بوجود علمائے اعلام و فضلاء عظام و ادبا کرام مزین گشتہ و بسیار بقلاع خیر از مدارس  
 و خانقہ و مساجد و دارالشفاساختہ و پرداختہ فرشتہ خصال دریا نوال نواب میر تراب علیخان بجاور  
 سالار جنگ شجاع الدولہ فخر الملک دام اقبالہ و زاد اجالہ و در آوان صدر المہامی جناب صاحب  
 فضیلت صائب تدبیر شرح کمالات عقلانیت بغضایل عالیہ اور شعی از عمان و وصف مقالات و  
 بانسبت بالفاظ اندازش قطرہ از بحر بیکران ملخص آرا متقدمین از تباحث فکر صائبش نمونہ و محصل  
 متاخرین از بدایع را ناقبش نشانہ اجل الامر و اقوہم بالارادہ العالیہ و امجدہم بالفضایل المتعالیہ  
 بدرسمائے جلالت عطار د آسمان فطنت نوایی یاور علیخان شہاب جنگ بہادر دام اقبال  
 فائز سعادت ازلی وابدی سلالہ خاندان مصطفوی و نقاوہ دومان مرتضوی ذوالجہد و الموارب  
 جناب میر صلاحیت علی صاحب مدظلہ العالی ابن میر ولی صاحب مرحوم مغفور دیانت خانہ  
 کہ از اتفاقات بتصریح فرہ بار است عتبات عالیات چند در محلہ قطبی گورہ سکونت پذیر شدند

و ازین حقیر در کتاب درر الکلم و غرر الحکم آغاز فرمودند بعد از سی چند روز از فقیر التماس نمودند که اگر در  
 شرح کتاب بدایت شایع و عبارت راجع جد و جہدی نماید ہر آنہ منہر برکات و منج حسانت خواہد  
 بمصدق الدال علی الخیر کفاعلہ خود نیز تسعد و بہرہ در خواہم شد حقیر از اقبال این متفکر و متردد بود و بمحال  
 این ذرہ بمقدار لایعلم محض و کجایار کہ قصد این مقصد رفیع و عزم این امر بلوغ نماید اما بسبب  
 اصرار الغالب جناب وقتی در اوقات باخصوعی و خشوعیکہ داشت جہت بمطلب تقاؤل از قرآن مجید  
 و فرقان حمید نمودم این آیہ شریفہ کہ در سورہ کہف است برآمد کہ وَهَبْنَا لَنَاسٍ لَّدُنْكَ حُجَّةً  
 وَهَبْنَا لَنَاسٍ أَمْرًا نَدْرُسُكَ و بعد تحصیل اجازت عالیہ از جناب علامی فہامی و استاد فہم  
 قدوۃ المجتہدین الکاملین اسوۃ العلماء العالمین حجۃ الاسلام فقیہ اہل البیت علیہم السلام سلطان العلماء  
 و سید الفقہاء مولانا الامامی جناب حضرت مولوی سید محمد علی صاحب قبلہ و کعبہ دام ظلہ العالی متوکل  
 علی اللہ تعالیٰ این فقیر کم بضاعت باندک فرصتی در شرح اقوال قوی السند این چند اوراق  
 تحریر نمودم و قبلہ مدوح مظلومہ بشارت مطالعہ فرمودند و بہ چشم ملاطفت و صحت ملاحظہ فرمودند  
 و بحلیۃ الصالحین فی شرح کلمات طیبات امیر المومنین موسوم نمودم ہر چند کہ منصب حقیر درین  
 تشریح و تالیف غیر از نقل عبارت و ترجمہ ان امری دیگر نیست بر اینہم اگر جای سہو و خطاے  
 کہ انسان را از ان گزیری نیست رفتہ باشد مامول از صاحبان انصاف آنست کہ بقلم اصلاح  
 درست فرمایند تا فایدہ اش عام و سہی محقر تمام شود و این کتاب مشتمل است بر یک مقدمہ و بیست  
 ابواب مقدمہ در بیان فضایل جناب امیر المومنین علیہ السلام در آن دو فصل است  
 فصل اول در کتاب حدیث مولانا احمد از دہلی مرقوم است کہ آیہ وافی ہدایہ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ  
 عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا باجمع مفران در شان امیر المومنین علی  
 فاطمہ و حسن و حسین علیہم السلام نازل شدہ و محمد شان در کتب احادیث خود نقل کردہ



از ابی الحمراء که او فرموده ماه در مدینه در خدمت رسول بودم که حج صحیح نبود که آنحضرت از خانه بیرون  
 میآمدند بر در خانه محلی علیه السلام آمده دست مبارک بر در آن خانه میگذاشت و میفرمود که السلام علیکم  
 در حقه الله و برکاته در جواب علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام میفرمودند السلام علیکم و حقه الله  
 و برکاته بعد از آن رسول میفرمود الصلوة بحکم الله انما یؤید الله لید هب عنکم الرجز  
 اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس مسجد رفت نماز مشغول میشد و بیان نزول با جمیع مفسران  
 من حیث المعنی است که روزی رسول در خانه ام سلمه رضوا بیده بود که حسن و حسین در آنجا آمدند  
 و نزدیک رسول نشستند و بعد از آن فاطمه در آمد و از عقب ایشان امیر المؤمنین در آمده بنشیند و چون  
 رسول بیدار شد و ایشانرا مجتمع دید خوشحال شد و حسن حسین را بر زانوهای چپ در دست خود نشاند  
 و فاطمه و علی را نیز بر ایشان متصل ساخته عبا ی خبیری که آنجا بود برگرفته ایشان را بان پوشانید  
 کما عمارا در زیر پای مبارک گذاشت و دست بدرگاه حق تعالی برداشت و گفت اللهم  
 ان لكل نبي اهل بیت و هو اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا  
 یعنی بار خدا یا پر پیغمبر اهل بیتی بوده است و اینها اهل بیت من اند پس توبه بر از ایشان  
 رجس یعنی زشتی ظاهری و باطنی و پاک گردان ایشانرا پاک گردانیدنی در حال حبر علیه السلام  
 آمده این آیه مذکوره را فرود آوردم سلمه رضوا بیده که من در گوشه خانه نماز مشغول بودم چون  
 این را شنیدم گفتم یا رسول الله است من اهل بیتک آیا من نیستم از اهل بیت تو رسول خدا  
 فرمود انک علی خیر و انما اهل بیتی هؤلاء یعنی ای ام سلمه عاقبت تو بخیر است ولیکن اهل بیت  
 من ایشانند و غیر از ایشان نیستند و این آیه نازل شد مگر در شان پختن و از بخت ایشانرا  
 آل عبا گفتند و حق تعالی نیکی دید آن کسی را که گفته علی الله فی کل الامور تو کلی و با پنج صاحب  
 العبا تو سلی محمد بن المبعوث حق و نبته و سبطیه ثم المغدی المرتضی علی و هم در کتاب

مرقوم است که آیه **وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا** یعنی جنگ زنید در ریمان خدا همگی و  
پراکنده نشوید جبل خدا کنایه است از چیزی که هتعالی سبب نجات این امت گردانیده و در احادیث  
بسیار وارد شده که مراد اهل بیت رسول اند چنانچه ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده از آبان بن ثعلب  
از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود ما یم جبل الله که هتعالی درین آیه فرموده و حافظ ابو نعیم نیز  
این مضمون را از ابو حفص صانع از آنحضرت روایت کرده است و ایضا از ابو سعید خدری روایت شده  
که رسول خدا فرمود که **أَيُّهَا النَّاسُ** من و میان شما دو جبل گذاشته ام که اگر تمسک کنید به هر کز گمرا  
بعد از من نشوید یکی بزرگتر از دیگری کتاب خدا ریمانیت کشیده از آسمان بسوی زمین و عترت من  
و اهل بیت من بدرستی که این دو تا از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بمن وارد شوند و نیز در آن  
مطور است که آیه **شَرِيفٌ وَقَفَّوْا لَهُمُ انْفِمْ مَسْئُولُونَ** یعنی باز دارید کافر آنرا که ایشان سوال کرده  
حافظ ابو نعیم در کتاب سفینه المطهرین بچند سند از بریده و غیر او روایت فرموده است که روزی در  
خدمت رسول بودیم فرمود و بحق خداوندیکه جانم در قبضه قدرت اوست که از جای خود حرکت نکند  
دو پای بنده در روز قیامت تا آنکه سوال میکنند از چهار چیز از عمر او که در چه چیز فانی کرده است  
از بدنش که در چه عمل کهنه کرده است و از مالش که از کجا کسب کرده است و در چه مصرف صرف  
کرده است و از محبت با اهل بیت پس حضرت عمر رضه گفت ای پیغمبر خدا چیست علامت محبت شما  
بعد از شما پس دست خود را بر سر علی گذاشت و گفت علامت محبت ما اهل بیت نیست هر که او را  
دوست دارد ما را دوست داشته است و هر که او را دشمن دارد ما را دشمن داشته است و نیز مرقوم  
است که آیه **وَإِنِّي بَدَايَ إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ** یعنی نیستی تو یا محمد مگر ترسانند  
این گروه را از عذاب الهی و از برای هر قومی هدایت کننده هست در کتاب فردوس از ابن  
عباس نقل کرده اند که گفت قال رسول الله **إِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ وَالْمَنْذَرُ عَلَى الْبَاطِلِ وَبِكَ يَا عَلِيُّ سَيِّدِي الْمَسْجِدِ**



وبعینه همین حدیث را حافظ ابو نعیم روایت نموده یعنی رسول خدا فرمود که من بیم کننده و ترساننده  
مردمان را از عذاب آخرت و علی نادمی و راه نمانده است به تو یا علی بدایت می یابند آنها که اهل بیت  
بدایت و استحقاق راه رفتن دارند و هم مسطور است که آیت با سعادت ان الله و ملائکته  
یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما در صحیح مسلم مذکور است  
که چون این آیه فرود آمد رسیدند که یا رسول الله سلام بر شما و نسیم صلوات بر شما چگونه است  
حضرت فرمودند که بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم  
انک حمید مجید هرگاه خدا و رسول امر بصلوات بر آل کرده باشند درین شکی نیست که امیر المومنین  
افضل آل محمد است و نزد بعضی معنی اللهم صل علی محمد و آل محمد نیست که بار خدا یا تعظم کن محمد و آل محمد  
را در دنیا با علای دین و اظهار دین و دعوت و ابها شریعت و در آخرت بقبول شفاعت و زیادتی  
ثواب و اظهار فضل ایشان بر اولین و آخرین و گفته اند که این تشریف ابلغ است از تشریف آدم  
بسجود ملائکه زیرا که این در تشهد واجب است و ابن حجر در باب دهم از کتاب صواعق از امام  
شافعی شعری نقل نموده و آن نیست یا اهل بیت رسول الله حبکم و فرض من الله  
فی القرآن انزلکم کفاکم من عظیم القدر انکم من لا یصلی علیکم لا یتصلو  
یعنی ای اهل بیت رسول الله دوستی شما دوستی است که حق تعالی در قرآن مجید آنرا واجب ساخته  
و بخلق فرستاده و در بزرگی مقام و مرتبه شما همین بس است که هر که بر شما بوقت نماز صلوات فرستد  
نماز نیست و حافظ ابو نعیم بدو از امام محمد باقر روایت نموده که این آیه در شان علی نازل شده یا ایها  
حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین یعنی ای پیغمبر بزرگوار بس است ترا خدا و انکه شهادت  
تو کرده از مومنان و او علی علیه السلام است فصل دوم قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم  
یا علی انت اول المسلمین اسلاما و انت اول المؤمنین ایمانا و انت منی بمنزله

هَارُونَ مِنْ مُوسَى در کتاب اربعین ابوالکلام و نزل سایرین بروایت حضرت عس  
بن الخطاب و در صفوة الزلال المعین بروایت جناب ابن عباس به مسطور است که حضرت رسول  
فرمود یا علی توئی اول مسلمان از روی اسلام و توئی اول مومنان از روی ایمان و توئی از من  
بنزله مارون از موسی قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَا عَلِيُّ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ  
هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي در صحیح ترمذی و مسلم و بخاری و مصابیح و کوا  
و حایف و هدایه السعداء از وقاص و زید بن ارقم مرویست که حضرت رسول فرمود ای علی تو از من  
بنزله مارونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست ای یحیی آنکه مارون هر گونه منزلتی و نسبتی  
در حیات و ممات با موسی داشت تو با من داری مگر مرتبه نبوت که مرا حاصل است و ترانیت  
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَا الْمُنْذَرُ وَعَلِيُّ الْهَادِي بِكَ يَا عَلِيُّ يَهْتَدِي  
الْمُسْتَدُونَ در فردوس الاخبار از ابن مسعود و در اربعین از ابن عباس به مرویست که  
حضرت رسول گفت من بیم کننده ام خلائق را و علی است مادی و بتو یا علی مهتدیان بدایت  
یابند قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَمَّا أُسْرِيَ لِي إِلَى السَّمَاءِ إِذَا عَلِيُّ  
الْعَرْشِ مَكْتُوبٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أَيْدٍ تَبْعَلِي در کتاب شفا قاضی  
ابو الفضل و فصل الخطاب خواجه محمد پارسا از ابوالخیراء مرویست که حضرت رسول فرمود هر گاه که  
شب معراج مرا بر آسمان بردند ناگاه دیدم بر عرش که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله  
أَيْدٍ تَبْعَلِي قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِثْلُ عَلِيٍّ فِي النَّاسِ كَمِثْلِ قُلُوبِ اللَّهِ  
أَحَدٌ در اربعین مسطور است که حضرت رسول فرمود مثل علی در آدمیان مثل سوره اخلاص در  
قرآن است ای چنانکه سوره اخلاص اشرف سوره قرآن است بواسطه آنکه دلالت میکند بر وحد  
ذات معرفت صفات الهی که اشرف همه ذوات و صفات است یحیی علی و میان خلائق

افضل و اشرف است بجهت مشابهت آنحضرت بسوره اخلاص در صفات مذکوره چه در استعاره  
 و تشبیه شبه و اوضح صفات را اعتبار میکنند قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انا مبین  
 العلم و علی کفاه و الحسن و الحسین حیوط و فاطمه علاقه و آل ائمه عموده نور  
 به اعمال المجتبین و المبتغضین لنا در کتاب مذکور بر روایت ابن عباس مطور است که حضرت  
 رسول فرمود که من ترازوی علم و علی هر دو کفه آن وحسن و حسین رشتہای آن و فاطمه علاقه  
 آن و دیگر امامان عمود آن وزن کرده میشود باین ترازواعمال دوستان و دشمنان مادر  
 صحایف و بدایه السعاده و جواهر الاخبار حدیثی باین عبارت از جابر مرویت من أحب أن  
 ينظر إلى إسماعيل في هيبته وإلى ميكال في رتبته وإلى جبريل في جلالة وإلى  
 آدم في علمه وإلى نوح في خشيته وإلى إبراهيم في خلته وإلى يعقوب في خيره  
 وإلى يوسف في جماله وإلى موسى في مناجاته وإلى أيوب في صبره وإلى  
 يحيى في زهده وإلى يونس في وزعه وإلى عيسى في عبادته وإلى محمد في  
 حبه و خلقه فليطير إلى علي ابن أبي طالب فإن فيه تسعين خصلة من خصال  
 الأنبياء جمع الله فيهم ولم يجمع أحدًا غيره يعني هر کس بنکرد بوی اسماعیل در بیت او  
 و بوی سکال در مرتبه او و بوی جبریل در بزرگی او و بوی آدم در علم او و بوی نوح در سزا  
 و بوی ابراهیم در دوستی او و بوی یعقوب در اندوه او و بوی یوسف در حسن او و بوی  
 موسی در مناجات او و بوی ایوب در شکایت او و بوی یحیی در زهد او و بوی یونس  
 در پریزگاری او و بوی عیسی در عبادت او و بوی محمد در بزرگی حب و خلق او پس باید که  
 به بیند بوی علی ابن ابی طالب بدرستی که در او نود خصلت است از خصال پیغمبران که جمع  
 کرده است در او خدا تعالی و نه در غیر او قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم النظر إلى

عَلِي عِبَادَتٌ در سندرک حاکم و صواعق محرقه و بحر المعارف از ابن مسعود و در فصل الخطاب  
 از ابو بکر صدیق مرویت که حضرت رسول فرمود نظر کردن بسوی علی عبادت است قَالَ النَّبِيُّ  
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ذَكَرْتُ عَلِيَّ عِبَادَةً در صواعق محرقه و بحر المعارف از ام المؤمنین  
 عایشه و در فصل الخطاب از ابو بکر صدیق مرویت ذکر علی عبادت است قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ  
 وَسَلَّمَ لَعَلِّي دَمٌ دَنِي لِحُكْمٍ لِحُكْمٍ قَلْبِي نَفْسُكَ نَفْسِي رُوحُكَ رُوحِي در دستور الحقایق سطوح  
 است که روزی سید المرسلین امیر المؤمنین را درون پیران خود در آور و چنانکه تن مصطفی  
 با مرتضی یک شد اما سراقه س بنی و ولی بنمود در حالت مذکور این حدیث شریف فرمود و  
 در هدایت السعاده چنین بنظر در آمده که روزی امین پیش سید الثقلین حاضر بود و اعرابی پرسید  
 یا رسول الله ایشان ولد کستند فرمود پسران من گفت پسران علی کجا میفرمود بهم ایشانند  
 پس حضرت امیر را در کنار گرفته حدیث مذکور فرمود قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلِيٌّ بَابُ  
 حِطَّةٍ مَنْ دَخَلَ فِيهِ كَانَ مُؤْمِنًا وَمَنْ خَرَجَ مِنْهُ كَانَ كَافِرًا در صواعق محرقه از ابن عباس  
 مرویت که حضرت رسول فرمود علی در توبه و استغفار است کسیکه در آید دران مومن بود و کسیکه  
 بیرون شود ازان کافر بود قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَّا إِنْ مِثْلَ أَهْلِ بَيْتِي  
 فَبِكُمْ مِثْلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَّى وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ در سند احمد خلیل و شریف  
 و هدایت السعاده از جناب ابو ذر غفاری مرویت که او در کعبه را گرفته میگفت شنیدم از حضرت رسول  
 که میفرمود مثل اهل بیت من در شما مثل سفینه نوح است کسیکه سوار شد بران کشتی خلاصی یافت و کسیکه  
 تخلف نمود هلاک شد ثُمَّ وَرَدَ مِنْ حُكْمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فِي حَرْفِ  
 الْهَمْزَةِ وَقَدْ يُعَلَّبُ عَنْهُ مَجَازًا بِالْأَلْفِ الْوَدْعُ جُنَّةٌ وَرِعٌ بِالْفَتْحِ وَبِقَحْنٍ بِرَبِّهِ كَارِي  
 جنة بالضم و تشدید نون سپرد و در آن بود که نفس را از دست نماید بر اعمال نیک و افعال پسندیده و تصور

را در آن راه نهد و بعضی شرح حدیث فرموده اند که در عاقلان و از آنست که مکلف از مسق  
 خارج شود و این را در عاقلان گویند و از آنست که مکلف از شبهات خارج شود و این را ورع  
 صالحین گویند و از آنست ترک حلالیکه از انحرار آن بوسه محرم خایف باشد و این را ورع متقین  
 نامند و از آنست اعراض از غیر او تعالی شایسته جهت خوف ضایع شدن سگ از عمر و چرخیکه منفعتی ندارد  
 و این را ورع صدیقین خوانند و در عاقلان که اجتناب از سیئات و ملازمت نفیس بر جنانت سپهر است ابراهیم  
 بازداشتن عذاب در روز حساب **الَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهِمْ وَنُسُلِهِمْ خَالُونَ** زهد بالغم خلاف رغبت شروه بالغم بسیار مال و  
 آن بود که نفس اعراض نماید از متاع دنیا و طبایات آن یعنی زهد تو نگریست زیرا که آن اعراض باشد  
 از متاع دنیا و آن مستلزم غمائی نفس است **الْعَافُ بِرَيْنَةِ الْفَقِيرِ عَافٍ بِالْفَقْرِ يَارِسَا عَافٍ** نیست  
 که شهوت عظیم نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بجهت مقتضای آن بود و از حریت در و طاهر باشد و از  
 هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند زینت بالکسر آرایش آنچه بآن چیز را آرایش کنند مثل لباس خوب  
 و زیور و مانند آن فقر بالغم و بالغم احتیاج و درویشی یعنی پارسائی و پاکدامنی و باز ایستادن از حرام و خود را  
 نگاهدشتن از شهادت و اقام و تحمیر شدن از سوال کردن انا م زینت و آرایش و درویشی است زیرا که آن  
 فضیلتی است مزین صاحب **الْعَفْوُ زَكَاةُ الْطَفْرِ** عفو بالغم در گذشتن از گناه و اعراض نمودن  
 از تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن زکوة بالغم بخشی از مال که در راه خدا صرف کنند طفر بغتین فیروز  
 شدن و عفوان بود که بر نفس آسان باشد ترک مجازات به بک یا طلب کافات به نیکی یا حصول نیکن  
 از آن و قدرت بر آن یعنی در گذشتن از گناه زکوة فیروزیت بر اعدا و رسیدن بدرجه حسنی **الْحِلْمُ**  
**عَشِيرَةُ حِلْمٍ بِالْكَسْرِ** هستگی و بردباری و در غضب شدن و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و عثیره بالغم قبیل  
 تبار و خویشان و حلم آن بود که نفس را طمأنینی حاصل شود که غضب با سانی تحریک نمیتواند کرد اگر مکرری  
 مدور در شغب نباید یعنی حلم در بردبار خویش و قبیل است و لفظ عثیره را بر اسم حلم استعاره فرموده و باعتبار

آنکه علم حامی صاحب خود است از آنچه منافراوست از بلیه و اذیت مانند عثیره که حامی اوست الصبر  
 شجاعت صبر بالفتح شکیبائی کردن شجاعت بالفتح پردلی نمودن در کارزار و در جاکوف و صبر آن بود  
 که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس  
 ناطقه را انقیاد نماید تا در امور بولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب راکند تا فخلیکه کند جمیل بود و صبر  
 نماید محمود باشد و حکما گفته اند که صبر بر دو قسم است جسمی و نفسی جسمی عبارت است از تحمل مشاق بقدر قوت  
 بدنی و آن یاد فعل باشد همچو ششی در نعج یا در دفع انفصال مثل صبر بر مرض و احتمال ضرب و قطع و  
 این قسم فضیلت تامه ندارد و اما نفس عبارت است از شکیبائی نمودن از مشتی و از تحمل مکره یا محو  
 و از نزول مصیبت و از مساک نفس در وقت غضب و از نایب مفرجه و از اساک کلام در ضمیر و از فضول  
 و بر این قسم فضیلت باشد ای شکیبائی در طاعت و ترک معصیت دلیری است **الاحتمال قبال عیوب**  
 احتمال بالکسر نا ملایم از کسی برداشتن قبر بالفتح گور عیوب بالضم جمع عیب یعنی حمل شاید و برداشتن  
 مکاره از اخوان و سایر ناس گور عیب است ای چنانکه قبر ستر حیفه میت بمکند همچنان برداشتن  
 مکاره و اذی عیوب را مستور نمایند و مردم بجهت این صفت حمیده عیب او را مذکور نمی سازند بلکه در  
 مدح و ثنای او لب کنایند **المسالمة خباء العیوب** سالمه هموزن و معنی مصالحه خبا بالفتح پنهان  
 و جوهری فرموده که خبار واحد خبیبه خانه را گویند که از و بر و صوف باشد یعنی مصالحه نمودن پنهان کردن  
 عیب است ای هرگاه که مصالحه میان مردم واقع شود عیوب یکدیگر را با لزوم مستور نمایند و هرگز عیب  
 یکدیگر نبردارند **القیاعة مائل لا ینفد قناعت** بالفتح راضی شدن باندک چیز و ینفد مشتق از نقاد است  
 بمعنی سپری شدن و قناعت آن بود که نفس فرگیرد امور ماکل و مشرب و ملبس و غیر از آنکه مقدم است  
 و رضا در پنج سدخل کند از بر جنسی که اتفاق افتد یعنی قناعت نیست که سپری نمیشود و فانی نگردد  
**الجود حادرس الاعراض** جود بالضم جو امر وی کردن عارض مشتق از حر است بالکسر معنی نگهبانی



کردن اعراض بالفهم جمع عرض بالکسر بمعنی ناموس یعنی جوانمردی کردن ببطا و بخشش نگاها رنده عرصها  
 استعاره فرمودند از برای جود بلفظ حارس باعتبار آنکه جود عرض صاحب در انگاها را در همچو حارس  
 الْحِلْمُ قِدَامُ السَّعْيَةِ فَمَامُ بِالْكَسْرِ بالفهم و تشدید ال دهن بند جوس که بردمان خود می بندد وقت آب خوردن  
 و آنچه بر صاف کردن آب بردن کوزه گذارند سفیه نادان و سبک عقل یعنی حلم و بردباری صاف  
 کردن سفیه است از شایسته که در وقت سفاهت استعاره فرمودند از برای حلم بلفظ فدام زیرا که حلم سفیه  
 از سفاهت منع میکند پس حلم حلیم همچو فدام سفیه باشد و از سفاهت او را با زنی دارد و الْحِلْمُ وَالْإِقَانَةُ  
 تَوَامُنِ شَيْئَهُمَا عَلَوُ الْهَمَّةِ اناه بالفهم استی و تانی توام بفتح تا و همزه چه که با چه دیگر از یک شکم  
 یک وقت زاده باشد و هر دو را توامان گویند نتیجه یعنی مقدمه ثالث که حاصل از دو مقدمه دلیل  
 بر مان باشد علو بر سه حرکت بلندی و بختین و تشدید او بلند شدن همت بالکسر و تشدید میم قصد  
 آنگ یعنی بردباری و تانی دو فرزند یک شکم اند نتیجه آنها بلندی همت است زیرا که عالی همت بر توب  
 و مذمت در حق خود را حقیر شمرد و از آنها حلم و رز و از مبادرت نمودن بمقابله تانی نماید اَلْإِعْتِبَارُ  
 مَنذِرٌ نَاصِحٌ اَعْتِبَارٌ بِالْكَسْرِ پند گرفتن و بعبرت نگه کردن منذر مشتق از انداز بمعنی ترسانیدن یعنی  
 پند گرفتن از احوال نیک و بد ترساننده نفس است و نصیحت کننده اَنَ الْحِلْمُ غَطَاءٌ سَائِدٌ  
 وَالْعَقْلُ جِسَامٌ قَاطِعٌ فَاسْتَرَحَلَ خُلُقُكَ بِحِلْمِكَ وَقَاتِلَ هَوَاكَ بِعَقْلِكَ غطاء را  
 آنچه بدان پوشیده شود چیزی عقل بالفهم خرد و دانش روان قوتیت نفس انسان را که بدان تیرشیا  
 و وقایق آنها کند و اعراض و مصالحم بدانده صام بالفهم شمشیر نیز خلل بختین رخنه خلق بالفهم و بختین  
 نومی هوار آنچه آرزوی و خواهش نفس باشد یعنی بردباری پرده ایست پوشاننده و عقل شجاعت  
 برنده پس پوشان نقصان خوی خود را بحکم خود و کارزار کن با آرزوی نفس آماره بعقل خود و لفظ  
 غطاء را بر اسم حلم استعاره فرمودند باعتبار آنکه بسبب تیزی غضب چیز با نیکه صلاد میشوند حلم ستور نماید

و همچنین لفظ حاسم را بر عقل اعتبار دفع آن از ارزوئی بقیه نفس ماره رویت است که سوال  
کرده شد امیر المومنین علیه السلام از حقیقت عقل پس فرمودند ما عبد به الرحمن و الکتاب الجنان  
إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ عقل نوریت روحانی که نفس انسانی بواسطه آن علوم  
بدیهیه و نظریه ادراک نماید و اول و ابتدا و وجودش نزد چنان ولد است و چنانکه طفل نموکند  
عقل نیز ترقی نماید تا اینکه بلوغ کامل گردد یعنی چون تمام شد خرد و دانش نقصان یافت  
کلام زیر که عاقل بکلام پیوده متکلم نمیشود بلکه سخن پسندیده و گفتار سنجیده بپسندیده و آن خوب  
نقص و کمی کلام است فرد مرد چون عقلش بیفزاید بکا هد در سخن و تا نیاید فرصت گفتار  
نکشاید دهن أَفْضَلُ الزُّهْدِ اخْفَاءُ الزُّهْدِ اخْفَاءُ بِالْكَسْرِ نَهَانِ دَشْتَن یعنی فاضلترین  
نهان دشتن آنست از نظر برای آلود و ریاضه از سایه سهم و آمیزش ریا الصَّدَقَةُ دَاءٌ شَحِيحٌ  
صدقه بفتح تین آنچه بدرویش داده شود در راه او تعالی دوا بهر سه حرکت و مشهور بفتح چیر که بیان  
درمان کرده شود یعنی صدقه دادن دوا نیست حاجت برآورنده و نجات دهنده از هر قسم بلا و امراض و آفات  
و عانات اگر چه جسمی باشند چنانکه در حدیث نبویت و او و امضا کم بالصدقه الْعِلْمُ وَرَاشَةُ كَرِيمَةٍ علم با  
آگاه شدن و دانستن وراثت بالکسر میراث یافتن و میراث بردن یعنی داناشدن با حکام  
شریعت نبوی میراث یافتنی سودمند و گرامی ای از کسی که میراث یافت غیر علم انزال و متاع  
سریم الزوال است بخلاف علم فرد علم دادند با درین بقارون زر و مال و شد یکی فوق سما  
و دگری تحت سماک الْأَدَابُ حُلٌّ مُجَدِّدٌ آداب جمع ادب بفتح تین بمعنی طور پسندیده  
و فرنگ دانش و نگاهداشت حد هر چیزی جل بضم اول و فتح ثانی جمع حله بالضم بر دینی و جامه که استر  
داشته باشد و مراد از اداب در اینجا آداب شرعیه بر مکارم اخلاق باشد یعنی آداب شریعت نبوی  
و مکارم اخلاق جمیده حله است تازه الْفِكْرُ مِرَاةٌ صَافِيَةٌ فِكْرٌ بِالْكَسْرِ اندیشه و اندیشه کردن مِرَاةٌ



بالکسر وزن منصار یعنی آینه یعنی فکر که اگر استقش صور معلوماست آینه است صافی بر آینه  
 یقین و استعاره لفظ مراتب جهت قوت متفکره باعتبار اقسام آنست بصورت اشیا محسوسه  
 بحسب مشرب چنانکه در آینه صورت محاذی آن منقش میشود البشاشه جباله الموده باشد با  
 کشاده زوی و خوش طبع شدن جباله بالکسر دام موده بالفهم محبت و دوستی یعنی کشاده رو در روی  
 مردمان و خوشنوی با ایشان دام محبت و صداقت است چنانکه جباله موجب اقتناص و اخذ صید است  
 باشد نیز باعث ادخال انسان است در دام محبت شعر بشیرین زبانی و لطف و خوشی و تلذذ  
 که بی هوای کسی الموده قرابه مستفاده موده بفتح میم و او و فتح دال جمله شد و بمعنی دوست  
 دشمن قرابه بالفهم خوشی و نزدیکی مستفاده مشتق از استفاده بمعنی فایده گرفتن یعنی صداقت و محبت  
 خوشی است فایده گرفته شده زیرا که قرابت یا اصلی است مثل قرب از جهت نیابت استفاده مکاتب  
 مثل قرب از جهت محبت و مودت التودد نصف العقل تودد بر وزن تصرف بمعنی بسیار  
 دوست داشتن یعنی دوستی داشتن و حسن معاشرت نمودن با مردم نیمه تصرف عقل عملی است در تدبیر  
 کار معاش و نیمه دیگر قهر و غلبه است بر ایشان یعنی چون انسان در اصلاح امور معاش بغیر خود محتاج است  
 و عقل او در معامله نمودن با مردم با بر وجه تودد است و آنچه لازم است از معاشرت نیکو و مصافحه  
 یا بر ضد این از قهر و غلبه پس تودد نصف تصرف عقل باشد در تدبیر معاش انرجبر المستی و هو  
 المحسن از جبر مشتق از جبر بالفهم بمعنی باز داشتن مستی مشتق از اساده بمعنی بدی کردن و توبه  
 بالفهم مزد و پاداش و محسن مشتق از جهان بمعنی نیکو کردن ای باز داشته می شود بدکار از بدی  
 خود در حق نیکوکار بجهت نیکوکار اغض علی القتل و الا لم ترض ابدا اغض مشتق از  
 اغضا بمعنی چشم پوشیدن قذی بالفهم خاشاک که در چشم و غیر آن افتد و بکسر اول خاک با یک  
 یعنی چشم پوشش بر خاشاک و گرنه خوشنود خواهی بود هرگز اعضاء بر قذی کنایت است از کلمه غیظ

و احتمال کرده زیرا که انسان در اکثر احوال خالی از مکاره دنیا نباشد پس باید که احتمال ورزد و گزیند  
دوام تعب او خواهد بود **وَأَسْتَنْزِلُوا الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ** استنزال مشتق از استنزل بمعنی طلب  
فرو آمدن رزق بالکسر روزی حلال که داده میشود انسان از مال و ماکل و اولاد و عروجه  
و غیره زیرا که حرام روزی نیست شرعاً صدقه بفحشین آنچه بدرویش داده شود در راه خداست تعالی  
یعنی طلب کنید فرو آمدن روزی را بصدقه دادن **أَشْرَفُ الْغَنِيِّ تَرْكُ الْمُنَى** غنی بالکسر  
تو نگری ولی نیازی منی بالضم امید باجم منیه بالضم یعنی شریف ترین تو نگری ترک امید است  
زیرا که آن مستلزم قناعت است و قناعت لازم غنائی نفس بدلیل القناعة کنه لا یعنی اِذَا  
**أَمَلْتُمْ فَتَأْجَرُوا لِلَّهِ فِي الصَّدَقَةِ** امقم مشتق از اطلاق بالکسر بمعنی درویش شدن یعنی  
چون درویش شوید و محتاج گردید پس تجارت کنید با و تعالی شانه به صدقه دادن یعنی استغاده کنید  
بصدقه و عطا ثواب او بجان را در دنیا و عقابا بجهت عطا بقول او تعالی **إِنَّ اللَّهَ يُجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ**  
**الشَّفِيعُ جَنَاحُ الطَّالِبِ** جناح بالضم بال مرغ و بازو یعنی شفاعت کننده پروبال طالب است  
با اعتبار آنکه میرساند او را بمطالب **اتَّقِ اللَّهَ بَعْضُ التَّقَى** و **إِنْ قَلَّ وَاجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ**  
**بَسْتَرًا** و **إِنْ تَقَى** بالضم پرہیز گاری ستر بالکسر پرده یعنی به پرہیز از او تعالی به بعضی تقوی  
و اگر چه اندک باشد و بگردان میان خود میان او تعالی پرده اگر چه باشد آن پرده رقیق و نیک  
درین فقره شریفه امر فرموده اند به تقوی و پرہیز گاری که زادیت بسوی او تعالی شانه و استنکاث  
دران موجب قرب و سرعت وصول بسوی او تعالی است و افضل و او کثرت آنست و گزین  
بعض از انرا ترک نماید چه ترک زاد با کلمه جایز نیست در راه صعب طویل و باید که انسان تابانند  
خط حدود الهی نماید کما هو حق و این فقره شریفه کنایه است از حدیث مشہور کہ لا یسقط المیسور  
بالمعسور ای بجای مطلوب است کہ بعض از ان ہم مرغوب است از جهة آنکہ تمام تقوی بعمل نمی آید

بعض از شرک نماید چه این عمده ترین دام شیطانست همین که انسان را مرکب بعض کلمات و  
بد فریبش می دهد که تو که مرگنه گار چه از این گناه پرست می کنی تا شده شده او را با مره از پرستگاری  
باز میدارد و لا اله الا فی سار و افضل الاعمال ما اکرهت نفسک علیہ اگر بت مشتق از  
الیه یعنی جبر نمودن یعنی بهترین اعمال آنست که با جبار بر نفس خود را بآن زیرا که فایده اعمال صا  
تطویل نفس اماره است برای نفس مطمئنه و ریاضت نفس است به چنانکه متقاد عقل باشد و اگر نفس اماره  
موجب انکار و مقهوریت اوست پس چنانکه اگر او پیشتر باشد انقیاد او اکثر باشد و این نظیر حدیث  
نبوت است افضل الاعمال اخر یعنی فاضلترین اعمال آنست **اَللّٰهُ لَا یَسْتَفِیْضُ عَنْهُ الصَّدَرُ**  
اَلْخَیْرِ کَیْ سَبَبِ حَیْثُ شُورِ یَاسْتَ بِالْکَسْرِ مَهْیَ سَمَ بِالْفَتْحِ و الکر فرائی و گنجایش صدر با فتح سین  
و سعه صدر فضیلتی است در تحت شجاعت و از عظم لوازم ریاست و آن عبارتست از آنکه انسان نزد  
مردود حوادث قوت تجلذ منته نماید آنچه بر او زانها وارد شود متوحش نگردد یعنی آله سرور و مظهر فرائی  
سینه است در دادگری و تحمل امور شاقه از ادانی و اعلای **اَحْصِدِ الشَّرَّ مِنْ صَدْرِ غَیْرِکَ**  
**بِقَلْعِهِ مِنْ صَدْرِکَ** احصا مشتق از حصا و یا الفتح بمعنی درودن شر بالفتح و الضم و تشدید را بدی  
قلع بالفتح بر کردن یعنی بدرو و قطع کن بدی را از سینه غیر خودت به بر کردن آن از سینه خود  
و این کلمه شریفه بر سه وجه تفسیر کرده میشود وجه اول که الظاهر وجه است آنست که درودن و پاک نمودن  
سینه خود که گنایه از قلب است نا شیه دارد که خود بخود قلع و بر کنده میشود شر از صدر غیر همچنانکه گفته اند  
**القلب یهدی الی القلب وجه** دم آنکه انمار بدی و نیت شر از برای برادر خود مکن زیرا که  
امارات آن از غلمات قول و سخفات وجه از برای برادر تو ظاهر میشود و این مبدل تغییر است  
وجه سوم نبی از نکر دم را مکن تا دقتی تو متذکر از ان نباشی زیرا که و اعطای او امیکه متصف با صفت  
نباشد پس ندوبی او نه **وَالْعِلْمُ عَلَیْهِ مَطْبُوعٌ وَ السَّمُوعُ وَلَا یَنْفَعُ السَّمُوعُ اِذَا لَمْ یَكُنْ**

الطَّبَوُّعُ یعنی جنس علم منحصراً برودنوع است اول مطبوعه و آن علم اصول است مثل توحید و عدل  
 که بعقل دریافت کرده میشود و دوم مسموع و آن احکام شرعیست که مسمی بعلم فروع باشد و نایده نمیدهد  
 علم مسموع و قشیکه نباشد علم مطبوع زیرا که اصول نقلیه فروع علوم عقلیه اند و بهین جهت صحت عبادت موقوف  
 است بر اصول **أَعْجَبُوا هَذَا الْإِنْسَانَ يَنْظُرُ بِسَحْمٍ وَيَتَكَلَّمُ بِالْعِجْمِ وَيَسْمَعُ بِالْعِظْمِ وَ**  
**يَتَنَفَّسُ فِي خَرَامٍ** شحم بالفحم پیه و مراد از شحم درینجا رطوبتی است که در عرف اطباء معبره رطوبت  
 جلیدیه است و چشم مرکب است از هفت طبقات و سه رطوبات که هر هر از آنها در عرف شان بکمی  
 جدا گانه موسوم است و لحم بالفحم گوشت و مراد از لحم درینجا لسان است و زبان لحم ابیض و خویست که  
 است از عروق صغیر که در آنها خون است و بهین جهت احمر می نماید و عظم بالفحم استخوان و مراد از  
 عظم درینجا عظم جبریت و آن عظم صلب است کثیر التعدادیم که از صدمه هوای تشکیف بصوت شنیده میشود  
 و خرم بالفحم خا، بمعجم سوراخ بینی یعنی تعجب کنید مرا این انسان را که می بیند پیه چشم و می بیند گوشت  
 پاره زبان و می شنود با استخوان و نفوس می زند از شکاف بینی و درین قول شریف بیان بعضی از  
 اسرار حکمت او تعالی شانه است و غایت ازین استدال است بسوئی صانع عالمیان و پیوسته  
 انسان که تا اینها را مشاهده و بکر قرار نه دهد **أَحِبَّ حَبِيبَكَ هَوْنًا مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ بَغِيضًا**  
**هَوْنًا مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ حَبِيبًا** یوماً ما احب مشتق از احباب بالکسر بمعنی دوست داشتن  
 حبیب دوست هون بالفحم آرام و آهستگی کردن و بغیض بمعنی دشمن یعنی دوست دارد دوست خود را  
 دوست داشته نمی و اعتدال یعنی بر جمیع اسرار خود او را مطلق مگردان شاید که بگرد و دشمن تو روز  
 از روزی یعنی آنها را طاهر نموده ترا ایذا رساند و دشمنی بکن بدشمن خود و دشمنی به رفیق و کانی یعنی  
 هر ناسر اینکه باشد نسبت با و سختی و درشتی بعمل نیارد شاید که او بگرد و دوست تو روزی از روزها و آن  
 موجب نجات تو باشد و درین کلمه امر است با اعتدال در محبت و بغض و نافرط نمودن در آن

هر دو زیرا که اگر اطاعتی از مفسده نباشد آن کلام الحكماء اذاکان صوابا کان دواء  
وَ اذاکان خطاء کان داء اصواب بالفتح راست ضد خطا و او بهر سه حرکت و مشهور بفتح خیریکه  
بان درمان کرده می شود یعنی بدستیکه سخن حکیمان چون درست در است باشد و او شفای امراض  
و مقام جهالت در امور دارین است و هرگاه که باشد نادرست و نادرست در وضالت است و این  
بسبب حسن اعتقاد مردم است بکلام حکیمان پس اگر حق گویند باعث دوا و شفای مرض حالشان  
و اگر باطل گویند موجب ضلالت ایشان است اَحْسِنُوْنِی عَقِبْ غَيْرِکُمْ یَحْفَظُوْنِی عَقِبْکُمْ  
بالفتح و کسر قاف فرزند و فرزنده یعنی نیکوی کنید و رعب و نسل دیگران تا نگه داشته شوند در نسل خود  
زیرا که مجازات و طبیعت انسان نوبت است و نیز ذکر جمیل محسنین هر بان میا زد مردم را بانل ایشان  
امش بد ائیک مامشی بک امش مشق از مشی بجه در و خود را مادام که ببرد و در ترائی مادامیکه  
مرض ترا عاجز نماید عاجز مشو بلکه در صورت اصحاب باش و باید که مریض یاری طبیعت خود کند در دفع  
بیماری به حرکات بدنی تا ماده ردی به تحلیل آورد و تقویت دهد آنرا بدوای مقویه تا مقاومت نماید  
در دفع علت الایستشاره هاین الهدایت استشاره طلب مشورت کردن هدایت بالکسر راه  
و راه راست گرفتن یعنی طلب مشورت نمودن ذات هدایت است زیرا که آن طلب نیکوترین راهها  
باشد در امور و آن مستلزم هدایت است اذ اذ دحهم الجواب خفی الصواب از دحهم مشق  
از اذ دحام بمعنی انبوی کردن یعنی هرگاه که انبوه شود و بسیار گردد جواب در سئله واحد پنهان گردد  
صواب اگرگاه که سوال کرده شود از سئله و سئول جواب جوابات عیدیه گوید و یا هر یک از جماعتی  
حسب راجع خود جوابی بگوید مانند نکر و دحق از خطایه جهت کثرت اجوبه و اختلاط آنها الغالب بالشر  
مغلوب ای غالب شونده به بدی مغلوب است زیرا که او مغلوب نفس باشد که دشمن ترین  
اعد است بمصدق اعدی عد وک نفسک التي بین جنیتک پس چگونه منظر باشد که

در چنگ دشمنی باشد که بدترین دشمنان المؤمن بشیره فی وجهه و حزنه فی قلبه اوسع  
شیء صدر او اذل شیء نفسا یکره الرفعة و یشاء السمعة طویل عمه بعد مده کثیره  
صمت مشغول و قته صبور شکور مغفور بفکر الله ضنین بجلتین العزله  
سئل الخلیفه نفسه اصاب من الصلح و هو اذل من العبد بشر بالکسراده و  
وجه بالفتح روی حزن بالفم اندوه رفعه بالکسر بلندی قدر و بلند شدن یثباتش از شناسنت یعنی  
دشمنی سمعه بالفم شنواندن عمل خود را بکسی طویل مشتق از طول بمعنی درازی و دیر پاماندن غم  
رنجش بر امورات گذشته رنجش بر تحیل صدمات آینده صمت بالفم خاموش بودن بمغور مشتق  
از غمر بالفم بمعنی آب بسیار و فرو گرفتن و بالاشدن آب به بسیار و انبوهی فکر و اندیشه ضنین  
بمعنی بخیل خله بالفم و تشلام دوست و دوستی لین بالکسر نرمی ضد خشونت عریکه بمعنی طبیعت سهل  
بالفم آسان خلیفه بمعنی طبیعت اصلب مشتق از صلب بالفم و انقیاض بمعنی سخت صلب بالفم و الکسر  
سنگ سخت بدانکه در معرض تعریف و توصیف مومن هفده صفت ارشاد فرموده اند اولاً اینکه  
مومن شادی او در رخسار نمایان است و این از تمامی فضیلت تواضع اوست دوم آنکه اندوه  
و در دل او پنهان است و این از خشیت او تعالی شأنه است سوم واسم ترین چیزیت از روی سینه  
یعنی تکمیل فضیلت سعت صدر باشد و تعریفش بیان کرده شد چهارم خوارترین چیزیت از روی  
نفس بسبب تواضع و فروتنی پنجم آنکه کراست دارد بلندی و برتری را زیرا که این مبدء رذایل است  
مانند عجب کبر ششم دشمن دارد ریاض سمعه را هفتم در ارادت اندوه او بسبب قلت زاد سفر آخرت و  
ملاحظه نمودن او دائم روی خود موت خود را و احوالات بالبعد موت هشتم نهایت دور است  
بلندی همت او در طلب مطالب عالی و سعادت باقیه هم سمار است خاموشی او بسبب کمال  
عقل او و در آخرت که صلوات و حکمت است نطق میفرماید دهم مشغول است وقت او بذکر و طاعت اولی



یا زدهم بسیار شاکر است یعنی بهشتی که الهی دو از دهم بسیار صابر است بر بلا الهی سیزدهم غرق شده است  
به بحر اندیشه خود در ملکوت آسمان و زمین و استنباط آیات او تعالی و سال دین چاردهم نجیل است بدوستی  
خود یعنی سرعت نمیکند بدوستی احدی بجهت قلت اخوان صدق و در بعضی روایت خلقه بفتح خا و اتم شد  
بمعنی حاجت یعنی نجیل است به یاد کردن حاجت خود بدیگران مگر نه بی نیاز روزی رسان پانزدهم  
سهل و آسان است خوی او یعنی خشونت و در طبع او نیست شازدهم نرم است طبیعت او و این کنیت  
است از تحصیل مطلب نزد مومن بسهولت و تسهیر و خوش اخلاقی مفهم نفس و سخت تر است از تنگ  
بجهت احکام عقیده و شجاعت و قوت و ینیه حال آنکه او خوار تر است از بنده زر خرید و بواسطه تواضع المذنبه  
وَلَا الدَّانِيَةَ مِنْهُ بِالْفَقْمِ وَشَدِيدِ يَمْرُگ و ینیه بالفقه ناکسی خواری و خسته که برای طلب دنیا اختیار کرده شود  
یعنی اختیار کن مرگ را و اختیار کن پستی و خوار را زیرا که بسیار از کرام اختیار موت نموده اند از تحمل دنیا  
و ینویه الثَّقَلُ وَلَا التَّوَسُّلُ تو سل بر وزن تصرف نزدیک جستن به چیزی یعنی لازم شوبقوت اندک  
و لازم مشوبه متوسل شدن به غنیائی دنیا ای قناعت بقلیل از عیش و نهوی بهتر است از توسل بوی  
اهل دنیا و طلب نمودن آن أَشَدُّ الدُّنُوبِ عِنْدَ اللَّهِ مَا اسْتَهَانَ بِهِ صَاحِبُهُ وَنَبِ  
بالفهم جم ذنب بالفقه بمعنی گناه استهان شوق از استهانه بمعنی سهل شمردن یعنی سخت ترین گناه آن نزد  
او تعالی باشد آنست که سهل شمرد آنرا صاحب آن زیرا که سهل شمردن گناه مستلزم کفر است و سنگین را  
وال بر جرات است و در عصیان بخوف بیم و فرموده اند و بتواتر رسیده است که ایمان بین الخوف  
و الرجاء میباشد أَشَدُّ الدُّنُوبِ مَا اسْتَحَفَّ بِهِ صَاحِبُهُ اسْتَحَفَّ شوق از استخفاف بمعنی سبک  
و حقیر شمردن یعنی سخت ترین گناه آن آنست که سبک شمرد آنرا صاحب آن زیرا که بواسطه استهسال  
ممواره ترکیب آن میشود و آنیکه ملکه گردد و از آن منعک نشود بخلاف آنکه استعجابی از آن حاصل  
ریضورت قریب است که قلم گردد الَّذِي نَبَا خُلِقَتْ لِغَيْرِهَا وَ لَمْ تُخْلَقْ لِنَفْسِهَا یعنی دنیا

آفریده شده است از برای غیر خود و آفریده نشد از برای نفس خود ای مقصود از خلقش آنست که مردم  
 برای درک ثواب الهی در آخرت مستعد باشند و غرض از آفرینش آن است تمام لذات نیست  
 اذْکُرُوا انْقِطَاعَ اللَّذَاتِ وَبَقَاءَ النِّبَاتِ انقطاع بالکسر بریده شدن لذات جمع لذت.  
 بالقلم و تشدید ذال بمعنی مزه بقا بمعنی باقی ماندن و فانی نشدن نباتات جمع تبعه بمعنی تا و کسر با بمعنی  
 عاقبت بدو آنچه درو گناه باشد یعنی یا نکنید بریده شدن لذتهای دنیائی بی اعتبار را ای بسبب  
 و باقی ماندن آن امان و عقوبات را ای بسبب ذنوب و غرض ازین قول شریف تنفیر است از دنیا  
 و ترک غفلت الْجَبْنُ مَنْقُصَةٌ جبن بالضم بدلی و نیز یا بمعنی مضمتین و تشدید نون و تخفیف نیر  
 آمده و جبن حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نباشد منقصه بمعنی کم می یعنی ترسناکی و بدلی محل نقص است  
 و کمی زیرا که کسب غنایم در دنیا و حصول درجه علیا در عقبی متفرع است بر شجاعت نه بجنایت پس بجای آنکه  
 شجاعت اصل کمالات جنایت اصل زوایل است الخرافة عجز بالقلم یا توانی یعنی عاجز بود  
 مرد از کسب مال آفت اوست یعنی نقص مرتبت اوست در نظر عالمیان یا آنکه عجز از محافظت نفس  
 و منعم آن از انقیاد و شهوات و لذات دنیا موجب آفت اوست در آخرت الْفَقْرُ یُخْرِسُ الْفُطْنَ  
 عَنْ حُجَّتِهِ فقر بالقلم احتیاج و درویشی بخیرش مشق از اخراست بمعنی کمک کردن و فطن بمعنی فاکسر ط  
 زیرک و نا حجه بالضم بمعنی دلیل و برهان یعنی درویشی و محتاجی کمک میا از زیرک را از حجت او یعنی منقوض  
 نفس او را اوست ینماید زبان او را از اقامه حجت برهان زیرا که فقر می رسد که بسبب اعتباری او  
 نزد مردم سخنان او را رونماید الْفَقْرُ الْمَوْتُ الْاَکْبَرُ یعنی درویشی و احتیاج مرگیت بزرگتر  
 اما بودن فقر موت بجهت آنست که فقیر از مستیات و مطلوبات خود که ماده حیات است منقطع باشد  
 و بودن آن اگر بوجه آن است که الم مرگ یکبار است و الم بی برگی هر لحظه مرگی دیگر است و لاکن  
 صبر بر فقر و ضایان که در حق خود اصلح از غماید اند که حکیم مطلق با و داده آنوقت در مقام مَوْتٍ قَبْلَ



ان تموتواست واین موت قبل از موت متعارف بر فقیر اکبر و ابرارین موت غنی است  
 الْفَقْرُ فِي الْوَطَنِ غُرْبَةً وَطَنُ بَغْتِیْنِ جاک بودن و اقامت کردن مردم غریبه گور شدن از وطن  
 و از شهر خود یعنی در وطن غریبی است چرا که مستلزم تهوین خلق و عدم استراحت اوست مثل  
 سَفَرُ الْمَقِلِّ غُرْبٌ فِي بَلَدَةٍ مَقِلٌ مُشَقٌّ از اقلان بخت اندک کردن و دوریش و بی خیر شدن غریب  
 بالفقه مسافر یعنی اندک مال دارنده مسافر است در شهر خود بواسطه نالافتات نمودن مردم بسوئی  
 وَلَهُمْ تَصْفُ الْهَرَمِ بِمِ الْفَقْرِ اَنْدوه هر م بختین پیری ای غم و اندوه نصف پیریت بدانکه پیر  
 یا طبیعت است و یا بسبب امر خارجیت که آن هم است و خن و خوف که مستلزم پیری اند در نضورت هم  
 نیمه هر م است قسم سبب غیر طبعی باشد الْحَجَرُ الْعَصْبُ رَهْنٌ فِي الدَّارِ رَهْنٌ عَلَى الْخَوْبِ  
 حجر بختین سنگ غصب بالفقه بستم گرفتن چیزی را برهن بالفقه گرو و گردان خراب ویران و ویران شدن  
 یعنی سنگ مغضوب در سر اگر دست بر ویران شدن آن سرای بنوایب استعاره فرمودند لفظ بر  
 را از برای حجر مغضوب در ظالم باعتبار بودن آن سبب مخربابی بیت را بچنانکه بن سبب ادا  
 دین است و درین فقره کنایت است از مطلق استلزام ظلم مر بلاک ظالم را و خرابی آنچه بنا نموده  
 از ظلم و این مضمون حدیث نبویست که اتقوا الحرام فی البیان فانه اساس الخراب یعنی پیر سرزند  
 وضع از مصالح از حرام در اصل خانه پس بدرستی که بنا نهادن بآلات حرام اصل خرابی است و ویران شدن  
 اَنْ اَنْزَلِيْ بِنَفْسِهِ مِنَ الشَّعْرِ الطَّمَعِ از روی مشتق از از را و بمعنی خوار داشتن و حقیر شمردن  
 استعترش از استعاره بمعنی شاعر پوشیدن طمع بالفقه و بختین امید داشتن و امید یعنی حقیر  
 شمردن و خوار گردانیدن نفس خود را که یک شاعر خود ساخت طمع را و درین قول شریف تنغیر است از طمع که  
 مفاد فضیلت قناعت است بذكر فرمودن چیزی که مستلزم طمع باشد از نهادن و از رک نفس بر که امید  
 داشتن چیزی را یک نزد مردم بود مستلزم حاجت و خضوع بگو آنهاست و آن مستلزم هون و سقوط است

طامعین باشد الطامع رِقْ مُؤْتَدٌ رِقْ بالکسر و تشدید قاف بند مؤبد بروزن مصرف متق از تاسید  
بمعنی جاوید کردن یعنی طمع بندگیت پانیده زیرا که طعم مستلزم تعبد و اطاعت مرکسی را که مطوع فیہ باشد  
مادامیکہ آن طمع باقی باشد پس طامع دایم العبودیہ باشد مطوع فیہ راتا و فتنیکہ بر صفت طمع باشد لازم این  
رقت و بندگیت الطامع فی وثاق الذل و ثاق بالفتح و الکسر بند دل بضم ذال بمعنی تشدید لام حواری  
یعنی طمع کننده در بند خواریست فرد بکسر طمع کہ آفت جان و دل است + طامع ہمہ جا از ہمہ کس منفعل است  
الرَّحِيلُ وَشَيْكُ رَجُلٍ كُوج و شیک ہم وزن و معنی سریع یعنی کوچ کردن ازین منزل پر و حشت نزدیک  
است نہ دور الا مَرَقْرَيْتُ یعنی امر او تعاشا نہ کہ موت است و قمار نزدیک است باطن فی الاضطحا  
قلیل اصطحاب صحبت داشتن یعنی بیکدیگر صحبت داشتن اندک است درین سِرِّ الظفر بالخرم  
ظفر بفتحین فیروز شدن خرم بالفتح استوار و ہوشیاری و آگاهی در کار و فراہم آوردن کار خویش  
و خرم آنت کہ مقدم دارد علی را از برہ حوادث ممکنہ پیش از وقوع آن بچرخ کہ بعد است از غرور  
واقرب است بہ سلامت یعنی فیروزی یافتن با سبب مطالب و پیو و اخروی وابستہ با حیات  
است و ہوشیاری الخرم با جالۃ الراي اجالہ بالکسر برگردانیدن رایی و اندیشہ و تدبیری ہوشیار  
با عمل و برگردانیدن فکر است و اندیشہ در تحصیل مقاصد الراي بتخصیص الاشترک اسر جمع سر  
بالکسر بمعنی رازای اندیشہ شایستہ با ستوار کردن راز است تخمین قلعه بستن مراد آنکہ فاش نشود المال  
مَادَّةُ الشَّهَوَاتِ مادہ تشدید دال اصل ترکیب چیزی یعنی مال مادہ شہوتہا است زیرا کہ با اصل کل  
میشو مشہیات کہ میکند بقوبات فرد ای دل اگر بیدہ تحقیق بگری و درویشی اختیار کنی بر تو انگری  
الْاَعْجَابُ يَمْنَعُ مِنَ الْاَزْدِيَادِ اعجاب بالکسر در عجب و خوشن شدن معنی انداختن از دیا و بالکسر مادہ  
یعنی خود پسندی منع میکند از زیادہ شدن ہنر و غیرہ چہ اعجاب مرد یا بسبب فضیلت داخلہ اوست یا  
و ہنر و یا بسبب فضیلت خارجہ او مثل غنا و فنیہ و محجب اعتقاد دارد کہ خود در غایت کمال است پس تشدید

تتمایذ زیر که زیادتی بعد از نیابت کمال محال است النَّاسُ أَهْدَاءُ مَا جَهِلُوا یعنی مردمان و دشمنان  
چیزی اند که جاهل هستند آن زیر که اعتقاد اکثر جهال آنست که تصورات و عقاید دهمیه شان حق  
هستند و بآن اعتقاد متغیر باشند و در تسلیم خلاف آن موجب انتقاص و سبوط از درجه استقامت  
باستفاد خلاف آن دشمنی میکنند اللِّسَانُ سَمِعُ إِنْ خُلِيَ عَنْهُ عَقْرٌ سَمِعَ بَقَعٌ سَمِعَ بَقَعٌ  
حیوان درنده خلی مشتق از تخلیه یعنی رها کردن ای زبان دو درنده است اگر رها کرده شود بخود  
ببفکرتد برگردد پس لازم است حفظ زبان نمودن و سخن بے اندیشه بر زبان نراندن بلکه بیت زبان  
بریده بکجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم الْحَدَّةُ قَرْبٌ مِنَ الْجَنُونِ لِأَنَّ  
صَاحِبَهَا يَنْدِمُ فَإِنْ كَمْ يَنْدِمُ مَجْنُونٌ مَسْتَحْكَمٌ جَدُّهَا لَكَسْرٌ وَتَشْدِيدٌ دَالٌ تَنْزِيْرٌ نمودن  
وحده خروج قوت غضبیه باشد از ضبط نمودن عقل مراراً بسوس طر فراط و جنون حالت مخصوص  
است که عارض میشود مراراً بسبب خروج قوای نفسانیة از قبول نمودن تصرف عقل بود و طر  
افراط و تغریط یعنی افراط غضب نوعیت از دیوانگی زیرا که صاحب ایشان میشود یعنی بعد از زمان از میان  
پس اگر ایشان نشود دیوانگی او قویست و استوار اگر العیبُ أَنْ قَعِيبٌ مَا فَيْكَ وَشَكْلُهُ  
بزرگترین عیب است که عیب کنی چیزی را که باشد در ذات تو مثل آن زیرا که این جمیع است و  
حق اگر عیوب است الدَّاعِي بِبَلَاءٍ هَلْ كَلَّمْتَنِي بِبَلَاءٍ وَتَوَرَّعْتَنِي زَهْ كَمَا نِیْ دَعَا كُنْزَهُ  
بدرگاه او تعالی بی وسیله عمل همچو اندازنده تیر است بی گمان زیرا که اثری برای اندام مرتب نشود  
الْوَلَايَاتُ مَضَامِيرُ الرِّجَالِ و لایات جمع ولایه بالکسر بمعنی حاکم شدن و دلی کسی شدن بضم  
جمع مضار بالکسر و آن موضعیت که بسیار از آنجا برآید سباق فریه میسازند یعنی حکومت مباحثه ضمومه  
مروان است استعاره فرمودند از برآید و لایات لفظ مضامیر باعتبار آنکه ولایات مطان محال  
معرفت خیر و شر و ادانت همچنانکه مضامیر مواضع دریافتن خیر و شر و قوت و ضعف اسپان است

إِذَا احْتَشَمَ الْمُؤْمِنُ أَخَاهُ فَقَدْ فَارَقَهُ احْتَشَمَ شَتَّى مِنْ حَشَمٍ بِمَعْنَى نَجَلَ سَاخَتَنِ وَدَرِغَضَبِ  
 آوردن یعنی چون در غضب آرد یا نجل سازد مومن برادر خود را پس بدرستی که برادر او رو  
 بمفارقت آورد زیرا که حشام موجب نفرت اوست و آن از دواعی مفارقت است الخیبة  
 جَهْدُ الْعَاجِزِ غَيْبٌ بِالْكَسْرِ بَدْكَوْیْ پس مردم و انظار عیبی که در دست و او انظارش را خوش داشتند  
 جهد بالفتح و الغم توانای و کوشش یعنی غیبت کردن توانائی عاجز است از انتقام و درین قول شریف  
 تنفیر است از غیبت به نسبت دادن فاعل آن بوی عجز که کمال عیب مردان است الشاء  
 بِالْكَثْرَةِ مِنَ الْإِسْتِحْقَاقِ مَلَقٌ وَالتَّقْصِيرُ عَنِ الْإِسْتِحْقَاقِ عِیٌّ أَوْ حَسَدٌ ثَابِتٌ بِالْفَتْحِ سِتْرٌ  
 کردن استحقاق بالکسر ستر او را شدن ملق بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چالوسی کند و در اول اخلاص  
 نداشته باشد تقصیر کوتاهی کردن در کار عی بالکسر و تشدید یاد ماندگی و در مانده شدن به سخن  
 خلاف بیان حدیثین بدخواهی یعنی شاگفتن به پیشتر از استحقاق ملق است و کوتاه نمودن شا از  
 استحقاق در ماندن است در بیان یا حسد بودن و درین قول شریف تنفیر است از دو طرف افراط  
 و تفريط در شانه نمودن زیرا که افراط در شانه لازم از یلین ملق است و تفريط لازم عی یا حسد پس ضرور شد  
 شاگفتن باحق در پس اجاب میان مردم و اما پیش روی انکس گفتن بدعاست در حق او  
 در حدیث نبوی اعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ الْكِتَابِ الْإِخْوَانِ وَاعْجَزُ مِنْهُمْ مَنْ صَبَّحَ  
 مَنْ ظَفَرَ بِدِينِهِمْ الْكِتَابَ بِالْكَسْرِ حَاصِلٌ كَرُونِ حِزْبِي بِحِزْبِي خُودُ كَرُونِ وَإِخْوَانِ جَمْعُ  
 مثل حزب و خیران یعنی عاجزترین مردمان کیست که عاجز باشد از حاصل کردن برادران و دوستان  
 صادق و مرد عاجز از تحصیل ایشان اعجز الناس است بجهت اینکه کتاب اخوان مفقود است باخلاق  
 حسنه و حسن معاشرت و ملاقات به بشر و ملاقات و اینها از امور طبیعی هستند که آسانست دعا جز تر  
 ازین کس کیست که ضایع کرد و فرو گذاشت کسی را که فیروزی یافت با و و مصاحب خود گرفت از باران

دوستان زیر که حفظ دوستان اہل است از تعب و کلفت تحصیل ایشان پس حفظ انخوان آسان  
 است از کتاب دوستان اِخْتَصِمُوا بِالَّذِي فِيْ اَوْتَادِهِمْ اِعتصام بالکسر چنگ و زدن  
 پڑا بستادن از گناہ دُم بکسر اول فتح دوم بمعنی عہود و عقود و ایمان و اوتاد بالفتح جمع و تدفحین  
 بمعنی میخ یعنی چنگ و زدن بد عہود و در پنجهائی ان کہ شرایط عہود است و اسباب احکام انہا یعنی  
 متمک شوید بحفاظت عہود و پیمان و وفا نمودن بآن و نقص نکردن دوران تا نگاہ شد  
 و ز عذاب الہی و لفظ استصموا ہم مرویت الصبرُ مُناضِلُ الحُدُثَانِ مُناضِلُ مشتق از مُناضِل  
 بمعنی تیر اندازی کردن با ہم حدثنان بفتحین حادثہ یعنی صبر چنگ میاید بہ تیر حادثہ دوران استعارہ  
 لفظ مُناضِل را از بر صبر باعتبار انکہ صبر دفع میکند ہلاکتی را کہ از جرع نمودن در مصائب حادث  
 میشود الْجَرَعُ مِنْ اَعْوَانِ الزَّمَانِ جرع بفتحین ناشکیبائی کردن اعوان بالفتح یا و زان  
 بالفتح روزگار یعنی جرع نمودن در مصائب روزگار از یا و زان زمان است در جہا نمودن ہر  
 و فنا کہ تاثیر زمان است اَلْخِلَافُ يَهْدِيْ الرَّاٰی خلاف بالکسر مخالفت و فاساد کاری کردن  
 یہد مشتق از ہد بمعنی ویران کردن یعنی مخالفت کردن با یکدیگر ویران سازد اندیشہ  
 زیرا کہ رائی جماعتی کہ مجتمع بر امرے شود خالی از مصلحت نہا شد و ہر گاہ کسی در ان خلاف ورزد  
 پس صاحب خلاف با صاحبے فایز نگردد اَلْكَوْمُ مَصَارِعُ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْاَطْمَاعِ  
 مَصَارِعُ بالفتح جمع مصرع بالفتح بمعنی جائی افگندن عقول بالضم جمع عقل بروق بالضم و رخسیدن  
 الطماع بالفتح جمع طمع یعنی بیشتر مواضع افتادین خرد و زبرد رخسیدن مواقع امید ناگوار یا زیارت  
 ہچنانکہ شخص مقروع تحت بروق اخطا حادثہ بی ہوشے افتد عقل ہم تحت بروق اطماع مصروع ہوتا  
 می افتد ہر العالم و پنچین صیاست اشران عقل آنت کہ بالنفس امارہ مقاومت نمودہ اور شکست  
 اید و بسوی آرای صالحہ برگرداند و اشران نفس آنت کہ با عقل متقاعدہ نمودہ اور از بر نیت دنیا مغرور

سازد و به اموال آن طمع دهد و در صورت عقل ضعیفه که ناموید هرستند از او تعالی شان بیشتر تنجیح شود  
جائیکه مطعی ملاحظه نمایند **السلو هو ضلک ممّن عدّ رسولی و بضمتین و تشدید او خورسند**  
شدن و زایل شدن اندوه و فراموش کردن عوض بالکسر و فتح و او بدل چیزی یعنی خورسند شدن  
زایل شدن اندوه یعنی غم و اندوه به خود راه ندادن عوض تست از آن کسی که عذر نمود و درین فقره شریف  
امرست بدفع غمی که بسبب عذر کسیکه امید از او وفا بود ساخت شده باشد و ترغیب است در این باینکه  
که زوال غم عوض تست از عذر آن بی وفا **أَوْصِيكُمْ بِتَحْسِنِ لَوْضَرَبْتُمُ الْيَمَّا أَبَاطَ الْإِبِلِ**  
**لَكَانَتْ لِدَاكِ أَهْلًا لَا يُرْجُونَ أَحَدًا مِنْكُمْ إِلَّا رُبَّةً وَلَا يَخَافُونَ إِلَّا ذَنْبَهُ وَلَا يَسْتَحْيُونَ**  
**أَحَدًا إِذَا سَأَلَ عَمَّا لَا يَعْلَمُ أَنْ يَقُولَ لَا أَعْلَمُ وَلَا يَسْتَحْيِينَ أَحَدًا إِذَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ الشَّيْءَ أَنْ**  
**يَتَعَلَّمُوا وَعَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّاسِ مِنَ الْجَسَدِ لَا خَيْرَ فِي**  
**جَسَدٍ لَا رَأْسَ مَعَهُ** آیات جمع ابط بکسر تین و سکون دوم بمعنی فعل ابل بکسر تین شتران و آنچه از  
یعنی وصیت میکنم شمار این پنج کلمه حکمت آثار که اگر بنیز بسوی طلب آنها نعل می شتران ای اگر سوار  
و سرعت تمام در هزار شتر از روان سازید بواسطه رسیدن باین کلمات عالمه قدر هر آینه آن  
کلمات باین کار سهوار باشند و آن کلمات بابرکات نیست اول باید که امیدوار نباشد  
یکی از شما مگر از پروردگار خود ای از لوازم و کمال آن اخلاص عمل است براسه او تعالی و دوام اطمینان  
الهی دوم آنکه ترسد مگر از گناه خود زیرا که اعظم مخوفات عذاب الهیست و این بواسطه گناه و کردار بد  
به بنده لاحق میشود پس اولی آنست که بنده از گناه خایف باشد و در غیر آن و امیدوار رحمت او تعالی  
حتم نواله زیرا که بتواتر رسیده از طبیعت علیهم السلام که الایمان بین الخوف و الرجاء ای خوف از  
گناه و امید بر رحمت واسعه او سوم آنکه شرم نکند بیچ یک چون پرسیده شود از چیزی که نداند از آن  
گوید که نمیدانم زیرا که استیحا از قول نمیدانم مستلزم قول بغیر علم باشد و این موجب ضلالتی در جهالت است



مستند اضلال غیر و تجلیل دست و در حدیث نبویست که من افقی بغیر علم ملائکة السماء و الارض  
 ای کسیکه فتوی دهد بغیر علم داشتن با احکام و امورات دین لعنت کنند بر او ملائکة آسمان و زمین  
 و نیز گاهی قول بغیر علم الهی سب ملائکة دینوئیست چهارم آنکه شرم ننماید بحکس چون ندانند چیزی را  
 از آنکه بیا موزد آنرا زیرا که علم موجب شفائی مرض جهالت است و طلب شفا نیکوست پنجم آنکه  
 وصیت میکنم شمارا بشکیبائی نمودن پس بدرستی که صبر از ایمان همچو سرست از بدن و چون چیرنیت در  
 کمر بر آن نباشد ای و نه در ایمانیکه نباشد صبر و شکیبائی با آن زیرا که صبر موجود است در جمیع فضایل که مجموع  
 آنها ایمان است و ایمان قایم نشود مگر بصیرت و بصیرت تشبیه فرمودند صبر را به راس از حد سبب عدم  
 قیام صبر بدون سر و سبب عدم قیام ایمان بدون صبر و از اینجا است که گفته اند عی هر کرا صبر نیست ایمان  
 نیست اِنَّ الْإِيْمَانَ يَبْدُو نُقْطَةً فِي الْقَلْبِ كُلَّمَا انْزَادَ الْإِيْمَانُ انْزَادَتْ النُّقْطَةُ  
 پیدایش از بدو بضمین یعنی پیدایشن نقطه بالضم نکته از سپیدی دانه زمین مغنیست فوس المنط  
 با و اکان بحالقه مشی من البیاض یعنی هرگاه که باشد بلب زیرین اسب چیز از سفیدی ای بدرستی که ایمان پدید  
 میشود و همچو سفیدر چند زیاد میشود ایمان زیاد میشود آن نقطه یعنی ایمان که تصدیق است بوجود صانع عالم  
 هرگاه از حج و سایر اعمال صالحه قوت پیدا کند و استوار گردد صاحب آن میرسد بحال ایمان و زیاد  
 میشود آن نقطه تا بان حاصل کلام خجسته نظام است که حق تعالی در دل مومن نقطه سفید نورانی که  
 سواد است دل عبارت از است پدید میکند اگر مومن آنرا جلاد دهد بکرو طاعت و برهان و حجت نورانی  
 می افراید و بقدر افزونی آن ایمان و ایمان زیاد میشود و اگر آنرا از گناه و محصیت تیره سازد حق پرورد  
 پوشیده شود و بقدر زیادتی عصیان و دران تیرگی زیاد میشود چنانکه گفته اند مشنوی هر گز نه انگست  
 بر مرآت دل و دل شود زمین رنگها خوار و خجل و چون زیاد گشت دل را تیرگی به نفس و زاریش  
 اگر دوزخگی و سَأَلَكَ رَبُّكَ بِمَا الْإِيْمَانِ فَقَالَ بَعْضُهُ سَوَالُ كَرْدِ اَزْ اَنْخَرْتْ مَرُو ی آنکه تعریف

کند از برای او که چیت ایمان و حقیقت آن پس فرمود اِذَا كَانَ عَدَاوَاتِي حَتَّى أَخْرَجَكَ عَلَى  
 إِسْمَاعِيلَ النَّاسِ فَإِنْ نَسِيتَ مَقَالَتِي حَفَظَهَا عَلَيْكَ غَيْرُكَ فَإِنَّ الْكَلَامَ كَالشَّارِدَةِ  
 يَنْقُصُهَا هَذَا وَيَخْطُهَا هَذَا اشاره مشتق از شرود یعنی رمیدن ستور شقیف بر وزن  
 میگردم مشتق از ثقافه بمعنی زیرک شدن یخطی مشتق از اخطا بمعنی خطا کردن یعنی چون باشد  
 فردا پس بیابوسے من ای فو و انرو من آئی تا خبر دهم ترا بر حالت شنو ایندن مردمان را ای  
 سر و حضور ایشان تا اگر فراموش کنی آنکار مرا یاد داند آن را غیر تو ای از کاینکه اسرار مراد پیا  
 پس تحقیق که سخن همچو چهار پایه رهنما است که می یابد آنرا این شخص بوجه زیر کی و صواب و خطا  
 میکند آنرا این دیگر بعضی اورا می یابند و بعضی نمی یابند اَلْإِيمَانُ عَلَى أَرْبَعٍ دَعَائِمٍ  
 عَلَى الصَّبْرِ وَالْيَقِينِ وَالْعَدْلِ وَالْجِهَادِ دعا یم جمع دعا مہ بالکسر بمعنی ستون خیمه خانه  
 یعنی ایمان قائم است بر چهار ستون بر صبر و یقین و عدل و جهاد ای مراد از ایمان درینجا ایمان  
 کامل است و برای ایمان کامل اصلیت و کمالاتی که متمم اصل آنست پس اصل ایمان ان تصدیق  
 است بوجود صانع عالمیان و صفات کمالیه او و به آخر می رسد که در کتب خود مازل نموده و به رسولان  
 او و کمالات متمم اصل ایمان مکارم اخلاق و عبادات هستند و مکارم اخلاق بر چهار ستون  
 متشوع میشوند اول حکمت و او آنست که معرفت هر چه وجود دارد حاصل شود و آن یا مقدر انسانی  
 است و وجود آن بتصرف انسان باشد همچو افعال ارادی و یا مقدر انسانی نیست و بتصرف او  
 تعلق ندارد و همچو ذات پاک الهی چنانچه چون موجودات یا الهی است و یا انسانی ازین جهت حکمت  
 بر دو قسم است اول علمی و آن اسکمال قوت نظریه بود و به تصور امور و تصدیق به حقایق نظریه و عملیه  
 بقدر طاقبت بشریه که برای او حاصل شده باشد یقین بر مانیه دوم علمی و آن اسکمال نفس باشد  
 بلکه علم بوجه فضایل نفسانیه خلقیه و کیفیت کتاب آنها و چهره زرائع نفسانیه و کیفیت احتراز از آنها



دوم عفت و اوانست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای او  
بود و اثر حریت در او ظاهر شود و از تعبد هوا نفس استخدا م لذات فارغ ماند سوم شجاعت او  
انست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور بولناک مضطرب نشود و اقدام بحسب  
رای کند تا هر فعلی که کند جمیل بود و نیز صبریکه نماید محمود باشد چهارم عدالت و اوانست که این  
قوتهای ثلاثه بایکدیگر اتفاق کنند و قوت حمیزه را اعتدال نمایند تا اختلاف هوا و تجاذب قوتها  
مباحث را در وسط حیرت نیفکند و اثر انصاف انتصاف در او ظاهر شود و هر یکی ازین فضایل اربعه  
اقتضای استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی نماید از بویغیر او چه مادامیکه اثر آن فضیلت  
در ذات او باشد فقط بویغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود مثال انصاف سخاوت که سخاوت  
از بویغیری تعدی نکند متفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت چون بدین صفت باشد بخیر و نیکو  
نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم و اجتماع و اتفاق جمعی حکامی متقدم و متأخر بر آنست  
که هیچکس مستحق مدح و مستحق مفاخرت نشود الا یکی ازین چهار یا هر چهار چکایکه بشرف نسب بزرگی  
خاندان مباحث نمایند مرجع بآن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل موصوف و منسوب  
بوده اند و اگر کسی بکثرت مال فخر کند بی آنکه فضیلتی داشته باشد اهل عقل را با و انکار رسد حضرت  
امیر المومنین علیه السلام از عفت درین کلام تعبیر بصبر فرمودند و از حکمت بیقین و از شجاعت  
بجهاد و از عدالت بعدل و استعاره فرمودند برائے این چهار لفظ و عام را از برائے ایمان را که  
ایمان قیام نمی پذیرد و در وجود نمی آمد مگر باین چهار مجود عام بیت فَالصَّبْرُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعَةٍ  
شُعَبٍ عَلَى الشُّوقِ وَالشَّفَقِ وَالْمُتَّقِدِ وَالتَّوْقِفِ فَمِنْ أَشْتَقَ إِلَى الْجَنَّةِ سَلَاحِينَ الشُّهُورِ  
وَمِنْ أَشْفَقَ مِنَ النَّارِ اجْتَنَبَ الْمُحَرَّمَاتِ وَمَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا اسْتَمَانَ بِالْمُصِيبَاتِ  
وَمَنْ ارْتَقَبَ الْمَوْتَ سَارَعَ فِي الْخَيْرَاتِ شُعْبَ بَعْمِ اَوَّلِ دَفْعِهِ دَوْمُ جَمْعُ شُعْبَةٍ بِالْعَمِّ بِمَعْنَى طَائِفَةٍ

ربود از ایشان نیکو سپهائی نفس ایشانرا ای کسیکه موافقت نمود او را اسباب دنیا ارجاه و مال و بهت  
و ایالت اعتقاد مردم در شان او چنان میشود که مجمع اوصاف جمیله است و اگر چه در نفس الامر پنهان  
نباشد تا اینکه جاهل را عالم گویند و مبذر را کریم و جهان را شجاع و با هسته که با وی محاسن خیرش را  
نسبت میدهند و چون دولت پست نماید و زمان نکبت رسد مردم در شان او اعتقاد و نقصان  
کنند اگر چه فی الحقیقت صاحب فضیلت باشد چمد و انکار نمایند و بنصدا آن موصوف کنند مثلاً اگر  
زید نماید نسبت بسو یا و سمه کنند و اگر شجاعت نماید منسوب بچین کنند و با هست که از او تحقیر  
می رانند و دیگران نسبت میدهند جناب شیخ سعدی هم فرموده سه چوبینند که اقبال مستش گرفت  
ستایش کنان دست بر سر نهند و بپهر خد اگر کسی او فتاد و طاعت کنان پای بر سر نهند اَلْوَفَاءُ  
لَا هَلَّ الْغَدْرِ عِنْدَ اللَّهِ وَالْغَدْرُ بِأَهْلِ الْغَدْرِ وَفَاءٌ عِنْدَ اللَّهِ وَفَاءٌ عِنْدَ اللَّهِ  
آوردن غدیر بالغیوفای کردن یعنی وفا کردن با اهل بیوفائی بیوفایت نرود خداست و غدیر با اهل  
غدر و فاست نرود خداست ای هر گاه که عداوت نماید باینکه بی وفائی کند و با قوال و ایمان  
و عهود خود وفا نماید و فایز نیست بلکه نقص عهد واجب است و بعد مقصود میان خود میان  
وفا نماید زیرا وفا نکردن از یک حال او همچنین باشد بیع نبود بلکه حسن است و مثل آنست که وفا  
نماید از یکیکه متقی و فاست نرود حق تعالی که اقل الله تبارک و اما تخاف من قوم خیانت فانبذ الیهم علی  
سواء در روایتی واقع شده که این آیه شریفه نازل شده در یهود بنی قیصاع که بین ایشان  
دوین پیغمبر آخر الزمان عهدی بود و ایشان بر نقض آن عزم کردند حق تعالی حضرت را بان اخبار  
فرمود و بکار به ایشان جهت مجازات نقض عهد ایشان امر فرمود اِذَا أَصْرَبَ النَّوَافِلُ  
بِالْفَرَايِضِ فَإِنْ فُضِّصُوا هَاضَمَتْ شَتَّى أَرْضَارٍ بِالْكَسْرِ نَدْرَسَانِدَن نَوَافِلُ جمع نافله بمعنی بخشش  
غیر واجب نماز است فرائض جمع فریضه بمعنی فرموده خدا تعالی از نماز و روزه و زکوة و ارفضو مشتق

از رخصت بالفتح و بفتحین بمعنی گذاشتن یعنی هرگاه که ضرر رساند نوافل به فرایض پس ترک کنید آن  
نوافل را مثل اینکه خیرات و صدقات و ضیافت اطعام مردم نماید و قرض واجب الا دار مردم و قرض  
و کفاره و حج واجب بعل نیا و دو شکی نیست که یک مشتول چنین ستمات شود که موجب ترک اجابت  
باشد خطا کرده است و واجب نیست که چنین ستمات و نوافل را ترک نموده فریضه بجا آورد  
إِذَا ارْتَدَلَ اللَّهُ عَبْدًا أَخْطَرَ عَلَيْهِ الْعِلْمُ ارذل مشق از ارذال بالکسر بمعنی فرومایه کردن  
خطر مشق از خطیر بالفتح بمعنی حرام کردن چیز را و بازداشتن از چیزی یعنی چون پست سازد و تحقیر  
بنده را ای در میان مردم بواسطه عدم سلوک او در طریق فرمان و مرتکب شدن او به عصیان  
منع کند و حرام سازد بر او علم ای علم احکام ایمان و او را در آن توفیق ندهد و این کلام دال است  
بر اینکه جهالت از رشد و اذلت است شعر شکوت الی و کعبه سوختن و فاش شدن فی الی ترک العاصی  
و قال لان خط العلم فضل و فضل الله لایوتیه عاصی اصد فاء ک ثلثه صد یقک و صد  
صد یقک و وعد و عد و ک و أعد و ک ثلثه عد و ک و وعد و صد یقک و صد  
عد و ک اصد فافتح و کسر ال جمع صدیق بالفتح بمعنی دوست و دوستان مفرد و جمع آمده مذکر و مونث  
استعمال یافته اعدا بالفتح جمع عدو بالفتح و ضم دال و تشدید او بمعنی دشمن جمع و مفرد آمده و مذکر و مونث  
استعمال یافته یعنی دوستان تو سه نفر اند دوست تست و دوست دوست تست و دشمن دشمن تو  
و دشمنان تو سه نفر اند دشمن تو و دشمن دوست تو و دوست دشمن تست ای دوست  
ای نفس تست پس حکم کن بر او بچیزیکه بر نفس خود بران حکم کنی و دشمن تو صد تست پس حکم  
کن بر او بچیزیکه بر ضد خود بان حکم کنی و یکدیگر را دشمن دارد عدو تست بچنان کسیکه دوست را دوست  
دارد یکدیگر را دوست داشته است آن نیز دوست تست و اما دشمن دشمن تو پس او  
دشمن تست و ضد ضد تو ملایم تو باشد بواسطه آنکه تو ضد این ضد هستی درینصورت تو با ضد ضد خود

اشتراک و مناسبت پیدا نموده و اما کسیکه عدد و ترا دوست دارد او مایل ضد تو گشته پس او نیز ضد است ان  
 لِلّٰهِ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ حَقًّا مِّنْ اَدَاةٍ زَادَهُ مِنْهُمَا وَمِنْ قَصْرٍ عَنْهُ خَاطِرٌ بِذَوَالِ نِعْمَتِهِ نِعْمَتٌ  
 آسایش و عطای یعنی بدستیکه مرتفعی را در هر نعمتی چیست که آن شکر آن نعمت است پس هر که او کرد  
 و رسانید باو حق او زیاده ساخت برای خود از آن نعمت که اقال الله تعالی لئن شکرتم لازیدکم و دیگر  
 تقصیر کرد از شکر گذاری در خطر افکند خود را بر ازل شدن نعمت او از انواع بلیه و عقوبت که اقال الله تعالی  
 وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ اِنْ عَذَابِيْ لَشَدِيدٌ اِخَذْنَا نِفَارَ النِّعَمِ فِيْ كُلِّ شَاوِدٍ فَلَيْسَ بِمَرْجُوٍّ و در تعارض  
 رسیدن شاد و شوق از شر و بد بضم یعنی رسیدن ستور یعنی خدرا کنید از رسیدن نعمت با بسبب عدم شکر  
 بر آن پس نیست بر رننده باز گردانیده شده ای بموضع خودش و درین قول شریف امر است بشکر  
 بر نعمت و ترک معاصی زیرا که معاصی نعمت را از ازل میکند کما قیل شعر اِذْ اَلَكْتَ فِيْ نِعْمَةٍ فَارْتَحِمْنَا  
 فَاِنَّ الْمَعَاصِيَ تَزِيلُ النِّعَمَ اِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غَضَّةٌ بِالْفَمِّ وَ تَشْدِيدُهَا دَانْدُوهُ گلوگیر یعنی ضایع  
 ساختن فرصت موجب غصه داندوده است ای تضرع امر و در وقت امکان آن مستلزم زلف و  
 خزن باشد بر تقویت آن اَوْضَعُ الْعِلْمَ مَا وَقَفَ عَلَى اللِّسَانِ و اَرْفَعُهُ مَا ظَهَرَ فِي الْجَوَارِحِ  
 و اَلْاَرْكَانِ جوارح اعضای آدمی که بدان کسب ارکان بالفتح جمع رکن بالضم یعنی جانب قوس  
 یعنی پست ترین علم آنست که بایستد بر زبان ای مودعی نباشد بعمل زیرا که قول بے عمل فایده ندارد  
 و بلند ترین علم که ظاهر شود آثار آن در اعضا و ارکان ای مقرون بعمل باشد اِنْ هٰذَا الْقُلُوبُ  
 تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْاَبْدَانُ فَاَبْتَغُوْهُنَّ طَرِیْفَ الْحِکْمِ ابتنوشتن از ابتعا بالکسر یعنی خوبستن حکم  
 بکسر اول و فتح دوم حکمتها یعنی بدستیکه این دلها طالع میگیرند و سیر میشوند همچنان که طالع میگیرند و سیر  
 میشوند بدینها ای ایک طعام پس طلب کنید و بجوید بر که لهما اطاعت کلماتها ای بر کلمات  
 از علم واحد انفرشت طالع واقع میشود درین صورت امر فرموده اِنْ اَبْتَغَيْتُمْ حِکْمَتَنَا

نفس تا انسان ابدادر کتابت باشد و مراد ازین قول شریف غریب است و کتابت بر طرف  
علوم بان طام حاصل شود اذالم یکن ما ترید فلا تبیل کیف کنت یعنی هرگاه که واقع شود  
آنچه خواهی پس باید که باک نداشته باشی بر کیفیت که باشی ای از عدم حصول مرادات دنیوی و مفهوم  
ازین کلمه شریفه نبی است از اندوگین شدن بسبب حاصل نشدن مقاصد دنیوی زیرا که اندوه بر تو  
مراد مستلزم غم و الم است و آن غمت که انسان را فایده نمیدهد پس از کتاب آن موجب حماقت  
اذا هبت امرأ تقع فیہ فان شدۃ توقیۃ اعظم مما تخاف منه توقی بروزن تنی  
بمعنی پرسیز کردن و خود را نگاه داشتن از چیزی یعنی چون ترسی از کاری واقع شوی در آن کار  
پس بدرستی که سختی حذر که دن از آن بزرگتر است از آنچه میترسی از آن زیرا که از عادات بشری  
است که از چیزی بترسد زیاده از سایر مردم لا محاله بهوت شده در آن چیزی افتد مثل کسی که بالا  
لنگره بلند یاد یوار باشد پائین نظر کند و ترس غالب شود می افتد از آن و اگر از شیر زیاده از حد  
بترسد متنبع شده پیش او می شود و گاه هر شش رو و داین مشهور است پس افراط ترس مذموم  
انما المرء فی الدنیا معرض یتصل فیہ المنا یا ونهب تبادرۃ المصاب و مع کل  
جرعۃ شرف و فی کل اکلۃ غصص و لا ینال العبد نعمۃ الا بفراق اخری و لا  
یتقبل یوما من عمره الا بفراق اخر من اجلۃ فتن اعوان المنون و انفسا نصب  
الکتوف فمن این نرجو البقاء و هذا اللیل و النهار لم یرفعنا من شئ شرفا الا اسرعا  
الکرۃ فی هدم ما بنیاء و تفهتق ما جمعا عرض یقین نشانه تر متصل شوق از اتصال بعضی  
تیر انداختن منایا بالفتح مرگها جمع نیهب بالفتح غنیمت و غارت جریه بالضم مقدار یک آتش میدان از  
تیر شوق یقین در گلو ماندن چیزی را اکل بالضم لقمه غصص یقین در گلو ماندن طعام و بالضم و فتح  
بدون غنیمت یا شوق از نیل نعمتی در یافتن اعوان بالفتح یار و مو بالفتح بجمع غنیمت یا شوق از نیل نعمتی

نقل لفظ باشد بدون تدبر و تفکر پس بدرستی که راویان علم بسیار اند و رعایت کنندگان آن  
کم ظاهر امر ادب رعایت حافطان شریعت اند علیهم السلام خصوصاً و انبیا انصهار اند عموماً و انبیا  
اِنَّ لِلْقُلُوبِ شَهْوَةً وَاَقْبَالَ اَوَادِبَارًا فَاَتَوْهَا مِنْ قَبْلِ شَهْوَتِهَا وَاَقْبَالَ مَا فَا  
الْقَلْبَ اِذَا الْكِرَّةَ عَمِيَّ اقبال بالکسر یعنی رو آوردن و بار بار بالکسر پشت کردن اگر مشتق از اگر اه  
بمعنی خبر نمودن یعنی بدرستی که مرد لہار از دوست و رند نهادن ای بفرج و انبساط در عملی از اعمال  
و پشت کردن ای بغیرت و طلال پس بیاید بسوی آن دیبا از جانب آرزو و اقبال پس تحقیق  
که دل چون باکراہ بر کارے داشته شود کور می گردد و درین قول شریف امر است باعمال قلب  
نظر و فکر در امرے از امور و قتی که قلب بسوی آن میل داشته باشد و تنفر است از اگر اه نمودن  
قلب بر فکر کردن شی از شیاً چنانکہ قلب از ان متنفر باشد و کراہت داشته باشد چه در بیضوت  
ادراک چترے نمیکند اگر چه آن واضح بود مانند اعمی فرد دل چو از فہم معانی شد طول و اربہل  
زانکہ تکلیف زیادت آورد کورے بدل اِخْلَعُوا الظَّالِمَ اِذَا ارَادَ تَمِيمِنَهُ بِاَنَّهُ بَرِيٌّ  
مِنْ حَوْلِ اللّٰهِ وَقُوَّتِهِ فَاِنَّهٗ اِذَا حَلَفَ بِهَا كَاذِبًا عَوَجَلَ وَاِذَا حَلَفَ بِاللّٰهِ اَلَدَّ  
لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ لَمْ يُعَاجِلْ لِاَنَّهُ قَدْ وَحَّدَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ یعنی سوگند دید شہکار را چون  
خواہد سوگند خوردن او را با این طریق کہ او برست از حول خدا و از قوت و توانائی او پس بدرستی  
ظالم چون سوگند خورد بخدا با این نوع سوگند و بحالتیکہ دروغگو باشد در ان شتابیدہ شود عقوبت  
و چون سوگند خورد باین وجہ کہ سوگند مخورم بخدا انکہ نیست بح محبوب بے اگر شتابیدہ نشود در  
عقوبت از بہت انکہ حاف بدرستی کہ بیگانگی یا و کردہ خدای تبارک و تعالی را پس بواسطہ شرف  
و تین توحید و عجل نشود نہ معاجل آوردہ اند کہ ساعی نزد منصور و دالقی آمدہ گفت کہ حضرت اجہم عمار  
در حق تو چنین و چنان میگویند و با نواع مذمت ترا در مجلس مذکور می سازند منصور با استحضار الامر کا علیہ السلام



امر نمود و چون امام علیه السلام تشریف آوردند فرمودند که این سخن از من و از آبا من هرگز صادر نشد  
 و از این نوع سخن منزّه و متبرّا ایم بلکه ساعی بطریق کذب عرض نموده بعد از آن نام را به برکت  
 از حول و قوت خدا احلاف نمودند اگر کاذب باشد هنوز کلام آمر و از حلف منقطع نشده بود که فالج  
 او را عارض شد و پا خود را بر زمین میکشید مانند گوشت پاره که همراه خود کشد پس امام علیه السلام از  
 ضرر منصور نجات یافت **أَعْمَالُ الْعِبَادِ فِي عَاجِلِهِمْ نَصَبٌ أَعْيُنُهُمْ فِي آخِرِهِمْ إِعْمَالٌ**  
 بالفتح جمع عمل بفتح تین بمعنی کار و خدمت عباد بالکسر جمع عبد بالفتح بمعنی بنده خلاف حرد و عا جل و  
 قائل بمعنی اینچنان عاجله مثل آن نقیض اجل و اجله نصب بالفتح برپا کردن اعین بفتح اول و ضم ثانی  
 جمع عین بالفتح بمعنی چشم یعنی علما مردمان که واقع میشود در عاجل ایشان که اینچنان است می بینند  
 استادانی در پیش چشمهای ایشان در اجل ایشان که اینچنان است و بر تقدیر رفع نصب مصدر است  
 بمعنی مفعول پس معنی چنان میشود که اعمال مردمان که درین جهان میکنند برپائی کرده شده است و پیش  
 چشمها ایشان در اینچنان و این بواسطه آنست که نفوس در دنیا بملکات خیر و شر متشغول میشوند اما چون که  
 در غطیه و اعشیه ابدان اند مردم از ادراک آنها محجوب میشوند پس وقتی که آن غطیه بسبب مفارقت روح زایل شود  
 به نصب العین بینند آنچه کرده اند که افعال سجانه فکشفها عنک عطاء ک خبر که ایوم حدید در آرزو ظاهر شود و جمیع  
 عباد و طیب آن از ضیئت تمیز گردد و بسی خذلان در سوا بر اعمال قیسه مرتب شود **وَ إِذَا أَقْبَلَتِ الدُّنْيَا**  
**عَلَى قَوْمٍ أَعَارَتْهُمْ مَحَاسِنَ غَيْرِهِمْ وَ إِذَا أَدْبَرَتْ عَلَيْهِمْ سَلَبَتَهُمْ مَحَاسِنَ أَنْفُسِهِمْ**  
 اقبلت مشتق از اقبال بالکسر بمعنی رو بخیزی آوردن اعارت مشتق از اعاره بالکسر بمعنی عاریت دادن  
 محاسن بر وزن مساجد بمعنی نیکوئیها جمع حسن است برخلاف قیاس اوبرت مشتق از ادبار بالکسر بمعنی  
 پشت دادن سلبت مشتق از سلب بالفتح بمعنی ربودن النفس بالفتح و ضم ثالث جمع نفس یعنی  
 چون رو نهاد و نیار گردد و عاریت داد بایشان نیکوئیهای دیگران و چون پشت برگردانند از ایشان



کره بالفتح و تشدید را بمعنی رجعت بهم بالفتح ویران کردن تفریق بمعنی پراکنده کردن یعنی جزاین نیست  
که مرد در دنیا نشاند است که تیری اندازند در آن مرگها و غارتست که فی شتابند بآن مصیبت ها  
و یا هر آتش می کشند آتش در خلق و در هر خورشی غصه است در گلو گرفته و این کنایه است  
از شوب لذات دنیا با لها نمیرسد بنعمتی مگر بجد شدن از دیگر و پیش نمی آید روئے از عمر و  
مگر بفراق روئے دیگر از اجل مقرر او پس یار دهندگان مرگیم ای انفاس خطوات موت هستند گویا که  
انسان سعی موت خود است و انفاس مانده مرگ است پس از کجا امید داریم بقا و دوام را  
و حال آنکه این شب روز بر باد است از خیز بلند و را مگر شتاب کردند رجعت را در خرا کردن  
پنجه بگرد و پراکنده کردن آنچه گرد و فروخته شد اتقوا الله تعین من شمر تجرید و جرید شمشیر و گش  
فی مهمل و باد و عن و جل و نظری کرة المویل و عاقبة المصد و مغتبه المرجع تسمین  
دامن بر میلین زدن و چست شدن در کار و مهمل بفتحین آهستگی و درنگ و جل بفتحین رسیدن  
یعنی بر رسیدن از خدا مانند رسیدن کسی که چست است و در طاعت الهی در حالت مجر و ساختن  
خود را از علایق دنیا و مجر و ساخت در حالت چستی و چالاک و سرعت نمود و در طاعت معبود  
در زمان مهلت که آن ایام حیات است و پیشی گرفت بر عبادت باندیشه خشت از میان  
خود و فکر کرد و در رجوع کردن بلجا که آنحضرت الهی است و در عاقبت بازگشتن بوسه  
ذو الجلال و در پایان مرجع از خیر که آنرا فواید و آرزو که از آن خلاص شود الناس فی الدنیا  
عالمین عالمی للدنیا قد شغلته دنیاه عن اخره یحشی علی من یخلف الله  
وبیامنه علی نفسه فیضی عمره فی منفعة غیره و عالمی عمل فی الدنیا لیس فی الدنیا  
الذی له من الدنیا بغیر عمل فاحذر الخطین معا و ملک الدنیا بن جمعا فاحذر  
عند الله لا یسأل الله حاجة فیمتنعه احذر مشق از احزابا لکسر بن جمع کردن خط

خطبات فتح و تشدید بظاہر یعنی بهره و نصیب جمیع خبر و کوری شناس و آوند جاہ و بزرگی یعنی مردمان  
 در بختان و دو عمل کننده اندیکی عمل کننده ایست در دنیا از برای دنیا و تحقیق که مشغول ساخته او را  
 دنیا کے اواز کار آخرت او نمی ترسد هر انکسی که باز پس میگردد فقر را ای بر اہل و فرزند خود می ترسد  
 کہ بعد از مردن او مبادا فقیر شوند و ایمین میگردد اند فقر را از نفس خود پس فانی میسازد عمر خود را در منفعت  
 غیر خود و دوم عالمیست کہ عمل کند در دنیا بر اے چیزیکہ بعد از دوست ای از امور عقبی پس آید با و پنجم  
 او را ضرورت باشد از روی اولی کرداری و کسبی پس جمع کرده باشد نصیب دنیا و آخرت را  
 بہ یکبار و مالک شدہ باشد ہر دوسرا یا ہم پس بگرد و دیا آبرو تر و پروردگار بخواند از خدا حاجت  
 خود را پس منع کند او را ای چونکہ انسان را عمل در دنیا ضروریست پس عمل او یا برک دنیا بود  
 و یا بر اے آخرت و در معرض خدمت عامل دنیا اشارہ فرمودند بقول خود قد شغلته ما قول خود کہ غیرہ باشد  
 و حاصلش اینست کہ عامل دنیا باندیشہ درویشی و محتاجی اہل و عیال بعد خود در تحصیل مال و متاع دنیو مشغول  
 میباشد و عمر خود را در منفعت غیر فنامی سازد و از فقر خویش در روز آخرت نمی ترسد و توشہ و سرمایہ آبرو  
 آن روز نمی فرستد پس از فقر اصغر خوف دارد و از فقر اکبر پاک ندارد و این ضلال ظاہرست و در معرض  
 مدح عامل آخرت اشارہ فرمودند بقول خود عامل الے آخرہ محصلش اینکہ بغیر عملی در دنیا رزق او کہ در <sup>مخفیہ</sup> <sup>مخفیہ</sup>  
 مکتوب است محتاج با و میرساند و نصیب ہر دو جهان جمع کند و در دنیا و آخرت سلطان است اما در دنیا بوطہ قناعت  
 خود و اما در آخرت بوطہ فقرہ اعمال و جاہت علو منزلت خود و خدایتگا و نیز طاعتش مستلزم قبول دعای او است  
 من کان مہدکان اللہ اعلموا علما یقینا ان اللہ لم یجعل للعبد وان عظمیٰ حیثۃ  
 واشتدّت طلبتہ وقویّت ملکیتہ الاثر ما سئٰی لہ فی الذکر الحکم ولم یجعل بین العبد فی  
 ضعیفہ و قوتہ حیثیۃ و بین ان یتلخ سئٰی لہ فی الذکر الحکم و العارف لہذا العاملین اعظم  
 الناس واحسنہ فی منفعتہ والتارک لہ الشاک فیہ اعظم الناس سغلا فی مصرتہ و رب

مَنْعِهِ عَلَيْهِمْ سُدَّ رَجَحٌ بِالْبَعِي وَدَبَّ مِثْلِي مَصْنُوعٌ كَلْبًا لَبْلَوِي فَرِيْدًا لَهَا السَّمْعُ فِي  
شُكُوْكَ وَقَصْرٍ مِنْ عَمَلَتِكَ وَقَفَّ عِنْدَ مِثْمِي رِزْقُكَ حَيْلٌ بِالْكَسْرِ بِهَانَةٍ طَلَبِيْ  
وَكَسْرٍ مَطْلُوبٍ يَعْنِي بَرَانِيْدَ بِلَعْلَمٍ يَقِيْنُ اَنْكَلْ خَدَايَا مَكْرًا نِيْدَ بَرَا بِنْدَ كَانٍ وَاَكْرَهَ بَرْكَ بَاشَدَ چَارَهَ سَاَزَ  
اَوْ سَخْتِ بَاشَدَ سَجْوَهَ اَوْ وَقْوِيْ بَاشَدَ مَكْرًا نِيْدِيْ اَوْ بِيْشْتَرَا اَنْكَلْ نَامُزْدَكْرَدَهَ شَدَ اَزْ بَرَا اَوْ دَرِ لَوْحِ مَحْظُوْطِ  
وَنِيْتِ حَائِلِيْ وَنَافِعِيْ مِيَّانِ بَنْدَهَ دَرِ نَاقُوَانِيْ اَوْ دَكْمِيْ چَارَهَ سَاَزَ اَوْ بَا نِجَهَ نَامُزْدَشَدَ اَزْ بَرَا اَوْ دَرِ لَوْحِ مَحْظُوْطِ  
وَشَنَاسَنَدَهَ اِيْنِ كِهَ عَمَلِيْ كُنْدَهَ بَاشَدَ بَدَانِ بَرْزَكْرِيْنِ مَرْوَانَسْتِ اَزْ رُوِيْ آسَاشِ دَرِ نَفْعِ وَهُدُوْكَ  
كُنْدَهَ اَنْ شَكْ كُنْدَهَ بَاشَدَ دَرِ اَنْ بَرْزَكْ تَرِيْنِ مَرْوَانِ اَسْتِ اَزْ رُوِيْ مَشْخُوْلِيْ وَكَرْفَا رِيْ دَرِ ضَرْوِ  
مَشَقَّتِ وَبَكَا كِهَ نَفْعَتِ دَاَدَهَ شَدَهَ اَسْتِ نَزْدِيْكَ گَرْدَانِيْدَهَ شَدَهَ شَمَّ حَدَثِ بَرْسِيْلِ اَسْتِدْرَاجِ  
بِوَاطَهَ كَثْرَتِ نَفْعَتِ وَبَا گَرْفَا رَشَدَهَ بِيْلِيْ وَمَحْنَتِ نِيْكَوِيْ كُرْدَهَ شَدَهَ اَسْتِ بَرَا اَوْ بِوَاطَهَ بَلِيْتِ پَسِ زِيَادَهَ  
گَرْدَانِ اِيْ شُنُوْنَدَهَ اِيْنِ سَخْمَانِ دَرِ شَكْرِ كَرْدَنِ تُوُوْ كُوْتَاَهَ كُنْ اَزْ شَتَابِ زُوْكَ تُوُوْ تَوْ قَفْ كُنْ وَبَا  
نَزْدِ پَايَانِ رُوُوْ خُوْدَتِ اِيْ خِيْرِيْ كِهَ هَقْعَالِيْ وَجُوْدَشِ رَا قَرَارِ دَاَدَهَ پَسِ اَنْ وَاجِبِ الْوُقُوْعِ اَسْتِ چُوْنِيْ كِهَ  
عِدْشِ قَرَارِ دَاَدَهَ اَنْ مَحْتَمَلِ الْوُقُوْعِ اَسْتِ نَمِيْ بِيْنِيْ كِهَ بِرَقْوِيْ وَضَعِيْفِ اَزْ رُوُوْ شَانِ مِيْرَسَنْدِ اَزْ اِنْجِيْ كِهَ  
هَقْعَالِيْ بَرَا اِيْشَانِ قَرَارِ دَاَدَهَ وَبِهَ بِيْشْتَرِيْ اَزْ اَنْ مِيْرَسَنْدِ اَكْرَهَ چَارَهَ سَاَزَ وَجَسْتُوِيْ شَانِ دَرْطَلَبِ  
رُوُوْكَ زِيَادَهَ بَاشَدَ وَفَرْقِيْ نِيْتِ دَرِ قْوِيْ الْحَيْلِ وَضَعِيْفِ الْحَيْلِ دَرِ طَلَبِ رُوُوْكَ وَدَقِيْ كِهَ اِيْنِ اَمْرِ رَا بِرِ بَرَانِ  
اَثْبَاتِ فَرَمُوْدَنَدَهَ بِيْتَقِيْنِ وَرَغْبِ دَرِ عِلْمِ وَعَمَلِ بَا اَنْ اَمْرِ كَرْدَنْدُوْ فَرَمُوْدَنْدَهَ كِهَ عَامِلِ بِيْدِيْنِ اَعْظَمُ الْمَرَا حَهَ بَاشَدَ بِوَاطَهَ  
اَنْكَلْ مِيْدَانْدِ اِنْجِيْ كِهَ بَرَا اَوْ مَقْدَرِ شَدَهَ بَا وِيْرَسَدِ رُوْشْدَتِ اِتْهَامِ وَشَقَّتِ رَا دَرْطَلَبِ اَنْ تَرْكَ نَمَايَنْدِ وَازْ اِنْجِيْ كِهَ  
دَرِ اَنْ وَتَرْكَ عَمَلِ بَدَانِ تَنْفِيْرِ كَرْدَنْدُوْ فَرَمُوْدَنْدَهَ كِهَ تَارَكِ الْعَمَلِ بِيْدِيْنِ اَعْظَمُ الشُّغْلِ بَاشَدَ دَرِ مَقْدَرِ رُوُوْ سَاَزَ اَوْ  
بَدَنِ اَوْ شُغْلِ بَاشَدَ دَرِ اِنْجِيْ كِهَ بَرَا اَوْ فَايْدَهَ نِيْتِ اَكْرُوِيْ كِهَ اِيْنِ بَيَانِ مَنَافِيْ اَمْرِ بَرَا عَاوِيْ وَبِهَ بِيْشْتَرِيْ  
رِزْقِ اَسْتِ كَمَا قَالِ اللّٰهُ تَعَالٰى فَاَنْشُرْ وَاَفِيْ الْاَرْضِ وَابْتَغُوْ مِنْ فَيْضِ اللّٰهِ كِهَ كَمُ كِهَ اِيْنِ بَيَانِ مَنَافِيْ اَسْتِ

زیرا که از اہلبیت نبوت علیہم السلام معلوم شدہ کہ در آسمان چہارم و پنجم و ششم و ہفتم و ثانیات خوانند  
 آنچه در آن ثبت است ممکن است کہ بدعا و صدقہ کم و بیش شود و چنانکہ در قرآن مجید است جو میکند  
 او تعالیٰ بخوابد و ثابت میکند آنچه میخواہد و نزد او است ام کتاب و آنچه در لوح محفوظ است امور حق است  
 لا یتغیر و ما گاہی سبب وجود رزق داعی میشود و حق تعالیٰ وجود رزق را بسبب دعا و امید ہد و تنبیہ فرمودند  
 اہل غنی و ابتلا را بہ وجوب شکر الہی در ہر دو حال زیر کہ نعمت اہل نعمت گاہی سبب نزدیک گردانیدن  
 خشم الہی است بر سبیل استدراج بواسطہ عدم شکر الہی باین طریق کہ غنی خطائے نماید و حق تعالیٰ عطا  
 و غنی آن عطا را بفضل پندارد تا آنکہ خدائے بی نیاز فجائے او را بعقوبتی محاقب سازد و ابتلا اہل  
 ابتلا گاہی نیکوئیست در حق شان باین وجہ کہ حق تعالیٰ بسبب صبر بر آن محنت و بلیت نعم غیر متنبہ  
 و مشوبات کثیرہ بایشان عطا فرماید و امر فرمودند مستعین را بر کز یادتی شکریہ تقصیر عجلت  
 طلب رزق فرد بر آن قسمت کزدان کردہ تقدیر بجد و جہد کس افزون نگرد و بر آن الطمع  
 مَوْرَدٌ غَيْرُ مَسْدُودٍ وَ ضَامِنٌ غَيْرٌ فِي وَ مَرَّهَا شَرِّقُ شَارِبٌ الْمَاءِ قَبْلَ رِيٍّ وَ كَلَّمَ اعْلَمَ  
 قَدْ رُشِّقَ الْمَتَنَافِسِ فِيهِ عَظُمَتِ الرِّزْيَةُ لِفَقْدِهِ وَالْأَمَانِي نَتْنِي أَعْيُنُ الْبَصَائِدِ  
 وَالْحَطُّ يَأْتِي مَنْ لَا يَأْتِيهِ ضَامِنٌ بِعَنِي كَفِيلِ رِي بِالْفَتْحِ وَالْكَسْرِ وَ تَشْدِيدِ يَسِيرِ ابْشَدَن رِزِي بِالْفَتْحِ وَ تَشْدِيدِ  
 يَامِصِبَتْ فَتَحْدُ بِالْفَتْحِ كَمِ كَرْدَنِ اَمَانِي بِتَشْدِيدِ يَجْمَعُ اَمْنِيَةً بِالْفَتْحِ وَ تَشْدِيدِ يَابَعْنِي آرزو یعنی بدستیکہ طمع فرود آید  
 طامع است و نیت باز گردانیدہ شدہ او از دشمنان و شیطان و انسی و جنی و آفات دین و دنیا و طمع  
 ضامن طامع است نیت وفا کنندہ و با گلو گرفتہ شدہ شامندہ آب پیش از سیراب شدن او و ہر بار  
 بزرگ شود و مقدار چیزی کہ رغبت کردہ شدہ است در او عظیم شود مصیبت نزد یافتن آن آرزو مائی  
 نفس کو میازد چشمہا بصیرت را و نصیب بہرہ مقرب می آید بکسی کہ نیاید بسوی آن و درین قول شریف غیر است  
 از طمع نمودن در مال دنیا بچند وجوہ اول آنکہ طمع صاحب خود را در موارد ہلاکت و مذلت می نماید و از آن

موضع چ چیز از بازگرداند و متعهد و ضامن اوست بمطیع اما بضامن و عهد خود وفا نکند استعاره فرمودند  
 لفظ ضامن را از برای طمع بجهت ثوق و داشتن طامع بران همچو ضامن که موثوق بمضمون است دوم  
 عدم وصول طامع است به مطیع خود سوم تنفیر است از رغبت کردن در چیزی که بسبب عدم حصول آن  
 میسر نیست و همی حاصل گردد چهارم آنکه آرزو مانع نفس طامع را از ادراک مطالب حق و کمالات عقلیه  
 باز دارد پنجم آنکه کشیدن بارتعاب از برای مطالب بد بجهت آنکه آنچه بهره مقدری است بی طلب باز  
 میرسد ان السکین رسول الله فمن منعه فقد منع الله ومن اعطاه فقد اعطى الله  
 سکین بالکسر یکم یح بزار دیا آنچه کفایت او شود تا سال تمام نداشته باشد یا کسیکه فقر او را از حرکت و تو  
 باز داشته باشد یعنی بدرستی که درویش بیچاره پیغام آور خدایت پس یکم منع کند او را پس تحقیق که عطا  
 کرده است خدا را و درین قول شریف ترغیب است بر صدقه دادن کما قال الله تعالی و اقضوا الله قرضاً حسناً  
 اتقوا اطعون المؤمنین فان الله جعل الحق على السنتهم فطون بالفتح بمعنی مردب گمان و باهم  
 جمع ظن بمعنی گمان السنه بالفتح و کسر سین جمع سان بمعنی زبان یعنی به پرهیزد از گمانهای مومنان  
 پس بدرستی که گردانید خدا تعالی حق را بر زبان ایشان زیرا که مومن بجهت صفای ضمیر و فکر صافی و شکر  
 بنور حق زبان خود را ناطق نمی سازد مگر بجهتی که منشاء آن امارت صادقانه باشد چنانکه در حدیث نبوت  
 اتقوا فرسته المؤمن فانه ينطق بنور الله وقال لکاتبه عبید الله ابن ابی رافع و فرمود آنحضرت  
 من نویسه خود را عبید الله بن ابی رافع و رافع مولای پیغمبر بود القى دواتک و اطل حلقه قلبک  
 و فرج بین السطور و قرط بین الحروف فان ذالک اجد و بصباحه الخط دوات  
 بالفتح آنچه در آن سیاهی کشند طبقه بالکسر و زبده تراش بازبان قلم فرج مشتق از تفریح بمعنی کشایش دادن  
 قرط مشتق از قرطه بمعنی خرد و نزدیک بهم نوشتن بطور کتاب اجد بالفتح بمعنی سر او را در صباحت  
 بالفتح خوبی و جمال یعنی اصلاح آورد دوات خود را ای بیداد خود را زبانه قلم خود را و کشاید و کشاید

و نزدیک بهم آور میان حرفها پس بدستیکه کتابت نمودن باین طریق سزاوارترست برینبائی و فیکوئی خط  
 فایده قید اول که اصلاح دوات است ظاهر است و فایده قید ثانی که در از ساختن زبان قلم است بجهت  
 زبان طویل و مد کثیره را قبول میکند و بواسطه این قلم در کتابت کلمات کثیره هیچ واحد از غیر تقطیع میان  
 مدات مستمر باشد و فایده قید ثالث که شادگی بین الطوالت ظهور فصل است و تمیز بعضی از آن بعضی  
 و فایده قید رابع که نزدیک بهم آوردن حرف است بودن کلمه است بحسن بیئت و منه قول عبد الحمید  
 ابن قتیبه در آیه مکتب رویا ان کنت تحت ان تجود خطک فاطن حلقک و اسمها و حرف قطکت و اینها  
 قال ففعلت فجاء خطی ان للقلوب اقبالا و اذ بار افاذا اقبلت فاحملوها علی النوافل و اذا  
 اذ برت فاقصروا بها علی الفرائض اقبال بالکسر و بجزی آوردن و او بار بالکسر است و اذن  
 یعنی بدستیکه دلهار و نهاد نیست پشت دانی پس چون پیش آیند و لها پس حمل کنید آنها را بر نافها  
 و چون پشت کنند پس اقتصار کنند بان بر فریضهای و قتیکه قلوب پیش آیند از جهت نشاط پس نافها  
 بجا آورند و چون قلوب پشت کنند و طال گیرند پس اقتصار بر فریضه نمایند و قال له بعض الیهود  
 ما دفنتم لیسمکم حتی اختلفتم فقال له کفتم ما مبر مومنان بعضی از یهود و دفن نکردند پیغمبر خود  
 تا آنکه روسی باختلاف آوردند پس حضرت در جواب آن یهود فرمود انما اختلفنا هنه  
 لا فیہ و لکنکم ما جفت ارجلکم من البحر حتی قلمتم لیسمکم اسماءا ای ایها الکمالم المسمه  
 قال انکم قوم بجهل و جفت شقی از جناف بالفتح یعنی خشک شدن و بجمع بر بن بالکسر یعنی بانی  
 یعنی جراین نیست که ما اختلاف کرده ایم از او نه آنکه اختلاف کردیم در او و لکن شما که خشک نشدید با ما  
 شما را آب دریا تا آنکه گفتید پیغمبر در اگر بدان از برای ما خدا یان همچنانکه هست مرا یشار گفت  
 باینکه شما سببید و بی باطل و نادان مراد نیست که ما اختلاف کردیم از او یعنی از آنچه از او  
 یاد شد و بعضی گفته اند و ایه هر موده باین نقطه این مضمون را و بعضی گفتیم مضمون را و آنکه



اختلاف کردیم در او یعنی در رسالت و نبوت پیغمبر تا شک نکردیم و اما شما پیغمبر خود را گفتید از سبب جبر  
 و عمی از برای ما تعیین معبودان کن چنانکه بت پرستان از خدایان بت پیغمبر شما فرمود بدستیک شما  
 گروهی جاهل بتید و شک کردن در مرسل انبیاء مستلزم شک است در انبیاء پس لازم آید که شما در بت  
 موسی شک کرده باشید و معتبرین گفته اند که یهود گذشته بت پرستی که پرستش اصنام که بر صورت گاؤ بود  
 می نمودند پس از جناب موسی سوال کردند که چرا خدا را قرار دیدی همچو یکی از ایشان و این سوال مجاب شد  
 یهود بود از آیات و اعلام و عبور ایشان از بحر و شایده غرق فرعون پس این غایت جبر باشد  
 اتَّقُوا مَعَاصِيَ اللَّهِ فِي الْخَلُواتِ فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاكِمُ معاصی بالفتح جمع معصیت بمعنی گناه  
 خلوات بالفتح خلوت بمعنی تنها شدن و تنها بودن و حاکم الحاکم پیغمبر نیز یاری بندگان خدا از معصیت با و باقی  
 خدای در خلوتها پس بدستیک که یک در خلوة می بیند گناه را همانکس حاکم است ای وقتیکه شاهد حاکم باشد  
 مستغنی باشد از یک زود او شهادت دهند پس در بیضوت انسان را ضرورت است که پیغمبر و از خدا استعاضه  
 حق بر پیغمبر فی زیر که حق تعالی حاکم است در آن و شهادت بر آن العَمْرُ الَّذِي أَعْذَرَ اللَّهُ فِيهِ إِلَى  
 ابْنِ آدَمَ سِتُونَ سَنَةً عمر بالغ و بضمین و بالفتح بمعنی زندگانی و زیستن و اعذر مشتق از اعذار بلکه  
 بمعنی عذر آوردن سنه بالفتح سال یعنی عمر که عذر آورد خدا تعالی در و بسو پس آدم شصت سال است چنانچه  
 این ششم در شرح این قول شریف آورده اند که مراد با عذر خدا احوال اوست مریده او در آنکه منقطع  
 زادیوم معاد باشد یعنی عمری که در وجهت داد خدا استعاضه بنده را تحصیل زاده تعالی و کتاب را استعاضه  
 است زیرا که بعد از شصت سالگی قهائی نفسانیه و بدنییه ضعیف میشود و از عمل کمال پیدا میکند پس در شصت  
 در باین شصت سالگی طاعت بر او متوجه می شود و حجت او با عذر از منقطع میگردد و این را  
 این قول شریف در شرح خود آورده اند که مراد با عذر خدا این سخن است و تجویز از دست مرید  
 اعذار نماید زیرا که ما قبل شصت سالگی ایام صبی و شبیه و کولن است و حکم بر ما را از این جهت



بر اتباع سوائے تقرب حجت غلبہ شہوت و ہر گاہ کہ از شست سالگی تجاوز نماید در سن شیخوخت داخل میشود و ازو  
 غلبہ شہوت میرود و در صورت اورا عذری نباشد و این توجیہ ثانی شیبہ است بمضمون بعضی از روایات  
 کہ عباد پیرانے شدت از غیر او الله اعلم ان الله سبحانه فرض في أموال الاغنياء اوقات  
 الفقراء فما جاع فقير الا بما منع عني والله تعالى جده سائلهم عن ذلك اتوا  
 بالفتح جمع قوت بالفم بمعنى خور في فقير درویش کہ قوت یکروزہ داشته باشد و کفاف عیال و مسکین آنکہ  
 بچ ندشته باشد یا فقیر آنکہ فی الجملہ محتاج باشد و مسکین آنکہ بسیار محتاج باشد یا فقیر آنست کہ زمین باشد  
 و پیشہ نداشته باشد و مسکین پیشہ و ربا اما چیزی کہ ہم رساند کہ کفاف او شود یعنی بد رستیکہ خدا تعالی  
 فرض گردانید در مالها کو توگران قوت و در ورہا فقیران را از حقوق واجبہ مثل زکوٰۃ و مستحبہ مثل صدقات  
 و خیرات و مواسات پس گرسند شیخ فقیر کہ بسبب آنکہ منع کرد اورا تو نگرد خدا تعالی سوال کنندہ  
 این است از ان منع ای در روز محشر و ظاہر است کہ گرسند شدن فقیر سبب آنست کہ غمی از مال خوش  
 چیزی باوندند و تربیب فرمودند اغیار بقول خود کہ واللہ سائلهم عن ذالک باشد ایہا الناس لیو  
 الله من النعمه وجلین كما یراکم من التقمہ فریقین انہ من وسع علیہ فی ذات یدہ فلم  
 یزدک استبد راجا فقد امن مخوفا ومن ضیق علیہ فی ذات یدہ فلم یزدک  
 اختبارا فقد ضیع ما مولا وجلین جمع وجل بفتح اول و کسر جیم بمعنی ترسندہ و فریقین جمع فریق  
 اول و کسر را بمعنی ترسندہ است در اج اندک اندک نزدیک گردانیدن بعد از افرادان دادن  
 نعمت در حال محصیت اختیار بیائی موصدہ از نمودن یعنی ای گروه آدمیان باید کہ بہ بیند شمارا خدا تعالی  
 در نعمت خوفناک و ترسان ہچمانکہ می بیند شمارا از محنت ترسان و درہبان بد رستیکہ کسی کہ فراہ  
 گردانیدہ شد برود و رانچہ در دست اوست پس نزدیک آنکس توسیع رزق را بتدریج نزدیک گردانیدن  
 خدا و را بعقوبت پس بد رستیکہ ایمن شد و از کار ترسیدہ شدہ و کسی کہ تنگ گردانیدہ شد برود و رانچہ

درست دوست پس ندید پس قضی را از نمودن خدا پس بدستیکه ضایع ساخت چیری را که امید  
داشت شده است ای از اجر صبر را اختیار نمودن بفقیر و درین قول شریف امر است به وجل از نعمت  
در حال افاضه آن جهت خوف استدراج بدان نعمت همچنانکه در حالت نعمت می ترسید زیرا که در  
حالت نعمت شکر واجب باشد همچنانکه در حالت نعمت صبر واجب است و غرض ازین گفتن  
است بر دو فضیلت شکر و صبر و تحذیر است از رکون بسوی نعمت و همچنین تحذیر فرموده اند فقیر را  
ازین که غافل شود از بودن فقیر و بلا و اختیار زیرا که بسبب این اعتقاد مستعد صبر و امید و اجر جزیل میشود  
در آخرت و اگر اینچنین اعتقاد نداشت و صبر نمیکند و آخرش ضایع گردد اِذَا كَانَتْ لَكَ إِلَى اللَّهِ حَاجَةٌ  
فَابْدَأْ بِمَسْئَلَةِ الصَّلَاةِ عَلَى النَّبِيِّ ثُمَّ سَلْ حَاجَتَكَ فَإِنَّ اللَّهَ أَكْرَمُ مَنْ أَنْ يُسَلَّ حَاجَتُهُ  
فَيَقْضِيَ أَحَدَ لَيْلَتَيْهِمَا وَيَمْنَعُ الْآخَرَى یعنی چون باشد مر ترابد نگاه اله حاجتی پس آغاز کن بدین  
صلوات بر پیغمبر بعد از آن در خواه حاجت خود را پس بدستیکه خدا عزوجل کریم تر از آنست که درخواست  
شود از او و حاجت پس روا بکنی از آن بر دو روا منع کنی دیگر را و درین قول شریف امر است  
بتقدیم صلوات بر نبی قبل از سوال حاجت خویش زیرا که باتفاق مسألت اولی مقبول است درینصورت  
از کرم الهی مسألت آخری نیز مقبول خواهد شد أَيُّهَا النَّاسُ مَتَاعُ الدُّنْيَا حُطَامٌ مُؤَبَّرٌ فَيَجْنِبُوا  
قُلُوبَهُمْ أَنْ يَخْطُوا مِنْ طَمَإِنِّئَتِهَا وَبُلْغَتِهَا أَنْ يَكُنْ مِنْ ثَرَوَتِهَا حُكْمٌ عَلَى مُكْثَرِهَا بِالْفَاقَةِ  
وَأَعْيُنَ مَنْ غَفَى عَنْهَا بِالرَّاحَةِ مَنْ رَاقَهُ زَبْرُجُهَا أَعْقَبَتْ نَاطِرِيهَ كَمَا وَمَنْ اسْتَشْعَرَ  
الشَّعْفَ بِهَا مَلَأَتْ ضَمِيرُهُ أَشْبَانًا لَهُنَّ رَقْصٌ عَلَى سَوِيدٍ أَوْ قَلْبُهُ هَمٌّ يُشْغِلُهُ وَهَمٌّ يُخْرِجُهُ  
كَذَلِكَ حَتَّى يُؤْخَذَ بِلُجْلِهِ فَيُلْقَى بِالْقَضَاءِ مُنْقَطِعًا أَبْهَرًا هِينًا عَلَى اللَّهِ فَنَاءٌ وَعَلَى الْإِخْوَانِ  
الْقَاءُ وَاتِّمَامُ نَظَرِ الْمُؤْمِنِ بَعَيْنِ الْإِعْتِبَارِ وَبَقِيَّاتُ مِنْهَا بَطْنِ الْإِضْطِرَارِ وَيَسْمَعُ فِيهَا بِأَذِنِ  
الْمَقَرِّ وَالْإِبْغَاضِ أَنْ قِيلَ أَتَرَى قِيلَ الْكَدَى وَإِنْ فُوجَ لَهُ بِالْبَقَاءِ خَرَنَ عَلَيْهِ بِالْفَنَاءِ هَذَا وَكَمْ

یا نهم یوم فیہ یلبسون متاع بالفتح رخت و ما یحتاج خانہ و آنچه بدان منفعت گیرد عظام بالضم  
 خرد و شکسته شد و برینہ پر خیزد و اندک مال و نیو بکنجہ بالضم آنچه کفایت کند در حاشی زبرج بکسر اول  
 و ثالث زرو زینت از جواهر و قماش و آرایش کہ بفتحین کور پا در زاد شدن شغف بفتحین بیمار و شیفہ  
 گردانیدن دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را اشجان جمع شجن بفتحین بمعنی اندوگین شدن  
 و اندوه و غم رقص بالفتح پای کو فتن سویدا بالضم نقطہ سیاه کہ در دل است فضا بالفتح ساحت خانہ و  
 زمین فراخ ابررگ دل کہ بہ پشت پیوستہ است زمین بالفتح و کسر یاکم شد آسان و سهل القابا کسر  
 افکندن یقیات شتن از اقیات بمعنی قوت خوردن و خورش یافتن مقت بالفتح دشمن گرفتن  
 ابغاض بالکسر دشمن داشتن یعنی اے گروه ادمیان متاع دنیا گیارہ ریزہ شکست کہ و با آورندہ است  
 و فانی سازندہ پس دور شوید از چراگاہی کہ برکندن و رحلت نمودن از آن باستحجال سودمندتر است  
 از آرام گرفتن در آن بفرغت بال و اندکی از قوت دنیا کہ بآن روزے گذرانند پاکیزہ و پاک است  
 از بسیار مال آن حکم کردہ شدہ است کیکہ بسیار مال دارندہ است در آن بہ درویشی و کم چیزی و پاک  
 دادہ شدہ است کیکہ بے نیاز شدہ است از آن با سایش نمودن در آن کیکہ بہ تعجب آورد اورا <sup>از پیش</sup>  
 اینچنان در پی در آورد بہ ہر دو چشم او کوری مادر زاد و کیکہ شعار خود ساخت محبت دنیا را پر ساخت  
 باطن اورا باندوہ مای بالا مال کہ آن اندوہ مارہست اضطراب و حرکت بر سوید دل او غمی مشغول میگردد اند  
 اورا و غمی مخزون میسازد اورا بچنین غموم و مہوم براو وارد میشود تا آنکہ فرا گرفته شود بسبب غم فر خوردن  
 او پس انداختہ میشود بفضاے قبور در آنحال کہ بریدہ شدہ است رگہا و آسانست بر خدا فانی ساختن او  
 و بر بردار آن انداختن او بگور و جز این نیست کہ نظر میکند مومن بدنیابہ دیدہ عبرت گرفتن و قوت فرا گیرد  
 از آن بیشکم بچا رگی و می شنود در آن بگوش دشمن داشتن وعدہ عظیم بدشمن اگر گویند تو نگری  
 یافت گویند کہ بہ اندک چیزے شتافت اگر شد گردانیدہ شود بہ بقا و ہستی اندوہناک کردہ شود و فانی <sup>بشد</sup>

این بلا و محنت ثابت است مردمان را و حال آنکه نیاید بایشان روزی که در آن نومید شوند ای از رحمت  
الهی و در این قول شریف و مفیده بیان فرموده اند یکی از آن تنفیر است از دنیا بچند امور اول آنکه متاع دنیا  
حطام موقتی است یعنی هملک است و حطام را بر امتاع دنیا استعاره فرمودند باعتبار سرعت زوال  
و قلت استماع بآن و بودن آن موقتی بسبب آنستکه سرمایه گرفتن آن مستلزم هلاک اخروی است و آخرت  
امریه تجنب آن چراگاه آن فرموده اند دوم برکندن آن حطام که خس و خاشاک است از چراگاه دل و عدم  
دل بستگی و عدم طمینان و خاطر جمعی بآن که انفع و سودمند است بحسب دنیا و آخرت بواسطه آنکه طمانینه در آن  
مستلزم شقاوت اخروی است و خس و دینو سوم اقتضای بهماندگی از عیش و در آن از بسیا کمال  
پاک تر است زیرا که حصول تونگری در دنیا مستلزم شقاوت اخرویت پس اقتضای بر قدر کفر و رازین  
از عوامل دنیا نجات دید چهارم کسیکه در دنیا تونگر است بدریغ و کم خیزی حکم کرده شده بواسطه آنکه هرگز  
از دنیا موجب حاجت بسو دیگری و بهین جهت اکثر الحاجه از مردم ملوک هستند باز و زرا و امر آنکه که  
بی خادم آب نمی توانند بیاشامند و طعام نمیتوانند بخورند و بی خادم و مرکوب نمیتوانند جا بروند که خلاف  
زی ایشانست بچنانکه گفته اند آنکه غنی ترند محتاج ترند پنجم آنکه در دنیا بسبب قناعت بی نیازند از حطام دنیا  
از جانب الهی براحت عانت کرده شده ششم کسیکه زینت دنیا او را بعجب آورد و دیده بصیرت او را کور گرداند  
از ادراک آنچه بعد ازوست از احوال آخرت هفتم کسیکه محنت دنیا را شعار خود سازد قلب او از هموم غموم  
پر شود باینرا که بطلب از آن چیزی حاصل نگردد و همیشه مغموم و محزون باشد و این هموم و آخر آن چنان  
پیایی بر او وارد میشود که راه نفس آن مغرور و فریب خورده دنیا فراموش میشود حتی آنکه در صحت و دغدغه مرض  
دارد و در زندگی دغدغه موت دارد و اگر غنی است دغدغه فقر دارد و در غرت دغدغه ذلت و در هیچ حال  
فریفته دنیا و محب آن خالی از رنج و ملال نخواهد بود و باضافت محن و مشه و هلاک میگردد پس بقضائے  
قبور انداخته میشود و حالیکه رگهای قلب آن مقبور بریده است و بر خدایتالی فانی ساختن او به موت برادر

او انداختن او بگوراسان است بخلاف کسیکه ایمان آورده است بر تقدیرات او تعالی شانه بوفیق و هدایت  
 او در همه حال خوش است و فارغ البال میداند که حکیم و مدبر امور من چنین مصلحت دانسته اگر حقیقت در دنیا  
 راحت آسودگی است بر همین کس است و بس و فایده آخر از شاد است بسو کصفات مؤمن در صحت دنیا  
 یکی از آنها نظر کردن مؤمن است بسو دنیا بعین اعتبار و پند گرفتن تا عبرت از آن حاصل شود و دوم آنکه  
 مؤمن از دنیا بقدر ضرورت و موافق قوت لایموت اخذ نماید و از زیاده از آن احتراز کند سوم آنکه مؤمن  
 مدایح نعمای دنیو نکشید بلکه معائب آن ملاحظه نماید إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَضَعَ الثَّوَابَ عَلَى طَاعَتِهِ  
 وَالْعِقَابَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ زِيَادَةً لِّلْعِبَادِهِ عَنْ نَفْسِهِ وَحَيَاةٍ لَهُمْ إِلَى حَبْتِهِ نَفْسَهُ بِالْكَسْرِ  
 کینه کشی و پاداش بعقوبت یعنی بد رستیکه خدا تعالی وضع کرد ثواب را بر فرمان بردار خود و عقوبت را  
 برای نافرمان برداری خود بجهت بازداشتن بندگان خود را از عقوبت خود و بجهت جمع کردن ایشان  
 و داخل ساختن بهشت خود و درین قول شریف اشاره فرموده اند بسو غایت حکمت الهی از وضع  
 ثواب وضع عقاب پس غایت ثمره وضع ثواب دور کردن بندگان خود است از عقوبت خود و غایت  
 و ثمره وضع عقاب جمع کردن ایشانست بهشت، غیر سرشت خود و رُوی آنهُ قُلْ مَا أَهْتَدُ لَ  
 بِدِ الْمُنْبِرِ إِلَّا قَالَ أَمَامَ حُطْبَتِهِ اَعْتَدَلْ شِقْ اِزْ اَعْتَدَلْ بِالْكَسْرِ بجز رست شدن و میانه شدن امام  
 بالفصح پیش روایت آورده شده بد رستیکه آن امام امام علیه السلام کم بود که راست شدی با و منبر قرار  
 گرفتی بر بالا آن در مجادای بشر که فرمود پیش خطبه خود این کلام بلاغت اثر اینها النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ  
 فَمَا خَلَقَ امْرُؤًا عَبَادًا لَهُ وَ لَا اِتْرَكَ سُدًى فَيَلْعَوْنَ مَا دُنْيَاهُ الَّتِي تَحْسَنَتْ لَهُ بِخَلْفٍ مِنَ  
 الْآخِرَةِ الَّتِي بَعْثَهَا سُبُوًّا اَلَا عِنْدَهُ وَاَلَا الْمَعْرُورُ الَّذِي ظَفَرَ مِنَ الدُّنْيَا بِأَعْلَى هِمَّتِهِ  
 كَالْآخِرِ الَّذِي دَنَا سِرُّهُ اَلَا سِرُّهُ بِأَدْنَى نَفْسِهِ عِبْتُ بِفَتْحٍ بَارِي دُنْيَا فَايِدَهُ

از خدا تعالی پس بدانید که آفریده نشد چرخ مردی بازی تا بازی نماید و فرو گذاشته نشد چرخ و عاقل  
تا پیوده گوید ای کما قال اللہ تعالیٰ محبتکم انما خلقناکم عبثا و در حدیث نبویست ان المرء لم یترک  
سدى و لم یخلق عبثا و نیست دنیای آفریده که نیکو نمود آن دنیا از برای او عوض از آخرتی که زشت  
نمود و او را بدی نظر نزد او نیست فریفته شده که فیروزی یافت از دنیا به بلندترین همتی همچو دیگری  
که فیروزی یافت از آخرت بکمترین قسمتی ای چونکه مطلوب خلق انسان تقوی خدایت و تردد  
بآن بود و لکن لاجرم حضرت پیش از خطبه اینکلام بلاغت نظام راجی فرمودند و مقصود ازین تفصیل  
آخرت است بر دنیا زیرا که اعظم متاع دنیا نسبت بعقبی بقنا معروف است و اصغر نعم عقبی نسبت بدنیا  
بقنا موصوف است پس کینکه بقسمت و خطی اعلی از دنیا رسید باشد ماوی کسی نباشد که بهره و نصیبی ادنی  
از عقبی با و داده باشد الرَّغْبَةُ مِفْتَاحُ النَّصَبِ وَمَطِيئَةُ التَّعَبِ رَغْبَتُ بِالْفَتْحِ خَوَاشِشُ مَمْنُونِ  
نَصَبُ بفتح تین رنج و رنج دیدن مطیئته بالفتح و تشدید یا شتر سوار تعب بفتح تین رنج و ماندگی و رنج کشیدن  
و مانده شدن یعنی رغبت کردن بدینا کلید رنج است و عنا و مرکب بارکش تعب و بلا استقاره فرموده  
برای رغبت لفظ مفتاح را باعتبار کنودن آن باب تعب را بر رغب دنیا و همچنان مطیئ را از برای  
رغبت باعتبار بودن آن مثل مرکبی که رکوب بر آن در رنج می آرد الْحِرْصُ وَالْكَبْرُ الْاِحْسَادُ  
دَوَاعِیُ إِلَى التَّقَرُّمِ فِي الذُّنُوبِ تقم بروزن تصرف سرنگون افکندن ذنوب بالضم جمع ذنب  
بالفتح بمعنی گناه یعنی حریص بودن و کبر نمودن و سر بردن خوانندگانند بنوعی سرعت در آمدن در  
گناه زیرا که حریص بودن در دنیا داعی ظلم و کذب و فجور و جبن و بخل است و نحو آن از زوایل و کبر  
داعی است بسوی قلقت و نماند عدم تواضع و عجب و تهور و عدم آمال و نحو آن و حدود و عیت بود  
ظلم و کذب و فساد فی المابض و غیر آن از اتمام التَّشْرِیاطِ مَعَ السَّكَاوَةِ الْعُیُوبِ ماوی بالفح بدینها  
عیوب بالضم جمع عیب شتر جمع آورنده است بر این عیبها و زشتیهای زیر که صدق شتر بر جمیع عیوب



همچو صدق جنس است بر انواع فرد بر بدی عادت مکن بد مرد را بخوا کند پیش مردم عیبی زشت او  
پیدا کند و در حدیث جَوْنُ الطَّبْرِيِّ فِي تَارِيخِهِ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي لَيْلَى الْفَقِيهِ  
وَكَانَ مِنْ يَخْرُجُ لِقِتَالِ الْحِجَابِ مَعَ ابْنِ الْأَشْعَثِ أَنَّهُ قَالَ فِيمَا كَانَ يَخْرُجُ النَّاسُ عَلَى  
الْجَمَادِ إِنِّي سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ يَقُولُ يَوْمَ لَقِينَا أَهْلَ الشَّامِ مِنِّي  
وَرَوَيْتُ كَرْدَ ابْنِ جَرِيرٍ طَبْرِي وَتَارِيخُ خُوَارِزْمِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي لَيْلَى رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَابْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ إِزْرَانَ كَسَى  
بُودَ كَهْ خَرُوجُ كَرْدِهِ وَهُوَ بِرَأْسِ حِجَابِ بْنِ يَوْسُفَ ثَقَفِي بِأَسْرِ شَعَثَ كَهْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ شَعَثَ كَنِي  
بُودَ كَهْ كَفَتْ ابْنِ شَعَثَ دَرِ انْجِهْ تَحْرِيسَ مِيكَرُومَرْدَمَ زَارِ جَادِ بَدَرِ سِيكَرُومَرْدَمَ شَنِيدَمَ زَارِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ  
كَهْ مِيفَرُومَرْدَمَ تَخَفَرْتُ دَرِ رُؤُوسِ كَهْ رَسِيدِمَ بَابِلِ شَامِ أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ أَنَّهُ مَنْ رَأَى عُدُوَّ وَانَا يَعْمَلُ  
بِهِ مُنْكَرًا يَدُ غِيَالِيَةٍ فَأَنكَرُهُ قَلْبِي فَقَدْ سَلَّمَ وَبَرِيٌّ وَمَنْ أَنكَرُهُ بِلِسَانِهِ فَقَدْ أَجَرَ وَهُوَ  
أَفْضَلُ مِنْ صَاحِبِهِ وَمَنْ أَنكَرُهُ بِالسَّيْفِ لِيَتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَكَلِمَةُ الظَّالِمِينَ  
هِيَ السُّفْلَى فَذَلِكَ الَّذِي أَصَابَ سَبِيلَ الْهُدَى وَقَامَ عَلَى الطَّرِيقِ وَتَوَرَّعَ فِي قَلْبِهِ  
الْيَقِينُ يَعْنِي إِجْمَاعُتِ مَوْسَمَانَ بَدَرِ سِيكَرُومَرْدَمَ دِي ظَلَمِي رَا كَهْ عَمَلِ مِيكَنْدَانِ جَابِلَانَ وَفَعَلَ مِيجَ رَامِيخُو  
بِسُوءِ آنِ پَسِ انْكَارُ كَرْدِ او رَا بَدَلِ خُودِ پَسِ تَحْقِيقِ كَهْ بِلَسَامَتِ مَانْدُوبَرِي شَدَازْ كِنَاهِ دَرِ آنِ كَارِ بَاطِلِ  
كِي كِهْ انْكَارُ كَرْدِ او زَارِ بَزْبَانِ خُودِ پَسِ تَحْقِيقِ كَهْ اِجْرِيَا فِتِ وَايْنِ مَرْدِ فَا خَلَرِ اسْتِ نَزْدِ خُودِ كِهْ مُنْكَرِ قَلْبِ اسْتِ  
وَكِي كِهْ مُنْكَرُ انْكَارِ رَا بَشْمِشِيرِ بَايْنِ قَصْدِ كِهْ بَاشْدِ كَلِمَةُ خُودِ كِهْ كَلِمَةُ تَوْحِيدِ اسْتِ دِينِ اسْلَامِ بِلَنْدِ تَرُو عَالِيْمَقَدِّ  
وَكَلِمَةُ ظَالِمِينَ كِهْ كَلِمَةُ كُفْرِ اسْتِ پَسِ تَرُو زَبُونِ تَرِ پَسِ آنْمَرْدِ كِسِيَّتِ كِهْ رَسِيدِ اسْتِ بَرَاهِ مَادِيَانِ وَتَرُو  
بَرَاهِ خُودِ او رُوشَنِ شَدِ اسْتِ دَرِ دِلِ او نَوْرِ يَقِينِ اِي سِرْ كَاهِ كِهْ انْكَارِ مُنْكَرِ بَرِ مَكْلَفِ حَسْبِ تَكْنِ او جَوَابِ اسْتِ  
وَجَانِبِ ادْفِي اَزْ تَكْنِ او انْكَارِ بَهْ قَلْبِ اسْتِ زِيرِ كِهْ اِيْنِ اَنْدَرِ بَرَايِ هِرْ كِسِي مَكْنِ اسْتِ وَطَرَفِ اَعْلَى انْكَارِ بِيْدِ اسْتِ  
وَطَرَفِ اَسْفَلِ انْكَارِ اسْتِ وَنُكْرِ قَلْبِ رَا تَحْصِيصِ مَرْمُودِ نَبِي سَالِمِ بُوْدَنِ او اَرْهُوَ خُوْدِ دَرِ دُنْيَا وَخُودِ بَرَا



اواز عذاب خدا زیرا که حل اثمی نموده و از برای او اجری ذکر نظر نمودند اگر چه هر عامل واجبى مشایست  
 بواسطه آنکه غرض از انکار منکر دفع است جهت انکار بقلب ظاهر تاثیر بر دفع منکر نباشد پس گویا که  
 او کاری نکرده که مستحق اجر شود و اما منکر زبان پس بر او اجاست و ثوابی و منکر به پیکه مقصودش  
 از ان ریا نباشد بلکه مطلوبش غلبه دین اسلام بود پس آموز کسی است که در دل او نور یقین روشن  
 شده است **وَإِنَّ الْأُمُورَ بِالْعُرْفِ وَالنُّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ لَا يُقَرَّبُ بِلَا أَجَلٍ وَلَا يَنْقُصُ**  
**مِنْ رِزْقٍ وَأَفْضَلُ مِنْ ذَلِكَ كَلِمَةُ عَدَلٍ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِدٍ** یعنی بدستیکه امر فرمودن  
 به نیکی و منع کردن از بدی نزدیک نمیکردند اجل مقدر را و کم نمیکند روزی مقرر را و فاضلترین امر  
 معروف و نهی از منکر کلمه خیر و راستی است نزد پادشاه جو کننده شکر و درین قول شریف ترغیب است  
 در امر معروف و نهی عن المنکر بواسطه آنکه این هر دو اجل را قریب نمیکند و رزق را کم ننمایند باز اشاره فرمودند  
 بسوی افضل اصناف آن هر دو که کلمه عدل باشد نزد امام جائز بغض ردا و از جور و ظلم و عن ابی جحیفه  
**قَالَ سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَقُولُ وَمَرُويَةٌ** از ابی جحیفه که گفت شنیدم از امیر المؤمنین که فرمود  
**إِنَّ أَوَّلَ مَا تَغْلِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْجَمَادِ بَائِدٌ يَكُمُ ثُمَّ بِالسِّنَةِ كُمْ ثُمَّ بِقُلُوبِكُمْ فَمَنْ لَمْ يَعْرِفْ**  
**بِقَلْبِهِ مَعْرُوفًا وَلَمْ يَسْكُرْ مُنْكَرًا قَلْبٌ فَجَعَلَ أَعْلَاهُ أَسْفَلَهُ** یعنی بدستیکه اول چیزی که  
 غالب میشود شما بر آن از جهاد کردن جهاد کردن است بدستگاه خود پس بربانها خود پس از ان بدلهای خود  
 پس کسیکه نیکو نداند بدل خود فعل معروف را و انکار کند فعل منکر را باز گردانیده شود پس گردانیده شود اعلای  
 او را اسفل و ای سرنگون شود در جهاد وی رذایل و در کات حجم **إِنَّ الْحَقَّ ثَقِيلٌ مَرِيحٌ وَإِنَّ الْبَاطِلَ**  
**خَفِيفٌ وَبِئْسَ مَرِيٌّ بِالْفِتَنِ** گوارا شده و بی بالفتم ملاک کننده یعنی بدستیکه حق گراست گوارا شده بدستیکه  
 باطل سبک است ملاک کننده ای حق و اگر چه ثقیل است مگر عاقبت آن محمود است و باطل اگر چه خفیف است  
 مگر عاقبت آن مذموم است پس باید که احد از شما بسبب ارتکاب فعل باطل از شما جدا باشد از شما جدا

در عاقبت به ضرر عظیم که عقوبت آنچنان است مبتلا خواهد ماند البخل جامع لمساوی العیوب  
و هو زمام یقاربہ الی کل سوء یعنی بخیلی کردن جمع آرنده بدیهاست و آن مہارست که کشیده  
میشود باو بسویر یک زیرا کہ بخل مستلزم حرص است و حرص و شتره و دناست ہمت و کذب و غدر و خیانت  
و قطع رحم و عدم مواسات و غیر آنها و بخل مہارست کہ بخیل را بدین عیوب مذکورہ میکشد نفوذ بالائہ  
الرِّزْقُ رِزْقَانِ رِزْقٌ یَطْلُبُهُ وَ رِزْقٌ یَطْلُبُكَ فَإِنْ لَمْ تَأْتِ بِرِزْقٍ أَتَاكَ فَلَا تَحْمِلْ هَمَّ سِنَّتِكَ  
عَلَى هَمِّ یَوْمِكَ کَفَاكَ کُلُّ یَوْمٍ مَا فِیْهِ فَإِنْ تَلَّی السَّنَةَ مِنْ عُمْرِكَ فَإِنَّ اللّٰهَ سَيُؤْتِیْكَ فِی  
کُلِّ عَمَلٍ جَدِیدٌ بِمَا قَسَمَ لَّکَ وَإِنْ لَمْ تَلَّی السَّنَةَ مِنْ عُمْرِكَ فَمَا تَضَعُ بِأَیِّمٍ فَمَا لَیْسَ لَکَ  
وَلَنْ یَسْبَقَکَ إِلَى رِزْقِکَ طَالِبٌ وَلَنْ یُعْلِبَکَ عَلَیْهِ غَالِبٌ وَلَنْ یُطِیْعَ عَنْتَکَ  
مَا قَدَّرَ لَکَ یعنی جنس روزبرد و نوع است یکی روزی کہ تو طلب میکنی آنرا و دوم روزی کہ طلب میکنی  
آن ترا پس اگر نیائی تو بسویش او بیاید بسوے تو پس منہ غم سال خود را بر غم روز خودت پس است  
ترا هر روزے آنچه در اوست از روزی پس اگر باشد آن سال از عمر تو پس بدستیکہ خدا تعالی زود باشد  
کہ بدیدہ تو در سر باشد و آنچه نیز کہ قسمت کرد بر تو و اگر نباشد آن سال از عمر تو پس چه کار داری و چه میکنی  
بنغم خوردن چیز زیرا کہ نیست مر ترا و هرگز نشی نمیکیرد بر تو بسوے روزی کہ تو طلب کنندہ و جویندہ تو هرگز  
دیر نخواہد کرد از تو آنچه مقدر شدہ برای تو و غرض ازین قول شریف تنفیر است از اہتمام بامور دنیاوی  
است از برداشتن ہم روزی سہم بر ہم روزی امروزہ باینطور کہ برے روزی یک سال کہ اہتمام میکنی  
یا آن سال از عمر تو باقیست یا نہ بر تقدیر اول حقتعالی تو خواهد داد و آنچه نیز کہ در ہر ماہ و از روزی تو قسمت  
نمودہ لا محالہ و چیزیکہ لابد تو خواهد رسید اہتمام بآن ترا سزاوار نباشد و اما بتقدیر ثانی از شان عاقل نباشد  
کہ اہتمام نماید بر آنچه نیز کہ او را از آن منفعتی حاصل نگردد و باز فرمودند کہ بچکس روزی ترا اخذ میشوند نمود  
و طالبی بسوے روزی تو پیشی نخواہد کرد پس ترا اہتمام بآن ایق نباشد فرجہ بوفای زمانہ کیستہ

بگذرانش بقوت روز بروز الکلام فی وثاقک ما لم تکلم فاذا انکلت به صرت فی وثاقه  
 فاخرن لسانک لک تخزن ذهبک و ورقک قرب کلمه سلبت نعمه و جلبت نعمه  
 و ثاق بالفتح و الکبر بند و سب بفتحین زر و ورق بالکسر و الفتح و فتح و او و کسر ادرم و سیم مسکوک جمع و میخ  
 آمده یعنی کلام در بند تست مادام که تکلم نکرده باشی کلام پس چون تکلم کردی بدان گردید که تو در بند  
 پس نگاه دار زبان خود را ای در خزانۀ دمان چنانکه در خزانۀ می بنی طلائی خود را و نقره خود را پس  
 با کلمه بود نعمتی را و کشید بدی و رشتی را و درین قول شریف امر است به پنهان داشتن لسان از چیرگی  
 سزاوار باشد گفتن آن و تشبیه فرمودند پنهان داشتن از بجزن و سب وجه شبه شدت حفظ  
 انت احذر ان یؤاک الله عند معصيته ویفقدک عند طاعته فتکون من  
 الخاسرین و اذا قویت قوا علی طاعته الله و اذا ضعفت فاضعفت عن معصيته الله  
 یعنی به پرهیز از آنکه به بند ترا خدا تعالی نزدنا فرمائی او نیابد ترا نزد فرمانبردار و پس نزد این حال  
 بود از جمله زیانکاران پس هرگاه که توانا باشی پس توانا باش بر طاعت خدا تعالی و چون  
 باشی پس ناتوان باش ازنا فرمائی حقا و درین قول شریف تحذیر فرموده اند از مرد و امر بواجب  
 آنکه لازم نیست دخول در زمره خاسرین و نیز یکدیگر یقینا بدانند که حقا علیه در وقت معصیت بنده را  
 می بیند آنکس اضر الناس خواهد بود از اجتناب نمودن مناهیه همچنانکه ما یقین بدانیم که پادشاهی  
 یکی از مارجی بیند در حالتیکه آنکس از جاریه او کارهای نامناسب میکند البته سرگز خواهد کرد ولیکن یقین و بشر  
 ضعیف است از بخت مرکب معاصی میشود اگر کون الی الدنیا مع ماتعین منها جمل کون  
 بالغم میل کردن بخیر و ساکن و آرمیده شدن جهل بالفتح نادانی و نادانستن یعنی میل کردن بتعاطی  
 با وجود آنچه معاینه دیده میشود از نادانیت ای با وجود معاینه مرد از عذران غداره و قلت فای آن  
 بیوفای و نقض عهود آن بدعهد و قتل عشاق آن خوشنود و ای حق فریب پل نمودن بسوی دنیا حقی

جهالت التقصیر فی حسن العمل اذا وثقت بالثواب عن تقصیرستی و کوتاهی کردن  
 کاری ثواب بالفتح مزد و مزد و ادین عن بالغ زیان رسانیدن و بفتحین نقصان در رکن عقل و ضعیف  
 رای شدن یعنی تقصیر کردن در نیکی کردار چون واثق باشی به ثواب دادن در آن گزیناست  
 بسیار و نیکی نیست که عنین بلکه اعظم عنین تقصیر نمودن است از طاعت الهی با وجود یقین داشتن بواب  
 الهی زیرا که در نه است از ترک ثواب از ثواب کثیر بمقابل عمل سیر درین قول شریف ایماست بسوء  
 اینکه مبدأ تقصیر در حسن عمل عدم وثوق ثواب موعود است در آخرت الظالمین فی کل احد قبل  
 الاختیار عجز طمانینه بالضم و کسرون اول آرام اختیار پائی موعده آزمودن عجز بالفتح ناتوانی  
 آرام گرفتن بهر کس و خاطر جمع بودن با پیش از آزمودن ناتوانیست ای بعد از تجسس و تفحص احوال  
 هر کسی طمانینه و سکون بسوء او با نفرت از او سزاوار باشد و الا موجب عجز عقل و رای او خواهد بود  
 الْاَوَّلُ مِنَ الْبَلَاءِ الْفَاقَةُ وَاشْدُّ مِنَ الْفَاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ وَاشْدُّ مِنَ مَرَضِ الْبَدَنِ  
 مَرَضُ الْقَلْبِ الْاَوَّلُ مِنَ النِّعَمِ سَعَةُ الْمَالِ وَافْضَلُ مِنَ سَعَةِ الْمَالِ صِحَّةُ الْبَدَنِ وَافْضَلُ  
 مِنَ صِحَّةِ الْبَدَنِ تَقْوَى الْقَلْبِ یعنی بدان و آگاه باش بدرستی که از جمله بلا و روشنی است و سخت  
 از درویشی بیماری بدست و سخت تر از بیماری بدن بیماری دل است ای ان بد اعتقاد است بدان آگاه  
 باش بدرستی که از جمله نعمتها فرخی مال است و بزرگتر از فرخی مال صحت بدن است و بهتر از صحت بدن پیر  
 دل است ای از ذرائع اشاره فرمودند بسوء درجا بلا و تفاوت آن بحسب ضعف و بسوء چیزی که مقابل است  
 از درجات نعمت تفاوت آن همچنان و تفاوت میان مرض بدن و مرض قلب بحسب تفاوت غایت  
 است که موت محسوس و موت معقول است و مرض قلب بزرگتر است از مرض بدن جهت استلزام  
 شدن اکل سعادت و بحسب این تقوی قلب و استکمال آن به فضائل افضل است از صحت بدن جهت  
 استلزام آن در آخرت سعادت باقیه و حیات ابدیه اِزْهَدْ فِي الدُّنْيَا يُبْرِكَ اللَّهُ عَوْرَاتِهَا

وَلَا تَغْلُظْ فَلَيْسَتْ بِمَغْفُولٍ عَنْكَ عَوْرَةً بِالْفَتْحِ جَمْعُ عَوْرَتٍ بِالْفَتْحِ بِطَرَفِ أَنْفِ شَرِّهِمْ مَرْدَمٌ وَفِيهِمْ أَزْوَاجٌ  
وَمُتَوَدُونَ أَنْ شَرِّهِمْ آيِدِيْنِي بِنِي رَغْبَتِ بَاشْ وَفَتْحٌ دُنْيَا تَا سِيَا كَرْدَانْدَرَا خَدِيشَا بِرِ عِيُوبِ أَنْ غَا فَلَ  
شَوَايِ از طاعات و عبادات الهی پس نیستی تو غفلت کرده شده از توای هرگاه که محبت داشتن از  
دنیا مستلزم استعار عیوب است از ادراک محبتین آن چنانکه گفته شده حبیب الشیء یعنی ویسم بغض  
داشتن از دنیا مستلزم رافع این ستم است و کاشف عیوب آن از بخت امر به زهد از دنیا فرمود  
بواسطه معلوم نمودن این غایت و نیز رغب دنیا عاشق آن باشد و عاشق عیب معشوق خود را نمی بیند  
اگرچه در واقع معیوب بود که قال القائل شعر و عین الرضا عن کل عیب کلیمه و و لکن عین السخط تبدی  
المساویا و باز بنی فرمودند و غفلت نمودن از طاعت الهی زیرا که تو غفلت کرده شده نیستی و سیکه  
غفلت کرده شده نباشد سزاوار نیست غفلت نماید از آنچه از او اراده کرده شود اَللّٰهُمَّ یَوْمَیْنَ  
یَوْمٌ لَّكَ وَ یَوْمٌ عَلَیْكَ فَاِذَا كَانَ لَكَ فَلَا تَبْطِرُ وَاِذَا كَانَ عَلَیْكَ فَاصْبِرْ لَا تَبْطِرُ  
بروزن لا تسمع مشتق از بطر بفتحین بمعنی سخت شادی نمودن و دشت یعنی روزگار دور و راست  
روزی بر است که آن زمان نعمت و رخاست و روزی بر است که آن زمان ضیق و بلا است پس  
هرگاه که باشد از بر است تو پس از حد در بگذران سرور و شادی را و هرگاه که باشد بر تو پس صبر و شکیبایی  
نما و بطر در این قول شریف بهر دو معنی خود حمل کرده میشود معنی اول واضح است و معنی آخر که دشت  
و حیرت است ای هرگاه زمان نعمت باشد پس این زمانه را به حیرت و دشت از شکر الهی و مکافات  
نعمت به طاعت ایزدی قطع مکن و هرگاه که زمان بلا باشد پس صبر و حاجت استعدا و بان بر است  
قبول رحمت خداوند متعال كما قال و بشر الصابرين الآیه و قال و قد سئل عن معنی قولهم  
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ یعنی و فرمود آنحضرت ۴ در حالتیکه سوال کرده شد از معنی  
قول مردمان که آن لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم است اَنَا لَا خَلْقَ مَعَ اللّٰهِ شَيْئًا وَلَا خَلْقَ



إِلَّا مَا مَلَكَنا مِنِّي مَلَكَنا مَا هُوَ أَمْلَكُ بِدِينِنَا مَلَكَنا وَمَنِّي أَخَذَهُ مِنَّا وَضَعَ تَكْلِيفَهُ  
 یعنی بدینستیک مالک نیستیم با خداست و چیز و مالک نیستیم مگر چیزی را که مالک گردانید ما را پس هر وقت که مالک  
 گردانید ما را چیزی را که مالک تر و توانا تر هست بآن از ما تکلیف نمود ما را و هر وقت که گرفت ما را از ما  
 وضع کرد و برداشت تکلیف آنرا از ما شاید که آنحضرت علیه السلام حول را عبارت از ملک و تصرف  
 قرار دادند و قوت را عبارت از تکلیف گویند که فرمودند که ما را ملک و تصرف نباشد مگر به خداوند متعال  
 و ما را تکلیفی به امری از امور نباشد مگر بخدای بیسهمال پس مالک نمی‌شویم با خدا چیزی را ای مستقل ملک  
 چیزی نیستیم زیرا که اگر اقدار او ما را نمی‌بود مالک و متصرف نمی‌شدیم و هرگاه که چیزی ما را مالک نمود آن چیزی را  
 ما مالک شدیم و قدرت بر آن بهم رسانیدیم مثل مال و مثل عقل و جوارح و اعضا پس در صورت ما را  
 تکلیف داده و چیزی که تعلق ملکیت ما گرفته مثل اینکه ما را تکلیف بزکوة داده نزد ملکیت مال و تکلیف بنظر  
 داده نزدیک ملکیت عقل و تکلیف بجهاد و صلوة و حج نموده نزدیک اعضا و جوارح و وقتیکه مال را گرفت  
 تکلیف زکوة از ما برداشت و وقتیکه عقل گرفت تکلیف نظر را کرده و وقتیکه اعضا و جوارح گرفته تکلیف  
 جهاد و چیزی که قایم مقام آنست ساقط ساخت الْقَلْبُ مُصَحَّفُ الْبَصَرِ یعنی دل مصحف بینائی است  
 استعاره فرمودند بر آن قلب لفظ مصحف را باعتبار آنکه هر چیزی که ذهن آنرا تصور نماید تعبیر از آن  
 کرده میشود پس ضرورت شد اینکه حسن بصری آنرا مشاهده نماید و بخواند درین صورت قلب مثل مصحف است  
 که در آن حروف و الفاظ مشاهده کرده میشود و بصیر او میخواند اَفْعَلُوا الْخَيْرَ وَلَا تَخْشَوْا مِنْهُ شَيْئًا فَإِنَّ  
 صَغِيرَ كَثْرٍ وَقَلِيلَهُ كَثِيرٌ وَلَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ إِنَّ أَحَدًا أَوْلَىٰ بِفِعْلِ الْخَيْرِ مِنِّي فَيَكُونُ  
 وَاللَّهِ كَذَّالِكُ یعنی بکنید کار خیر را و خیر شمارید از او چیزی را پس بدینستیک کوچک خیر بزرگ است  
 و اندک او بسیار و باید که نگویید یکی از شما که فلانکس سزاوارتر است به فعل خیر از من پس حق خدا که  
 خواهد بود همچنان و درین قول شریف امر بخیر است و نهی است از حقا و چیزهای از آن و اگر چه قلیل باشد

زیرا که قلیلی از خیر کثیر است در اعتبار به نسبت کسی که بسوی آن محتاج است از عدم خیر اصلاً باز نمانی فرمود  
 اگر گفتن اینکه فلائکس بفعل خیر از من اولی است و این گنایه است از ترک نمودن مردی خیری  
 بجهت اعتماد اینکه غیر او بفعل خیر اولی است پس تو در طلب طاعات و عبادت و خیرات و مهربان جد و جوی  
 بلیغ نمائی و در صد این باش که در خیرات از خیر بهتر باشی و اگر چنانچه در بنیاده متقاعد شوی و بگوئی  
 که فلائکس اولی است از من پس حق خدا که بچنان خواهد بود انّ للهِ عِبَادًا اِيْخَصَّهُمْ بِالنِّعَمِ  
 لِمَنَافِعِ الْعِبَادِ فَيَقْرَهُ اَيُّهُمْ مَا بَدَلُوْهَا فَاِذَا مَنَعُوْا نَزَعْنَاهُمْ مِنْهُمْ ثُمَّ حَوَّلَهَا  
 اِلَىٰ غَيْرِهِمْ یعنی بدرستی که مر خداست تعالی را بندگان آنکه خاص گرداند ایشان را بنبیست فوا انّ  
 نفهائے بندگان پس ثابت میگردد آن نعمت را در دستهای ایشان مادام که میدهند آنرا  
 بمستحقان پس هرگاه که منع کرد و باز داشتند آن نعمت را از اهل استحقاق نزع مینماید حسب آن  
 از ایشان پس از آن گرداند آن نعم را بغیر ایشان یعنی از عباد خدا کسیکه بجا و نعمت زیاده و مختص  
 شرط است بر اقرار و ثبات آن در دست او اینکه بشخص غیر نفع برساند و الا بسبب انتفاء شرط  
 نعمت از دستش خواهد شد و غیر او خواهد رسید تا بمصرف آن از اهل استحقاق صرف نماید و قال  
 فِي بَعْضِ الْأَعْيَادِ یعنی فرمود آنحضرت در بعضی از عیدهای رمضان اِنَّمَا هُوَ عِيدٌ لِّمَن  
 قَبْلَ اللَّهِ صِيَامُهُ وَشُكْرُ قِيَامِهِ وَكُلُّ يَوْمٍ لَا يُعْصِي اللَّهَ فِيهِ فَهُوَ يَوْمٌ عِيدٌ یعنی  
 جز این نیست که این عید است هر کسی را که قبول کرد خداست تعالی روزه او را و پسندید و ثواب داد  
 بایستادن او در نماز و هر روزی که عصیان خدا نکند در آن روز پس آن روز عید است و درین قول  
 شریف جذب است بسوئے عبادت خدا و طاعت او و هرگاه که عید عبارت است از روزی که  
 در آن روز مردم سرور نمایند پس هر روزی که در آن عصیان خدا نکند آن روز اولی بفرح و شادی  
 باشد مبنایکه او را عید نام دهند و سُئِلَ اَيُّمَا أَفْضَلُ الْعَدْلُ أَوِ الْجُودُ فَقَالَ یعنی سوال کرده



آنحضرت که کدام فاضلتر است ازین دو وصلت داد کردن یا بخشش نمودن پس فرمود علیه السلام  
 الْعَدْلُ يَضَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَهَا وَالْجُودُ يُخْرِجُهَا عَنْ جِهَتِهَا وَالْعَدْلُ سَائِسٌ  
 عَامٌّ وَالْجُودُ عَارِضٌ خَاصٌّ فَالْعَدْلُ أَشْرَفُهُمَا وَأَفْضَلُهُمَا يَعْنِي عِدَالَتِ مِی نهند کاره را  
 در جا بهائے خود و سخاوت بیرون می برد آن امور را از جهات خود و عدل نگاهدارنده عام و سخاوت  
 امر است عارضی که خاص است پس عدالت شریف تر و فاضلتر آن دو وصلت باشد و درین قول شیخ  
 اشاره فرمودند بسوئے فضیلت عدل بر جود بدو وجه اول اینکه عدل کاره را در جا بهائی خود می نهند بجهتیکه  
 باید و شاید و جود مقتضی اخراج چیز است از مواضع آن که جواد مالک آن باشد دیگر اینکه عدل نگاهدارنده  
 عام است باعتبار اینکه نظام عالم بآن پیوسته و جود عارض خاص است بکنیکه عطیة بخشش رسیده  
 پس عدل اشرف و افضل از جود باشد وَ سُئِلَ عَنْ أَشْعَرِ الشُّعْرَاءِ فَقَالَ يَعْنِي وَسْوَالِ كَرْدِه شَدْ آنحضرت  
 علیه السلام از شاعرترین شاعران و گویند این سائل ابو اسود درونی است که از بهترین شاعران است  
 نموده أَنَّ الْقَوْمَ لَمْ يَجُودُوا فِي جَلَّتِ تَعْرِفُ الْغَايَةَ عِنْدَ قَصَّتِ مَا فَإِنْ كَانَ وَلَا ابْدَءَ الْمَلِكُ  
 الْضَلِيلُ جَلَّتْ بِالْفَتْحِ اسپانی که بجهت دو انیدن از هر جامع کنند و صاحب کسر گوید میدانی که در این  
 اسپ تازند ضلیل گمراه و لقب امرؤ القیس یعنی بدرستیکه آن قوم رانده نشده اند در میان اسپانی که جمعه کرده  
 باشند بر اے دو انیدن که شباهت شود پایان ایشان نزد پیشی گرفتن در میدان پس اگر یافت شود  
 افضل شعرا و ناگزیر باشد یافت شدن او پس آن پادشاه ایشانست که فاسق و گمراه است ای در طریق  
 ایمان مراد نیست که شعرا بر یک منہاج و یک طریقه شعر نمیگویند پایان ایشان دانسته شود و فضیلت  
 هر یک از ایشان معلوم گردد بلکه هر یک در نظم اسلوب خاص دارند یعنی یکی ماهر است در رغبت دیگری  
 در هر است و یکی در عشق باز و دیگری در شط و طرب تازی و لذت یکیل شعر العرب امرؤ القیس از کتب  
 الاغشی از رغبت و النابیه از ارباب و مراد از ملک ضلیل امرؤ القیس است و او را پادشاه گفته بجهت نجابت

شروع در اکثر حالات و مقامات و ضلایل فرمودند باعتبار آنکه اوزانی بود و شارب خمر و بعضی گویند که در آخر  
 عمر نصرانی شد **الْأَخْرِيَّةُ هَذِهِ الْمَاطَةُ لَا يَهْلِيهَا أَنْ لَا يَسْ لَا أَنْفُسَكُمْ مِنْ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا**  
**يَسْبِقُهَا إِلَّا يَهْلِيهَا** یعنی بدان که مرد آزا و میگذارد این سدا را که همچو بقیه طعام است در دمان بر آب  
 اهل آن بدرستی که نیت مر نفسها شمارا بهائی مگر بهشت پس میفروشید آن نفس را مگر بآن ستا  
 فرمودند لفظ لماطه را از برای دنیا باعتبار قلت و حقارت پس باید که او را بگذارد زیرا که نفسها  
 شمارا بهائی نیت مگر بهشت پاکیزه سرشت کقوله **تَكُنْ إِنْ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ**  
**وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ أُولَئِكَ دَرَاهِمَ كَبِيرَةٍ** نفسها کثامنی نباشد مگر جنت پس سزاوار نیست که آن  
 نفسها را میفروشید مگر بآن **الْعَيْنُ وَكَاءُ التَّيْتَةِ** یعنی چشم بیدار بند و برست ای خط کفنه آواز  
 خروج ریح و جناب ابن میثم در شرح این قول شریف آورده اند که استعاره فرمودند لفظ و کارا که آن  
 رباط مغرب است بر چشم باعتبار حفظ نمودن انسان در بیدار خویش نفس خود را از اینکه ریح از و خارج شود  
 همچنانکه و کا حافظ و نگهبان مایوکی به است و سه را تشبیه فرموده اند به قریه و این گفتار مشهور از کلام  
 پیغمبر آخر الزمان است و در روایت آمده که شخصی در مجلس پیغمبر خواب بر او غالب شد و باد  
 از موضع مخصوص او بیرون آمد مردمان مجلس نخندیدند پیغمبر فرمود **الْعَيْنُ وَكَاءُ التَّيْتَةِ** فاذا نامت العین  
**اسْتَطْلَقَ الدُّعَاءُ تُؤَسُّ لِلْمُؤْمِنِ وَمَتَى تَكُونُ قُرْعُ الْبَابِ يَفْتَحُ لَكَ تَرَسٌ بِالْهَمِ قِرْعٌ بِالْفَتْحِ**  
 کوفتن یعنی دعا سپردن است از آفات و پرگاه بسیار میگوید دری را البته مفتوح میشود بر تو چنانکه  
 در حدیث قدسی آمده که **فَاسْأَلُونِي أَفْهَمُ وَأَهْدُكُمْ سَبِيلَ رَشَدٍ كَمْ يَعْنِي سَوَالُ كُنْيدٍ مَا كَفَايَتْ جِهَاتِ**  
 شما بکنم و هدایت نمایم شما را بر راه یکی شما بدانکه در باب دعا سه اشکال وارد شده است اول اینکه  
 مانعی بینیم که اکثری از مردمان از احتیالی مسئلت چیزها میکنند و حاجات آنها را و انمیشود بنابرین حق سبحانه  
 و تعالی بخواهد خود ننموده باشد **نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْهُ** پس باید دانست که اسباب عدم اجابت دعا چند چیز میتواند

یکی احلال یکی از شرایط دعا چنانچه منقول است که شخصی از جناب صادق علیه السلام عرض نمود که دو آیه در قرآن  
 است که اثر آن بر من ظاهر میشود حضرت فرمودند که آنها کدام اند عرض نمود که یکی از آنها قبول حق سبحانک  
 است او معنی استجب لکم زیرا که من دعا میکنم و حقیقتاً اجابت آن نمیکند حضرت فرمود ایا تو تجویز این  
 میکنی که حقیقتاً خلف وعده میکنند گفت نه پس امام علیه السلام فرمود که هرگاه چنین است پس موجب  
 عدم اجابت چیست گفت نمیدانم حضرت فرمود که من ترا خبر میدهم که هرگاه آدم اطاعت حقیقتاً میکند یا  
 او تعالی بآن امر فرموده و بعد از آن آنچه طرق دعاست آنرا امر می داشته دعا نماید البته حقیقتاً دعائی او بر او  
 مستجاب میگردد اند عرض نمود که طریق دعا چیست جناب معصوم فرمود اهل حدیث خدا را دوستایند و با او  
 نمیشناسند حقیقتاً را یاد نما پس شکر حقیقتاً بکن بعد از آن درود بر محمد و آل او بفرست بعد از آن گناهان  
 خود را یاد کن و طلب آمرزش کن از حقیقتاً پس اینست طریق دعا بعد از آن امام علیه السلام فرمود  
 که آیه دوم که ام است گفت قول حقیقتاً است که وَمَا أَلْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ يَدْرُسُ كَمَا تُلَاقُوا  
 میکنیم و عرض آنرا نمی یابیم حضرت فرمودند که گمان میکنی حقیقتاً خلف نموده گفت نه پس حضرت فرمود  
 که هرگاه احدی از شما مالی از وجه حلال بهیساند و آنرا در راه خدا صرف نماید البته حقیقتاً عرض آنرا باو میداد  
 و دوم از اسباب عدم اجابت دعا اینست که گاه هست که انجام رسول بنده در علم حقیقتاً موجب  
 فاعل بنده باشد و هرگاه بنده بسبب عدم علم به موجب امور غیر از خوبی در آن نمی بیند لهذا آنرا از حقیقتاً  
 است دعا نماید و حکیم علی الاطلاق بمقتضای علم و حکمت و رافت که بحال بنده دارد حاجت او را رد نمیکند  
 گمایتهد له قوله تعالی و علی آن تکرر بواسطه و بهو خیر لکم و عسی آن تجبوشیا و بهو شر لکم و اقلید یعلم و انتم  
 لا تعلمون و حال بنده درین باب مثل حال بیمار است که از عقل و علم بهره نداشته باشد و ادب و رجوع کند  
 بحکیم که بسیار حاذق و دانا باشد و بحال آن بیمار شفقت داشته باشد و آن بیمار نظر خوبی ذایقه بعضی  
 از اغذیه بسبب جهل بضر آن است دعائی خوردن آن غذا از آن طبیب نماید و آن طبیب چون

علم بضررت آن دارد این بخت اجازت ندهد و ایضا از جمله اسباب تاخیر دعا زیادتی مصلحت و برکت است  
یعنی هرگاه حقتعالی بنده خود را دوست دارد گاه هست که میخواهد آواز مناجات او را می شنیده باشد  
از جابر بن عبد الله انصاری مرویت که جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند آنچه حاصل من  
آن نیست که گاه هست که دوست خدا برای امری از حقتعالی دعا نماید حقتعالی از جبرئیل میفرماید که  
حاجت او را روا کن لیکن در آن تاخیر نماید رشتیک من دوست میدارم که آواز بنده خود را می شنود  
و گاه هست که دشمن خدا دعا میکند و حقتعالی بجبرئیل میگوید که حاجت او زود روا کن که شنیدن آواز او را  
مردم میدارم و ازین قبیل اسباب دیگر هم هست که استیجاب آن بطولی میخواهد و در بعضی از احادیث وارد شده  
که دعا که کس مستجاب نمیشود بگویی آنکه حقتعالی او را روزی که اوست بشنود و آواز او را در غیر راه خدا صرف ننهد  
گوید اللهم ارزقنی حقتعالی در جواب او میگوید که ایامن رزق بتون داده ام دوم آنکه بزند خود ظلم کند و دعا  
بدیده آن بکند حقتعالی گوید چرا او را طلاق نمیدی سوم آنکه در خانه خود بنشیند و سعی بر آن روا نکند و بگوید  
اللهم ارزقنی حقتعالی در جواب او میگوید که ایامن سبیلی بر آطلب روزی بر آتو نکرده ام اما اشکال  
ثانی آنست که هرگاه حقتعالی آنچه میکند بروفق حکمت و مصلحت میکند و آنچه خلاف آن باشد نمیکند  
پس فایده دعا چه باشد اگر مطلوب داعی بروفق حکمت است البته حقتعالی قبول خواهد کرد و اگر برخلاف  
محال است که او قبول بکند خواه دعا کند خواه نکند پس باید دانست که میتواند شد که امری قبل از دعائے  
داعی برخلاف مقتضای حکمت باشد و بعد دعا مقرون بمصلحت شود چه مصلحتهای حقتعالی باعتبار تبدل  
اوقات و ازمان و تفاوت اشخاص متبدل میشود و بر همین متبنی هست مانع بودن بعضی آیات از بعضی  
و بعضی از تشریفات بعضی را و هم میتوان گفت که دعا چون از جمله عبادات است انسان بر آن مأمور میشود  
اگرچه بالغرض دعا تاثیر در باب انجام حاجت نداشته باشد اما اشکال سوم آنست که اگر اوقات بعضی  
از تاثیرات در بعضی از افونها و نقشها و طلسمها مانده میکنیم که هرگز مثل آن در ادعیه ماثوره و مشروعه

نمیکنیم و از نجاست که اکثری از ابنای روزگار هست از ادعیه مانوره برداشته رجوع میکنند بک انجلاج  
حاجت خود بآنکه صاحب اقبونها و نقشها اند و جرات در علم تکبر و غیره دارند پس باید دانست که دنیا  
عالم سباب است یعنی محتاجی بمقتضای حکمت و مصلحت خود بعضی اشیا را سبب بعضی گردانیده یعنی هرگاه  
سبب بروجی مخصوص تحقق شود باید اثر آن از آن صادر شود خواه بوجه شروع باشد یا خلا آن مثلا  
مقاربت مرد را با زن با شرایط و عدم مانع سبب تولد طفل گردانیده خواه این بوجه شروع باشد یا باشد  
و همچنین شمیر اسب قطع و جرح و سرقه را سبب اخذ مال و غیر ذلک من الامور الکثیره و محتاجی بنا بر این  
و دیگر مصلحتها که او بهتر میداند بندگان خود را امر فرموده که بوجه خاص در اینجا فانی تصرف نمایند و از حد  
شرح تجاوز نکند خواه در صورت موافق متمنائی دل از منافع دنیوی منتفع شوند خواه نشوند و هرگاه این  
دستی پس باید دانست که میتواند شد که فسون سبب حصول امر شود چنانچه زنا و سرقه سبب تولد طفل  
و حصول مال لکن هرگاه برخلاف پنج شریعت عاقل باید برای منفعت عاجل خسار ابدی و عقاب مدی  
اختیار نماید و بر توضیح این امر میگوئیم که دنیا را بمنزله باغی قرار باید داد که با انواع فواکه و اشجار و قسام گلهها  
و از مار مخلوقات و آقایی آن باغ بغلامان خود گفته باشد که هرگاه محتاج شوید میوه و گل این باغ عرض  
نمایید که من اگر مصلحت خواهم دانت انجلاج حاجت شما خواهم کرد و اگر در آن مفیده خواهد بود بالفعل  
شمار و نخواهد شد لکن عوض آن اصناف آنچه شما از من خواسته آید انعام خواهم کرد و اگر بدون اجازه  
من از این باغ منتفع شدید بالفعل چند مدت بر آن اتمام حجت خود از شما در نیاب مواخذه نخواهم کرد و بعد  
انقضای مدت مهو و با انواع عقاب ابد الابد و معاقب خواهم ساخت پس اگر عقل غلامیکه از جهت  
خوف عدم انجلاج حاجت از آقا عرض نماید و بایکی از باغبانها سازش نموده میوه آن باغ را  
متصرف شود و عذاب نکال ابدی را بر آن خود جهیاس از دو خوشحال غلامیکه هرگاه گرسنه شود پیش  
آقایی کریم خود رفته عرض نماید آقایی او هر قدر که برای او مصلحت داند با و بدهد و آن غلام با نجات محبوب



آقا شود و آقا غریب اورا از نتمهای ابدیه جهان مخطوب سازد که چشم او روشن شود و شاد و خرم  
 گردد و ذلک فضل الله یوتیه من یشء الشرف بالفضل و الادب لا بالأصل و النسب  
 شرف بفتحین بلندگی و بزرگی ادب بفتحین طور پسندیده و فرہنگ و دانش و نگاہ داشت حدیثی  
 اصل پنج و نسب حسب نسب بفتحین اصل و بفارسی خزاگویند یعنی شرف مرتبت و برتری مثلث  
 بصفات حمیدہ و اخلاق پسندیدہ است نہ باصل و نسب منقول است کہ در عہد حضرت علی بنیاد <sup>علیہ السلام</sup> و آلہ  
 دوم و بایکدیگر معاشرت میکردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم و تانہ نفر از پدران خود شمرد کہ چہ  
 کافر بودند و دیگر گفت کہ من پسر فلانم و اگر پدرم مسلمان نبودے اورا نیز نام نہر دمی پس حضرت  
 موسیٰ علیہ السلام وحی آمد باین مضمون کہ آنکہ نہ کس از پدران مشرک خود شمرد لازم است بر اللہ تعالیٰ  
 اینکہ اورا ہم از ایشان گرداند و آتش و آنکہ بہ پدر مسلمان منتہی شد لازم است بر اللہ تعالیٰ اینکہ اورا با پدر  
 مسلمان بہ بہشت برد جملہ مناسبات و کرامت با ایمان بودن و بندگی کردن است نہ فلان بن فلان  
 بودن پیشوائی مشکوکین ابلیس لعین چون بسجده حضرت آدم ما مورگشت بہین مستند شدہ گفت کہ  
 خلقتنی من نار و خلقتہ من طین مراد اخلعون آنکہ خداوند امر از آتش نورانی آفریدی و آدم را از گل  
 ظلمانی و اصل من از اصل او شریفتر است چرا سجده وی کنیم پس بسبب تفاخر بہ اصل فرزا گردن تسلیم  
 و انقیاد از طوق فرمان الہی کشید و خود را بلعنت ابدی گرفتار ساخت و جناب سلمان فارسی  
 چہ خوش فرمودہ است ہ ابی الاسلام لا ابلی سواہ ۴ اذ افتخر و ابقیس او تمیم یعنی پدر من اسلام  
 و جز سلمان برای من پدر نیست تا آنرا سعادت و شرف روزگار خود بشمارم چون قبیلہ بنی قیس  
 بفرزندی قیس نازند و بنی تمیم بہ پدری تمیم گردن افتخار افرازند مشہور است کہ بی کمالی از خاندان شریف  
 سقراط را بعدم نجابت سزانش کرد سقراط گفت الیک انتہی شرف تو کہ یعنی شرف آبا و اجداد  
 تو چون نوبت تو رسیدہ بر طرف شد و شرف اولاد من از من شروع شدہ پس من فخر اولاد خودم



و تو تنگ اجد خود نظم چو فضل است که میزاید از غذائی لطیف که یک فخر کند بر نب زبی هنری  
 السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللَّهِ وَقَرِيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ وَقَرِيبٌ مِنَ النَّاسِ یعنی صاحب سخا  
 بخدا نزدیک و بهشت نزدیک و بهر دمان نزدیک است منقولست که جمعی بخدمت حضرت پیغمبر  
 صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و در میان ایشان مردی بود که در گفتگو از ایشان عظیمتر بود و در میانه  
 کردن از آنجناب بیشتر مبالغه می نمود آنحضرت علیه السلام از دشمنانک شد تا حدیکه رک خضب در میان  
 دو چشم بجنبش درآمد و رنگ روکمبارک متغیر گردید و چشم بوی زمین انداخت پس جبرئیل علیه السلام  
 آمد و گفت رَبِّکَ یَقْرُؤُکَ السلام و یقول لک ہذا رَجُلٌ سَخِیٌّ یَطْعَمُ الطَّعَامَ یعنی خداوند تو ترا سلام  
 می رساند و میگوید ای مرد سخی است و نان ده است پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرده فرمود  
 کہ اگر نه این می بود کہ جبرئیل علیه السلام از جانب خدائی عزوجل مرا اخبار نمود کہ تو سخی و نان دہی ہر آنہ ترا  
 ہنر می رساند ام آنزد گفت خداوند تو سخی را دوست میدارد و فرمود آری پس آنزد گفت انی اشہد  
 ان لا اله الا الله و انتک رسول الله و الذی بکلمتک بالحق ما روت عن مالی احداً الحاصل آنزد از خوا  
 گردان کفر پیدا رگشتہ از گفتار کلمتین شہادتین بعبادت ناشئین فایز گردید و گفت سوگند بآنکسی کہ ترا  
 بحق برگزیدہ کہ من احدی را از مال خود رو نکرده ام و محروم باز نگردانیدہ ام الضَّیْفُ یَنْزِلُ بِرَبِّهِ قَرِ  
 وَ یَنْزِلُ بِذُنُوبِ اَهْلِ الْبَيْتِ یعنی همان چون بخانہ کسی نزول مینماید روزی خود را میخورد و چون  
 میرود گناہان اہل خانہ را می بردای میام من قدم جهان مورث برکات خانہ و موجب محوسیات  
 اہل خانہ است الحکمۃ ضالۃ المؤمنین فَخُذِ الْحِکْمَةَ وَلَوْ مِنْ اَهْلِ النِّفَاقِ ضالہ تشدید لام خبری  
 گشتہ بچہ حکمت مؤمنان ای در آفاق پس فراگیر حکمت را و اگر چه باشد ماخذ آن از اہل نفاق استعارہ لفظ  
 ضالہ از برای حکمت باعتبار آنست کہ از شان مؤمنان نیست کہ آنرا طلب نمایند بچنانکہ صاحب ضالہ کہ  
 در طلب آنست الْبَحْلُ یَزِدُّ بِصَاحِبِهِ یزیدی شقی از از را بمغنی حقیر و بمقدردانانیدن و بخیل در

شرح یک از ادائی صدقات واجب خود را باز دارد یعنی بخل حقیر بی قدر میگرداند صاحب خود را ای بخیل  
احمق را گمان اینکه بجمع کردن دینار و در هم خود را بجمند و از نهادن مال بر روی هم پایه مقدار خویش بلند  
پس از دو نمیداند که استاد آن آب در پائی عمارت خشت و گل باعث انهدام آن میشود و از اجتماع  
مال و اساک آن حصار بند پاس ننگ نام و قصر عزت و اعتبار ویران میگردد و وجه حکم متبع شناسائی  
خلق باریاب ثروت اغلب از راه توقع است پس اگر پاس خاطر این طایفه را دارند تعظیم و توقیری  
نسبت بایشان بعمل آرند و هرگاه شیوه حاجت گذاری در ایشان معقود باشد بالضرورة خلق نیز در  
دل از ایشان نافته پاس خاطر نخواهند داشت و وجود عدم شان را یکسان خواهند انگاشت  
أَبْعَدُ الْخَلْقِ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى الْبَخِيلُ الْغَنِيُّ دورترین خلایق از درگاه خدایتعالی بخیل و بالدار  
است و در حدیث نبوی است ان الشجرة من اشجار الجنة لها اعضاء متدلیة فی الدنیا فمن كان  
سجيا تعلق بنفس من اعضاء فاسقة ذالك الغصن الى الجنة والبخل شجرة من اشجار النار لها  
اعضاء متدلیة فی الدنیا فمن كان بخیلا تعلق بنفس من اعضاء فاسقة ذالك الغصن الى النار  
ملخص مضمون آنکه بدستیکه سخا درختی است از درخت ثائی بهشت و آنرا شاخهاست که آویخته است  
در دنیا هر که سخی است شاخی از آن شاخها گرفته خود را بآن درخت آویخته است و آن شاخ او را  
به بهشت میرساند و بخل درختی است از درختها که به جهنم و شاخها دارد که آویز بهشت در دنیا هر که بخیل است  
بشاخی از آن چسبیده است و آن شاخ او را به جهنم داخل میگرداند و نیز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
فرموده است که رایت علی باب الجنة مکتوب است محرمه علی کل بخیل و مرء و عاق و نمام یعنی دیدم بزرگوار  
نوشته که تو حرامی بر هر بخیلی و بر هر کسی که عبادت بریا کند و بر هر که عاق پدر و مادر باشد و بر هر که سخن  
کند الحاصل بخیلان در دنیا خوار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار اند و درین سراسر ایشانرا لذتی از حیات  
است و نه در آنجهان سرمایه برای نجات از مطلق عجزه دنیا از حضرت علی مرتضی علیه السلام مروی است

که در می بدست مبارک خود گرفته خطاب بآن فرمودند که اما دانک ان لم تخرج عني لا تنفني حاصل  
 مضمون آنکه ای مال دنیا تا از دست من بیرون نمیروی فایده بمن نمیرسانی انما سادة اهل  
 الدنيا والاخرة الاجواد سادة پیشوایان و مهتران جمع ساید یعنی سید سادت جمع الجمع  
 جز این نیست که پیشوایان و مهتران اهل دنیا و آخرت اجواد هستند ای کسانی که بصفت خود موصوف  
 باشند اقی رجل النبی صلی الله علیه و آله فقال یا رسول الله ای الناس افضل ایما فقال البطم کفا خلاصه  
 معنی آنکه مردی بخدمت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله از مردمان کدام ب  
 ایمان فاضل تر است فرمودند آنکه دست او کثاده تر باشد ایاک و المن بالکفر ففان الاثنا  
 یکتی و الاحسان یعنی بریز کن از نیکه چون حسنی در حق کسی کنی برومنت نگذاری پس بدرتیکه  
 منت گذاشتن تیره و زشت میسازد حسنا که افاض الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم  
 بالهن و الاذی کالذی ینفق بالریاء الناس و لا یومن بالله و الیوم الاخر فمشکله مثل صفوان علیه تراب  
 فاصابه و ابل فکره صله المخص مضمون آنکه ای مومنان باطل سازید صدقات خود را بمنت نهادن  
 و آزار دادن چون باطل ساختن منافق که مال خود را بریاء انفاق کند و ایمان بخدا و بروز قیامت نداند  
 پس مثل او مثل سنگ هموار است که بر او خاکی باشد پس برسد باد بارانی عظیم پس بکند آن سنگ را  
 پاک از آن خاک یعنی چنانکه باران سخت آن خاک را از روی آن سنگ زایل میکند و ایدان نیز صدق را با چهره  
 و باطل میگرداند و جناب امیر المومنین علیه السلام فرمودند که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که  
 الخواج امانته من الله فی صدق و العباد فمن کتمها کتبت له عبادة و من افشاها  
 کان حقا علی من سمعها ان یعینه یعنی حاجتها امانتی است از خداست و در سینه های بندگان پس که  
 آنرا پنهان دارد نوشته میشود بر او عبادت و هر که آنرا آشکارا سازد لازم است هر کسی که آنرا شنود و  
 او را اعانت کند ای در قضای آن حاجت از قنده اهل کرم اعنی جناب امیر المومنین علیه السلام مقرر است

کہ کسی جہت سے تیرا زوی آمدہ آنحضرت فرمود اکتبہا علی الارض فاتی اگرہ ان ارئی ذل السؤال فی حاجت  
 خود را بر زمین بنویس بدستیکہ مرا ناخوش می آید اثر خواری طلب اور روی سایل بہ بینم و بنویس بن خمرہ  
 منقولست کہ مجمل مضمون آن اینست کہ در مجلس ابوالحسن الرضا علیہ السلام دوم و باوی سخن میگویم  
 ناگاہ مردے بسیار بلند قامت گندم گونی داخل گشتہ گفت السلام علیک یا بن رسول اللہ مرد کام از  
 دوستان آبا و اجداد تو علیہم السلام دانج باز گشتہ ام و خرجی من مفقود گشتہ و آنقدر ندارم کہ مرا یک  
 منزل رساند پس اگر سزاواردانی کہ مرا بسوی شہر من روانہ ساز کن یعنی خرجی عطا کن کہ ساز  
 و برگ سفر نمودہ خود را بوطن رسانم و خدایتعالی مرا مال و ملکتی دادہ است چون بشہر خود رسم آنچہ بمن ہی  
 از جانب تو آنرا تصدق کنم کہ من موضع صدقہ و مستحق آن نیستم آنحضرت فرمود بنشین خدایتعالی ترا رحمت کن  
 پس متوجہ مردمان گشتہ با ایشان حدیث میکرد تا پراکنده شدند و آن مردماندو سلیمان جعفری و خشم  
 و من پس آنحضرت فرمودند اما دفون بی فی الدخول ایاز نصحت میدہم کہ بدرون رویم سلیمان گفت  
 قدم اللہ امرک خدایتعالی کار ترا مقدم دارد و چنانا اجازت خواستن آنجناب جانی بر رعایت آداب  
 هماننداری بودہ راوی گوید پس آنحضرت برخاست و داخل حجرہ شد و ساعتی درنگ نمود و دست خود  
 از حجرہ بیرون کرد و گفت این الخراسانی یعنی آن مرد گفت منم فرمود بگیر این دویست  
 دینار را و استعانت نمائی بآن در مؤنہ نفقہ خود و برکت جوئی بآن و از قبل من آنرا تصدق مکن یعنی  
 نہ برای آن بتو دادم کہ چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی چنانکہ خود ہستد اما مودے بتو بخشیدم  
 و بیرون رو تا من ترا نہ بینم بعد از آن آنحضرت بیرون آمد سلیمان گفت فدایتو گردم ہر آئینہ عطا  
 جزیل فرمود پس چرا روی خود را از روی پوشیدی آنحضرت فرمود مخافتمہ ان ارئی ذل السؤال فی وجہ  
 لقضاء حاجتہ مراد اینست یعنی چون او طلب کرد حاجت او را بر آوردم اگر مرا میدہد او را ذلت و شرم  
 بہم میرسد از ترس آن روے خود را پوشیدم کہ عبادا اثر آن ذلت در روی او بینم الا و ان

الظلم ثلاثة ظلم لا يغفر وظلم لا يترك وظلم مغفور لا يطلب يعني بدان بدستیکه ظلم برکونه  
است یکی ظلمی که امرزیده نخواهد شد دوم ظلمی که دست از آن نخواهند برداشت سوم ظلمی که مغفور خواهد گشت و  
کریم امرزگار از مطالبه آن خواهد درگذشت اما اول پس شرک است قال الله سبحانه ان الله لا يغفر  
لشرك به اما دوم پس ظلم عباد است بعضشان بر بعض که تا وقتیکه مظلوم راضی نشود ظالم از بازخواست  
آن متروک نمیشود و قصاص آخرت سخت است ان عذاب الآخرة اشد و ابقي و اما سوم پس ظلم  
آدمی است بر نفس خود یعنی معصیت و خداوند عالم از راه تفضل آنرا می تواند بخشید و در بعضی روایا  
آمده که ذنب مغفور آنست که صاحبش راجع<sup>تلا</sup> در دنیا بمواخذه مبتلا ساخته باشد پس حقیقا کریم است  
ازینکه بار و گوارا بعباد گرفتار سازد اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الذُّنُوبِ الَّتِي تَعْجِلُ الْعَذَابَ یعنی پناه  
میگیرم بخدایتما از گناهانی که زود فانی میسازدای عمر را یا مال میکند عبد الله بن کوه ابر خاست و گفت یا امیر  
ایا گناهانی میباشد که تعجیل در فنا کنند آنحضرت فرمودند آری و یک قطیعة الرحم ان اهل البيت یجمعون  
تو اسون بهم فخره فیزقیم الله وان اهل البيت لیستفرون ویقطع بعضهم بعضا فحرمهم الله و هم اتقوا خلاصه  
مضمون آنکه قطع رحم چنین است اهل خاندانی با هم اجتماع و مواساة میکنند با آنکه فاسق و فاجر اند خدا تعالی  
بهرکت آن اجتماع و مواساة ایشانرا رزق میدهد و اهل خاندانی از هم جدای و کناره میکنند خدا تعالی  
ایشانرا بشومی آن جدایی و قطع رحم محروم میگرداند با آنکه متقی و صالح اند و از هر سپهر احترام ابی عبد الله علیه  
السلام حدیثی ماثور است که شخص مضمون آن نیست که نمیدانم چیزی که عمر را زیاد میکند مگر صله رحم حتی اینکه میباشد عمر کسی  
سه سال یعنی سه سال از عمرش مانده باشد چون صله رحم کند خدا تعالی کسی سال دیگر بران افزاید که مجموع  
سی و سه سال شود و گاه باشد که عمر کسی سی و سه سال باشد و قطع رحم کند خدا تعالی آن سبب سی سال آنرا  
کم کند و عمرش سی سال شود و ماورد من حکم امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام  
فی حَرْفِ الْبَاءِ بِالْوَاضِعِ يَتِمُّ النِّعْمَةُ یعنی بغیر و تنی تمام میشود نعمت حضرت شان چنانکه در حدیث

نبوی است التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا بحکم الله یعنی تواضع و کمبارنی افزاید بنده را غیر طبعی مرتبه  
 و اعتبار پس تواضع کنید رحم کند شما را خدا تعالی گویند حجاج بن ارکانه را گفتند چرا نماز جماعت نمی آئی و اثر  
 فضیلت و ثوابی چنان خود را محروم میگردانی گفت مراد ثوابی آید که هم صحبت بهقال و قصاب گردیم  
 این گروه بد نهاد و یادگار آن فرعون و شداد نشینند اندک آرایش محفل هستی و خوان سالار مولودا  
 حق پرستی جناب مستطاب رسالتاب صلی الله علیه و آله و سلم وقتی طعام تناول میفرمود شخص سیاه فاق  
 که آبله بر آورده و اعضایش پوست انداخته بود در آمد و در پهلوی هر کس که می نشست تنفر می نمود و از پهلوی  
 او بر میخاست آن فرستاده ربانی از روی شفقت و مهربانی ویرادر پهلوی خود جاداد و در آمار آمد که چون  
 جناب امیر المؤمنین علیه السلام رحلت فرمودند آن دو سید کوفین یعنی حضرت امام حسن و امام حسین  
 علیهما السلام نعلش و الدبزرگوار خود را بموجب وصیت آنحضرت از کوفه بیرون بردند و بر زمین نجف بخاک سپرد  
 برگشتند و چون بوی راهنای کوفه رسیدند ناله وزاری شنیدند و بر اثر آن ناله رفتند غریب و ناتوانی را دیدند  
 که در خرابه نجف افتاده و خشتی در زیر سر نهاده بوز وزاری می ناله گفتند چه کسی گفت مرد غریب و بیمار  
 ام گفتند پس بیمار تو که میکند گفت یک سال است که من درین شهرم مرد هر روز می آید و بر بالین من می نشست  
 و چون پدر مهربان غمخواری من میکرد گفتند آنکس را میدانی گفت نمیدانم فرمودند هرگز نام ویرانه پرسید  
 گفت پرسیدم او گفت ترابا نام من چکار من تعهد و تفقد حال تو از برائے خدا میکنم پرسیدند که رنگ و  
 هیئت او چگونه بود گفت نابینا ام و از آن نشان نتوانم داد و این سه روز است که نزد من نیامده  
 ندانم ویرانه پیش آمد گفتند ای پیر از گفتار روی نشانی داری گفت پیوسته بگبیر و تهلیل میکرد و چون نزد من  
 می نشست میگفت میکن جالس مسکینا غریب جالس غریبا یعنی درویشی است بادر ویشی می نشیند و غریبی  
 با غریبی نمیشنی میکند فرمودند ای پیر او علی ابیطالب بود و پیر گفت آنحضرت را چه شد که درین سه روز  
 پیدانیت گفتند ای پیر بدبختی او را خبرستی زود از داور دنیا رحلت فرمود و اکنون ما از دفن او می آئیم



پیر از شیخ ابوالفتح جانگزیروشنیدن آغاز کرد و خود را بر زمین می زد و میگفت که چرا چه قدر من رفیق  
 که این حسین علیه السلام تعقد حال من کند حضرت حسین علیه السلام آن پیر را تسلی میدادند  
 و او اضطراب میکرد پس گفت بختی جد بزرگوار و بروج مقدس پدر عالمه قدر شمار اقم میدهم که مرا بر سر  
 قبر و بیوتا زیارت کنم آن دو امام بر نهام کردند یک دست او گرفته بر سر تربت انوار آن سرور آوردند پیر خود را  
 بر سر قبر آنحضرت افکند و زاری بسیار کرد و گفت خداوند با بختی صاحب ایقبر که جانم بستان که من تبت  
 مهارقت او ندارم دست دعا آن پیر صاف اغماض برداشتن مرا در سید و نقد جان را بر هر قدر مطهر القبله عام  
 خاص تبار نمود حضرت حسین علیه السلام تجمیزی بر داشتند و در حوالی همان مشهد منور مدفونش ساختند  
 الحاصل قریه انبیا و اولیا که بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ماه تا ماهی در زیر نگین پادشاهی  
 ایشان بود از تخشینی گدایان بی نوا و همکاسگی دردمندان مبتلا عارند اشتند و شیوه تواضع و شکستگی  
 را که نشان خود نمی پنداشتند بلکه بمفتاح این صفت نجسته ابواب سعادت کونین بر روی خود  
 کشادند و به نردبان شکستگی و افتادگی و سایر ملکات رضیه پاریوان خاص تقرب الهی نهانند و  
 بِإِحْتِمَالِ الْمَوْنِ يَجِبُ السُّودُ سُدَّ بِالْعَمِّ وَ سَكُونِ هَمْزٍ وَ فَتْحِ دَالٍ اَوَّلِ بِشَوَائِيْ يَعْنِي وَ بَرْدِ شَتَنِ  
 رنج واجب میشود جهتری زیرا که احتمال مکرده از خلق مستلزم فضیلت سعت صدر است و لازم آن  
 بزرگیت و جهتری بدانکه مفسیرین در سبب نزول آیه انک لعلی خلق عظیم چند وجه ذکر نموده اند از جمله آنکه  
 روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با یکی از صحابه در صحرائی مدینه میگشت پیره زنی را بر سر چاهی  
 دید که میخواست آب بکشد و نمیتوانست فرمود ای عجزه من برایتو آب کشم گفت ان حنتم حنتم  
 لا تفکم یعنی اگر نیکوی میکنید بر خود کرده خواهید بود پس آنجناب آب از چاه کشید و مشک را بر کرد  
 او و شش مبارک برداشته زن را گفت پیش باش و راه خیمه خود را بنما و آن شخص که همراه حضرت بود و چند  
 مبالغه نمود که مشک از وی بستاند قبول نفرمود و فرمود من یکشیدن بار امت و تحمل و مشقت نه از آنرا

پس آن عجزه از پیش و آن پیشرو اصفا از قحطی رفتند تا بدرخیمه و رسیدند مشک را آنجا گذاشته  
 مراجعت فرمودند و بنخیمه رفته فرزند از آنرا گفت بزخیرید و آن مشک را بدرون آوردید ایشان گفتند ای  
 مادر چگونه این مشک را آوردی گفت جوانمردی شیرین کلامی خوب و خوشنوی با من تلافی  
 بسیار کرد و این مشک را برداشته بایجا آورد و گفتند کجا رفت گفت آنست که میروید ایشان  
 از دنبال شما رفتند و آنحضرت را شناختند بدرخیمه دویده گفتند ای مادر این آنکس است که تو بوی  
 آورده و پیوسته در آرزوی دیدار اوئی پیره زن از خیمه بیرون دوید و با فرزندان سر بدنبال  
 آنحضرت نهاد و آن پاک اعتقاد خود را بوی رسانید و مانند آب درپائی آن نخل گلشن هدایت  
 و ارشاد افتاد عجزه بسیار گریسته عذرخواهی بتقدیم رسانید و آنحضرت در حق او و فرزندانش  
 دعا فرموده بطرف بازگردانید پس حضرت رب الارباب این آیه شریفه را در شان آنوالا اجاب  
 فرستاد و منقول است که جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام غلام خود را آواز کرد و جواب  
 نداد بار دیگر آواز کرد و جواب نداد و دیگر باره طلبید جواب نداد و بر خاسته نزد وی رفت دید که  
 خوابیده است فرمود ما تسمع یا غلام یعنی نمیشنوی ای غلام که ترا میخوانم گفت آری فرمود  
 فما حلت علی ترک جوابی یعنی چه چیز ترا برین داشت که جواب نگفتی غلام گفت چون از حقوبت  
 تو ایمن از آزار تو خاطر جمع بودم از بیعت در جواب دادن نگاہل نمودم آنجناب فرمود ندانم فانت  
 بوجه الله تعالی یعنی برو که تو آزادی برای رضای خدایت و در بعضی از کتب مذکور است که آنحضرت  
 بمقتاد بار غلام خود را آواز کرد و او در پس دیوار پیاده بود و نمی شنید و تعافل می نمود تا آخر آنحضرت  
 نگاه کرده ویرا دید فرمود ای غلام چرا جواب ندادی چون آواز من شنیدی گفت میخواستم  
 ترا بخشم آورم آنجناب فرمودند که من آنکس را بخشم آورم که ترا بران میداشت یعنی  
 شیطان را پس فرمود که برو که ترا آزاد گردانیدم در راه خدا تعالی و تا زنده باشم یا بختیاج و

اخراجات تو بر من است و یا تعلم عین السیفیه یکسر الانصار علیه یعنی به بردباری  
 از مردمان بسیار میشود یاری دهندگان بر او زیرا که لازم حلم کثرت انصار است برای حلیم و بسیار  
 گذشت و بِالْإِفْضَالِ تَعْظُمُ الْأَقْدَارُ انضال با کسر نیکوئی کردن یعنی با حسن کردن  
 بزرگ میشود و در مرتبه ای جو دو حسن مقتضی عظمت رتبه محسن و مفضل باشد زیرا که آن منعم  
 بود و منعم شکور است و نیز احسان جذب کننده دلهاست به محسن و بِالْإِنْفَاقِ يَكْثُرُ الْوَصْلُ  
 انصاف بفقیران انصاف و دادای بسبب عدل و انصاف بسیار میشوند پیوستگان و دوستان  
 زیرا که انصاف سبب توجه قلوب مردم است و اما انصافی موجب فرقت است و قطع الفت شعر  
 كَمْ تَزَلْ قَلَّةُ الْإِنصَافِ قَاطِعَةً + بَيْنَ الرِّجَالِ وَإِنْ كَانُوا دَوَى رَحِمٍ + بِكَثْرَةِ الصَّهْتِ  
 تَكُونُ الْهَيْبَةُ مَتَّالِقَةً خاموش بودن هیبت به الفتح رسیدن یعنی به بسیاری خاموشی پیش  
 جهالت و خشت زیرا که خاموشی غالباً از تواضع عقل است و جهالت اهل عقل ظاهر است بِقِيَّةِ السَّيْفِ  
 اَبْقَى عَدُوًّا وَكَثُرَ وَلَدٌ ابقیه بالفتح و تشدید یا باز مانده یعنی آنچه باقی مانده است از ضرب شمشیر باقی مانده  
 تراست از روی عدو بیشتر است از روی ولد و این بسبب غایت الهی است بقای نوع انسانی و معیار  
 این قول نسل ذریه طاهره اند که در بر و بحر منتشر اند و پدران درجه شهادت یافته اند بِشَسَنِ الزَّوَادِ إِلَى الْعَادِ  
 الْعَدُوِّ وَإِنْ عَلَى الْعِبَادِ زَادَ بِالْفَتْحِ وَالْف سَاكِن قوشه راه معاد بالفتح جای بازگشت و عالم آخرت عدوان  
 بالغم و الکسر تتم و ظلم کردن بر کسی یعنی بدت و شورش است بر کسفر آخرت ظلم کردن بر بندگان حضرت غرت  
 چنانکه در حدیث نبوی است إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ نَادَى مُنَادٍ أَيْنَ الظُّلْمَةُ وَأَعْوَانُ الظُّلْمَةِ وَاشْبَاهُ  
 الظُّلْمَةِ حَتَّى مَنْ يَرَى كَيْفَ قُلُوبُهُمْ أَوَّلًا قَالَهُمْ دَوَاءٌ قَالِ يَجْمَعُونَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ فِي تَابُوتٍ مِنْ  
 حَدِيدٍ ثُمَّ يَرَى بِهِمْ فِي النَّارِ یعنی چون روز قیامت شوند اگند نادای که کجایند ظالمان و یاری کنند  
 ظالمان و کسبیکه شبیه و مانند اند بظالمان حتی آنکس که قلمی برای ایشان تراشیده یا دواتی برای ایشان بنقشه

کرده پس یکی را در تابوت از این جمع سازند و بعد از آن در آتش جهنم اندازند و می تواند بود که مراد از شاه  
 ظلمه جمعی باشد که بظلم ایشان راضی باشند و هم انداخته و صلی الله علیه و آله وسلم با ثور است که اربعه  
 لا تدلهم دعوة وفتح لها ابواب السماء و تصير الى العرش دعاء الاولاد لولده و الظلم  
 على من ظلمه و المعتمر حتى يرجع و الصائم حتى يقطعه یعنی چهار کس اندک دعائی ایشان رویشود  
 و در بای آسمان جنت دعائی ایشان کشوده میگردد و بعرض میرسد یکی دعا پدر بر آفرزند و دوم دعا مظلوم  
 بر آبی کسی که بر او ظلم کرده سوم دعا عمر گذار تا از عمره مراجعت کند چهارم دعا روزه دار تا وقتیکه روزه کشاید  
 فَاَوْدَعَ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَرْفِ الْبَاءِ تَسْلِيلَ اللَّعْنَةِ  
 عَلَى قَدْرِ الْمُؤْنَةِ مَعُونَةً بِالْفَقْمِ يَارِي دَادَنْ مَوْنَةً مَا يَحْتَاجُ مَعِيشَتِ أَيْ فِرْدَوْسِ آید معونت دیاری بر قدر  
 ما یحتاج ای رازق روزی رسان از جهت تحفل با مذاق بندگان میفرستد روزی به عبد بقدر حاجت  
 او و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که نازل الله المعونة من السماء الی العبد بقدر المعونة فمن  
 ایقن بالخلف سخت نفسه بالنفقة حاصل معنی آنکه خداوند دخل را بقدر خرج بسوئے بنده از آسمان میفرستد  
 پس کسیکه یقین داند و اعتماد نماید که آنچه خرج میکند عوض آن میرسد یقینش در اتفاق سخت و دلش در آن  
 قوی میگردد و نیز حضرت ابو عبد الله علیه السلام به پسر خود محمد گفت که یا محمد از آن خرجی چند نزد تو زیاده مانده  
 است گفت که چهل دینار فرمود که بیرون رود آنرا صدقه کن او گفت غیر آن با من نمانده فرمود صدقه کن آنرا  
 بدرستی که خداوند آنرا عوض میدهد یا ندانستی که هر چیزی را کلید است و کلید رزق صدقه است پس آنرا صدقه کن  
 محمد آنرا صدقه کرد پس پیش از ده روز بر آن نگذشته که از جای جنت آنحضرت چهار هزار دینار آمد پس فرمود  
 یا بنی اعطینا الله اربعین دینار فاعطانا الله اربعة آلاف دینار یعنی ما برای خدای عز و جل چهل دینا دادیم  
 پس خداوند چهار هزار دینار عطا فرمود تعرضوا للتجارة فان فيها غنی لكم عما فی أيدي الناس  
 غنی بالكسرة و تفرغوا یعنی متعرض شوید برای تجارت پس بدرستی که در تجارت بی نیازیت برآ

شاه از اموال مردمان محمد زعفرانی از امام پنجم حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که فرمودند  
 من طلب التجارة استغنى عن الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد از مردمان مستغنی شد گفتم اگر چه عیال  
 باشد فرمودند اگر چه عیال نباشد بد رستیکه نه عشره نقی یعنی از ده حصه نه حصه در تجارت است و از اسباط  
 بن سالم منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام  
 رفتم آنجناب از حال عمر بن مسلم پرسیدند گفتم با صلاح و نیکو کار و احوالش بر پنج صواب و خیر است  
 لیکن ترک تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمود که بدامن عمل الشیطان یعنی این ترک تجارت  
 کردن او از کار شیطانست ایانده نشسته که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم متاع قافله که از شام آمده بود  
 خرید یعنی برای تجارت و در آن نفی یافت که قرض خود را ادا نموده در میان اقربا و خویشان خود تقسیم  
 فرمود مراد آنکه اگر شغل تجارت مستحسن و نیکو بودی جناب قدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ارتکاب  
 آن فرمودی تَوَقَّوْا الْبِرَّ فِي أَوَّلِهِ وَتَلَقَّوْهُ فِي آخِرِهِ فَإِنَّهُ يَفْعَلُ فِي الْأَبْدَانِ كِفْلَهُ فِي  
 الْأَشْجَارِ أَوَّلُهُ يَحْرِقُ وَآخِرُهُ يُوقِدُ تَوَقَّاشْتَقِ از توفی یعنی پیریز کردن و خود را نگه داشتن از پیر  
 تلقو اشتق از تلقی یعنی پیش رفتن بملاقات یعنی نگه دارید خود را از سر مدار اول آن و پیش روید سر مدار  
 در آخر آن پس بد رستیکه آن سر تاثیر میکند در بدنها همچو تاثیر کردن آن در درختها که اولش می سوزاند و آخرش  
 برک می رویاند امر فرموده اند از توفی در اول برد بوا سطره آنکه اول برد اول خریف است و صیف و خریف  
 در بیس مشترک اند و در یقوت هر گاه که برودت وارد شود ابدانیکه مستعد حرارت صیف و بیس آن هستند  
 برای آنها تخیل و تفهم حاصل میشود و انفعال ابدان از ان اشتداد می پذیرد و تاثیر آن در غلبه حرارت  
 غریزیه سرعت می پذیرد و قوت برو و بیس که طبیعت موت اند در ابدان بسبب این مقوی میشوند  
 و جهت این بیس در اشجار و احراق در اوراق و ضرور در ابدان و ضعف بر لای آنها لاحق میشود و  
 امر فرموده اند از تلقو در آخر برد بسبب آنکه آخر شتا اول زمان ربیع است و شتا و ربیع در رطوبت



شریک هستند و در برودت و حرارت مفترق چه شتابا در دست و بریج حار و برودت متاخر هرگاه بحرارت بریم  
 متمنج شود سورت شتابا بحرارت فصل بریج منکسر میشود پس نزد تلقی بآن حرارت غریزی منتش  
 میشود و تقویت می پذیرد و بسبب اعتدال حرارت غریزی به برودت و مع الرطوبة طبیعت حیات نه حاصل  
 میکند و قوت ابدان و پرواز اوراق و شمار در اشجار حاصل میگردد و سه گفت پیغمبر باصحاب عزیز  
 تن پیوستانید از باد و بهیز + آنچه با شاخ و درختان میکند + با تن و جان تو همچون میکند + گفت  
 پیغمبر باصحاب کبار + تن پیوستانید از باد و بهار + آنچه با شاخ و درختان میکند + با تن و جان تو همچون  
 میکند + باطن اینکلام حکمت نظام گویا آن باشد که بر مضاف محذوف باشد یعنی از لوازم هر کس که لباس  
 سردار و از اغذیه مناسب دفع برود باشد چنانچه زمان او است که لطف لباس و غذا در شتاب پس کلام  
 بر ما حاصل خود از حال قناعت و رزد و توفی از مشتهیات و زواید نماید می رسد در آخرت با آنچه نفس  
 آن بآن مشتهی است و العالم تدل الامور للمقادیر حتی یكون الخسف في التراب ميسرا  
 بالفتح مرگ خوف بالضم جمع و گویند مات فلان خف انفع یعنی بمرگ خود و چه زعم عرب آنست که  
 هر که بمرگ خود و بمیرد روح او از بنی بیرون می آید تدبیر پایان کار اندیشیدن یعنی ذلیل و رام میشوند گناه  
 بوائی مقدار تا آنکه می باشد موت و هلاک در تدبیر ای آدمی در آنچه گمان می برد که این تدبیر صالح است  
 بسبب جهل او و بسر قدر لهذا تدبیر او محض تدبیر او باشد فتم ما قبل از قضا اسکنجین صفر نمود و دروغ باد  
 خشکی می فرود و درین قول شریف ایما است بوعی و وجوب اسناد امور بسوئی الهی و ما اعتماد  
 نمودن بر تدبیر لکلوا تعرفوا فان المؤمنون تحت لسانه یعنی سخن کنید تا شناخته شوید پس در تنبیه  
 مرد پوشیده است در زیر زبان خود و درین قول شریف ترغیب است در کلام نمودن نزد حاجت باری  
 عرض اینیکه مشکلم شناخته شود محامد من حکم امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فی حرف التاج  
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخیا طی خطاب نمود فرمود لکلک الشواکل صلب الخیوط و دق



الَّذِينَ زُورُوا قَارِبَ الْغَيْمِ فَأَنَّى سَمِعْتُ مَنْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ  
يَقُولُ اتَّخِذُوا حِيَاطَ الْخَائِنِ وَعَلَيْهِ قَيْصُ وَرِدَاءُ مَا خَالَ وَخَانَ فِيهِ وَاحِدٌ زُورًا  
السَّقَّاتِ صَاحِبِ الشُّوبِ أَخْبَرَنَا إِلَى آخِرِهِ خِيَاطُ الْفَحْمِ خِيَاطُ الْفَحْمِ بِمَعْنَى رَشْتِه دروز با الفهم جمع  
دروز با الفهم کنار می جامه که بهم ووزند عزز بالفح بمعنی سوزن زدن و بسوزن دوختن یعنی گریزند بر تو گریزند  
رشته مارا محکم و پرتاب و در زارانا زک بدوز و سوزن را نزدیک بهم فرو برد رستیکه من شنیدم از پیغمبر  
صلی الله علیه و آله و سلم که میگفت که حشر کرده میشود یعنی در روز قیامت خیاط خیانت کننده و برو باشد پیرانی  
و روایی از آنچه دوخته و دران خیانت کرده است تا باعث فضیحت و رسوائی او گردد و حذر کنید از پارائی  
که در بریدن می افتد که صاحب بآن سزاوار تر است ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ لِلْمُرَائِي يَنْشَطُ إِذَا رَأَى  
النَّاسَ وَيَكْسِلُ إِذَا كَانَ وَحْدَهُ وَيَحِبُّ أَنْ يَحْمَدَ فِي جَمِيعِ أُمُورِهِ حَاصِلُ مَضْمُونِ أَيْكَةِ عَلَامَاتٍ  
هستند جهت ریاکاری یکی آنکه چون در نظر مردمان عبادتی کند ویران شاطی باشد و آفتاب و باد را از روی  
شوق بجا آورد و دوم آنکه چون تنها باشد در عبادت کاملی کند و گذارش آن بروی گرانی نماید سوم آنکه در هر  
امری از امور و دوست دارد که مردمان شنائی وی گویند قال الله تعالی دِلِّ الْمُصْلِينَ الَّذِينَ يَهْمُ صَلَواتِهِمْ  
سَابُونَ الَّذِينَ يَهْمُ رِايُونِ حَاصِلُ مَعْنَى أَيْكَةِ وای بر نماز گذارندگان که ایشان از نماز خود فراموش کاران  
و غافلند آنکه ایشان ریا میکنند ای طاعت خود را بر آن نمایا فایده دیگر از فوائد دنیا بخلق مینمایند و  
ایشان جلوه میدهند در حدیث نبوت ان المرأی یدعی یوم القیامة باریعة اسماء یا کایا فاجریا  
و یا خاسر جبط عکک و بطل اجرک و لا اخلاق لک الیوم فالتمس اجرک من کنت تعمل له حاصل معنی آنکه کسیکه  
عمل ریا کند خوانده شود در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی بیدین یا ای منکر نعمتها الاهی ای فاجر یعنی  
ای فاسق ای غادر یعنی ای بیوفای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امر و نه  
نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از آنکس خواه که عمل را بر آن اوستی کردی نظم دل بفضل فضول خلق مینماید

دل در بند رستی از غم و بند، کار تو جز خدا نکشاید، بخدا اگر ز خلق پیچ آید، تا توانی جز او بیا و گیر، خلق را  
 هیچ در شمار گیر، ثَمَرَةُ التَّغْرِيطِ الدَّامَةُ یعنی فایده تقصیر کوتاهی که آن اضاعه حرم است پشیمانیت  
 حست ثَمَرَةُ الْحَرَمِ السَّلَامَةُ یعنی فایده پوشیاری سالم بودن است ای از مذمت و عدم وقوع  
 و طبیعت و حرم عبارت است از دور اندیشی و پیش بینی کردن در امری موهم و تخمیل و احترار نمودن از  
 خلل آن بقدر امکان بیت مباح غافل از حرم بر کرانه مشو، که حرم تیر بالای زمانه را سپهرت و قَالَ  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ لِقَائِلٍ قَالَ يَحْضُرُهُ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَفَرَّغَ نَحْضَرَتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَقَالِي رَاكَ وَحَضَرُوا  
 اَوَّلَهُ اسْتَغْفَرَكَ لَكُنْكَ اَمَّا اَنْتَ رَى مَا اَلَا اسْتَغْفَارُ اِنَّ لِلْاَسْتَغْفَارِ رَجَةً اَلْحَلِيَّةِ  
 وَهُوَ اسْمٌ وَاَقَعَ عَلَى سِتَّةٍ مَعَانٍ اَوَّلُهَا النَّدَمُ عَلَى مَا مَضَى وَالثَّانِي الْغَرَمُ عَلَى تَرْكِ الْعُودِ  
 إِلَيْهِ أَبَدًا وَالثَّلَاثُ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى الْخُلُوقِينَ حُقُوقَهُمْ حَتَّى تَلْقَى اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ الْيَسْبَى  
 لِبَسِّ عَلَيْكَ تَبَعَهُ الرَّابِعُ أَنْ تَعْمَدَ إِلَى كُلِّ فَرِيضَةٍ عَلَيْكَ صَبَّغَهَا تَقُوْدِي حَقَّهَا وَالثَّانِي  
 أَنْ تَعْمَدَ إِلَى اللَّحْمِ الَّذِي نَبَتْ عَلَى السَّحْتِ فَتَذِيْبُهُ حَقٌّ يَلْصِقُ الْجِلْدَ بِالْعَظْمِ وَيَنْشَأُ  
 بَيْنَهُمَا لَحْمٌ جَدِيدٌ وَالسَّادِسُ أَنْ تَذِيْقَ الْجِسْمَ أَلْمَ الطَّاعَةِ كَمَا أَذَقْتَهُ حِلَاوَةَ الْعُصِيَّةِ  
 فَمِنْ ذَلِكَ تَقُولُ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ يَعْنِي كَرِيهَ كَمَا دَبَرَكَ مَا رَتَوَا يَأْمُرَانِي كَيْسِي اسْتَغْفَرَ بِدَرْسِيكَ  
 بِرَأْسِهَا حَبِ اسْتَغْفَرَ دَرَجَةَ جَمَاعَتِيَّتْ كَيْسِي اِيْشَانِ دَرْبِشْتِ مَنَازِلِ اَعْلَى هَسْتِ وَأَنْ اسْتَغْفَرَ سَمِيَّتِ  
 كَيْسِي اِيْشَانِ مَعْنَى اَدْلِ اَزْآنِ مَعْنَى سَمِيَّتِ پشیمانیت بر آنچه گذشت ای از گناه و عصیان و دعم غم  
 جرم کردن بر ترک بازگشتن بسو آن همیشه و سیوم آنکه ادا کنی در سانی بخلایق هتائی ایش از تازی  
 بجزائی خدا در حال تنگدستی باشی ای از گناه و سایر نظام نباشد بر تو در تنگدستی و اثری از حقوق واجب و چهارم  
 قصد کنی بر فريضة که برت که ضایع ساختی آنرا پس نگذاری حق آنرا و پنجم آنکه قصد کنی برگزشتن کسریه  
 است از اکل حرام پس نگذاری او را تا آنکه کپد پوست بدن با ستخوان و بر وید در میان پوست استخوان

گشت نوی ای از حال و ششم آنکه بپشت انداختن بدن الم طاعت همچنانکه چنانچه بود از شیرینی محبت  
پس نزد حصول این امور سه گوی استغفر الله ای تا موجب مغفرت تو شود نزد حضرت اله بدانکه کلام در  
چند وجه واقع است اول از آن در مائیت توبه و آن ندم و عزم باشد زیرا که توبه در لغت بمعنی انابت  
و رجوع است و ممکن نیست که انسان رجوع نماید از فعل قبیحی که بوقوع آورده مگر به ندم بر آن و عزم بر  
معاودت آن و چیزیکه انسان از آن توبه نماید یا فعل قبیحی باشد و یا اخلال بواجبی و توبه از فعل قبیح  
برائست و عزم بر عدم خود مثل آن و توبه از اخلال بوجب ندامت با اخلال اوست و در مابعد عزم بر ادا  
آن و عدم از آنها سقوط عذاب تائب باشد بعد توبه زیرا که عقل مقتضی قبح عقاب است بعد توبه چه چیز باشد  
عذاب نمودن بگناه گاری که گناه انسانی نماید بعد ندم است او و اعتذار او و علم بصدق او و علم باینکه بر عزم  
عود آن عازم است سوم از آنها وجوب توبه بود بر عاصیان کما قال الله تعالی تو بوالی الله توبه نصوحا  
چهارم آنها شرط توبه است که بحسب اختلاف معاصی مختلف میشوند پس مکلف از فعلی که توبه کند یا در آن  
برائی آدمی حقیقت و یا برائی آدمی حقی نیست و آنکه برائی آدمی حقی نباشد مثل ترک صلوٰه مثلا طریقی توبه  
از آن گذشت و آنکه برای آدمی حقی باشد بر دو قسم است یکی از آن جنایتی بر اوست یا در نفس او یا در  
اعضای او یا در دین او و دیگری از آن جنایتی بر او نیست از این مذکورات و بسبب چیزیکه جنایت  
بر اوست در نفس او یا در اعضای او یا در مال او واجب در آن ندم و عزم است و تسلیم بدل یا تلف و اگر  
از این ممکن نباشد جهت فقر و غیره بر این عزم نماید و تنگی که ممکن شود اگر قبل ممکن بمیرد از اهل عتاج اند  
و اگر جنایتی بر او باشد در دین او یا بنظر کسی را گمراه کرده است واجب در آن باندنم و عزم اجتهاد است  
برائی هدایت او و اگر اجتماع از او ممکن نشود عزم ممکن از آن نماید و اگر قبل ممکن بمیرد و یا ممکن باشد اجتهاد  
در هدایت او نمود اما از این اعتقاد فاسد بزرگشت در صورت عتایی بر او نیست زیرا که او استغفار  
چند خویش نمود و اگر معصیت غیر بنایت باشد مثل اینکه غیبت مؤمنی نماید و یا استماع غیبت او کند پس

در این علم لازم است و اختلال اگر کسی پیش خود می‌سپارد لازم است در این علم  
تعمید باشد و در صورت تمیز در کتاب نیست خود اختلال لازم است زیرا که با حضرت هم  
رسیده است پس خدا ضرر باشد تا او در حق حکم آید و التزمین علی ابن ابیطالب علیه  
السلام فی خرف الجیم جاویدکم مژداهم سوف سوف شش از قیوسف یعنی تاخیر کرد  
یعنی نادان شمار زیاد کننده گناه است تاخیر کننده توبه و انابه بدرگاه الهی تا او در حق حکم آید و التزمین  
علی ابن ابیطالب علیه السلام فی خرف الحاء الحاء الحاء حبت الی من دنیا کم ثلث  
الکرام الضیف والضرب بالسیف والصوم فی الصیف حاصل معنی اینکه دوست می‌دارم  
از دنیا می‌شمارم چیز را که مرا هم می‌نماید و در جهاد شمشیر کار فرمودن و در تابستان روزه بودن  
از حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرویت که من یطعم مؤمنان من جوع الحمد لله من شارب الخمر  
ومن یسقی مؤمنان من ظماء الله من الریح الخمر یخص معنی آنکه هر کس مؤمنی را گرسنه را اطعام کند  
خدا تعالی او را از میوه های بهشت اطعام کند و هر کس مؤمنی را تشنه را سیراب از خدا تعالی او را از حق  
خمر معنی شراب بخش بر هر سیراب از حسن الصدیق من سقیم المؤدیه یعنی  
خودی دوست از غلیل و معیوب بودن دوستی اوست یعنی وقتیکه صدیق تو خدا نماید از نعمتی که ترا  
حاصل باشد او را هیچ مشمار زیرا که مستلزم صفت صحیح است که دوست را جاری مجرای نفس خود بداند  
و انسان هرگز از نفس خود در زوال نعمتی نمی‌خواهد و حضرت امام حق ناطق جعفر صادق علیه السلام  
فرموده اند که ان المؤمن یغبط ولا یحده المناق یحده ولا یغبط یعنی مؤمن غبطه نمیکند و حد نمیکند  
مناقی حد نمیکند و غبطه نمیکند حد عبارتست از رشک بودن بر کسی بسبب نعمتی که خدا تعالی  
بوی عطا کرده باشد یا بنظر حق که طلب زوال آن نعمت از او نماید و اگر زوال آن نعمت را از او نخواهد  
آن نعمت را از برای خود آرزو کند آنرا حد نمی‌خوانند بلکه غبطه نامند و آن منافق ایمان مستوجب نیست و خدا

حسد که از آفات دین و از عفت منافقین است حاصل آنکه آرزوی نعمتی مثل نعمت کسان بی آنکه  
زوال آن از ایشان منوط باشد در میان مؤمنان یافت میگردد و با ایمان ایشان منافات ندارد  
و اما طلب انتفال نعمت از دیگرے که آنرا حد گویند از خواص منافقانست **مَا وَدَّ مَنْ حَكَمَ الْمُنَافِقُ**  
**عَلَى ابْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَرْفِ انْتَاءِ الْعَجْمَةِ خَالِطِ النَّاسِ مُخَالِطَةً**  
**إِنْ مَثَّمٌ مَعَهَا بَلَّغُوا عَلَيْكُمْ وَإِنْ عَشْتُمْ حَتَّى الْيَكْمُ** یعنی اختلاط کنید با مردمان اختلاط کردنی که  
اگر بمیرید بان مخالطین بگریزد بر شما و اگر زنده باشید آرزو مند شوند و میل کنند بسوی شما و درین قبول  
شریف تنبیه فرموده اند بحسن معاشرت با مردم و مکارم اخلاق و حسن ارتباط و کنایه فرموده اند ازین باب  
خود آن متم الی آخره از برای آنکه از لوازم حسن معاشرت است میل و آرزو مندی مخالطین در حال حیات  
او و گریه و زاری بعد وفات او منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هنگام رحلت فرزند آن گرامی  
فرمود حضرت امام حسن و امام حسین و صحابه و اصحاب و اولاد و احباب و عیال را بجمعه کرده وصیت نمود و در آخر آن  
فرمود یا بنی عاشر و الناس عشترا ان عشتم حتوا الیکم و ان تم بکو علیکم حاصل معنی آنکه ای فرزندان معاشرت  
و آمیزش کنید با فرمان بجو که اگر زنده ماند شتاق و آرزو مند شما باشند و اگر بمیرند بر شما گریه و سعادتمند  
یون آب ازین گذر که فانی و چنان روی که غباری از تو بردی ننشینند **حَذِ الْحِكْمَةَ اِنِّي كَانَتْ فَاَنَّا**  
**الْحِكْمَةُ تَكُونُ فِي صَدْرِ الْمُنَافِقِ قَبْلَ تَلَجِّهِ فِي صَدْرِهِ حَتَّى تَخْرُجَ فَتَسْكُنَ اِلَى صَوْرَةِ احِبِّهَا**  
فی المؤمن یعنی فراگیر حکمت را و حکمت کلامیست مطابق واقع از هر کجا که باشد از موافق و منافق پس  
حکمت فی باشد در سینه منافق پس مضطرب شود در سینه او اما آنکه میرون می آید پس آرام میگردد بسو صاحبان  
خود در سینه مومن زیرا که او از اهل آن است و درین کلمه شریف امر است بتعلیم حکمت از هر جا که یافته شود و اگر  
از منافقین حاصل گردد و کلمه لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال یعنی مبین بسو کسیکه میگوید و به بین بسو چیزی  
که می گوید از قبیل اینست **خِيَانَةُ الْمُنْثَاءِ شَرُّ خِيَانَةِ الرِّجَالِ** الزهوَ و الجبن و البخل فاذا



كَانَتْ الرِّمَّةُ مَرْمُوهً لَمْ تَلْنِ مِنْ نَفْسِهَا وَإِذَا كَانَتْ بِحِيلَةٍ حَطَّتْ مَا لَهَا وَمَالُ بَعْلِهَا  
 وَإِذَا كَانَتْ جِيَانَةً فُرِّقَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يُفَرِّقُ لَهَا خَيْرًا كَبِيرًا كَرِيمًا كَانَ دِيكَانَ زُهْرًا بِالْفَتْحِ تَكْرِيمًا  
 وَبِكَ خَوَارِجُ مَرْدُونَ جَبْنَ بِالْفَتْحِ بَدَلُ شَدْنِ وَبَدَلُ بَعْلِ الْفَتْحِ شَوْجَانُ بِالْفَتْحِ بَدَلُ بِنَى بِهَرْتِ خَلْسَائِي  
 زَنَانُ بِهَرْتِ خَلْسَائِي مَرْدَانُ هَسْتُ وَأَنْ كَبُرَ دُكْنُ شَيْءٍ هَسْتُ وَتَرَسُ بَدَلُ دِهَاكُ بِخَلِّ بَسْ بِرْكَاهُ كَنْ  
 بِسْكَوٍ بِأَشَدِّ تَكْنِ نَدِيدًا نَقْصُ خُودَايَ بِرَيْحِ حَالِ تَنْ دَرَنْدِ بِهَرْتِ مَرْدَانُ أَهْنِي وَهَرْكَاهُ كَبُاشَدُ بِخَلِّ كُنْتَهُ كَاكِلِي  
 مَالُ خُودِ رَوَالِ شَوْجَرِ خُودِ رَوَالِ هَرْكَاهُ كَبُاشَدُ تَرَسَانُ جَدَا شُودَازِ بِرْ بِشِشْ آيَدَا دَرَايَ اَزْ رَوَاوَسْ شَهْوَهْ بِفَقْرِ  
 خَلَاوَدَ مِنْ حُكْمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَرْفِ رَأْيِ التَّائِيَّةِ  
 وَدَعْوَى بِالذِّلِّ مَنْ كَشَفَ عَنْ حَصْرِهِ وَرَاضِيَ بِذِلَّتِ خُودِ كَيْفَ ظَاهِرًا سَائِتِ مَرْدَانِ اَزْدِي طَائِفِ  
 بِشِشْ فِي رِيشَانِي وَتَكْنِ مَعِيشَتِ خُودِ رِيشَانِ نَمُودَ وَتَقْصُودُ اَزْ اِنْ قَوْلِ شَرِيفِ تَقْرِيرِ هَسْتُ اَزْ ثَكَايَتِ مَرْدُونَ فَقَرِ  
 خُودِشِ يَذْكُرْ خَيْرِي كَبُاشَدُ لَازِمُ هَسْتُ اَزْ ذِلَّتِ وَخُودِ كَرُونِ بِرِيشِشْ كَيْفَ حَالِ رِيشَانِي خُودِ اَظْهَرُ نَمَايَدُ اَزْ دُودِ  
 بِرِيشِشْ نَيْسْتُ يَاعَدَاوَسْتُ يَاعَدِيقُ اَوَاكَرْ عَدُوَسْتُ بَاعَثْ خُودِشِ اَوَسْتُ اَوَاكَرْ صَدِيقُ هَسْتُ  
 مَوْجِبُ نَاخُوشِي اَوَاكَرْ خُودِشِ نَمُودَنْ دُشْمَنْ وَنَاخُوشِ نَمُودَنْ دُوسْتُ مَحْمُودِ نَيْسْتُ اَزْ حَارَتِ هَسْتُ مَقُولِ  
 اَتَجَرَّ حَاصِلِ مَضْمُونِ اَنْ اَيْسْتُ كَشَبِي يَاعْزَزْتُ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَبْ نَشِينِي كَرْدَمْ كَقَمِّ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ  
 مَرَا حَاجَتِي رُودَادَهْ فَرْمُودَ فَرِيشَتِي لَهَا اِطْلَا بِعِنِي مَرَا اَهْلِ اَنْ دَلَسْتِي كَبُاشَدُ اَنْحَا جَتِ اَزْ مَنْ كَنِ كَقَمِّ آرِي اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ  
 كَقَمِّ خَدَايَاكَ اَزْ قَبْلِ مَنْ تَرَا جَرَايَ خَيْرِ مَادُو بَعْدُ اَزْ اَنْ بِرْخَا سَتَهْ بُوِي جَرَاغُ رَفْتُ جَرَاغُ رَا خَا مَوْشِ كَرْدَمْ  
 وَنَشْتُ بَعْدُ اَزْ اَنْ فَرْمُودَ كَبُاشَدُ جَرَاغُ رَا بِرْ اَكْبَرِشِ خَا مَوْشِ كَرْدَمْ كَبُاشَدُ حَاجَتِ تَرَا بِرْ رُو تَوْبَهْ بِهَرْتِ مَوْجِبِ  
 خُودِ اَكَمْ مَنْ اَزْ رَسُولِ خَدَا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شَنِيدَمْ كَبُاشَدُ الْحَوَايجُ اَمَانَتَهْ مِنْ اللّٰهِ فِي صَدُورِ الْعِبَادِ فَمِنْ كَبُاشَدُ  
 كَبْتُ لَهْ عِبَادَتَهْ مِنْ فَتَاهُ كَانُ حَقَّ اَعْلَى مِنْ سَمْعِهَا اَنْ بِعِينَهْ وَشَرَحِ اِنْ قَوْلِ شَرِيفِ دَرِ بَابِ الْاَلْفِ لِفَصْلِ  
 مَرْقُومِ شَدَّ رَأْيِ الشَّيْخِ أَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ جَلْدِ الْعُلَامِ بِعِنِي اَنْدِيشَهْ بِرِيشِشْ دُوسْتُ تَرَسْتُ بِهَرْتِ بِهَرْتِ



از جلاوت و مردانی نوجوان زیرا که پیر صاحب تدبیر کثیر التجربه بود پس از رسد او بعد و میرسد آنچه که از  
شجاعت نوجوان نا تجربه کار نمیرسد از برای آنکه جلاوت جوان مبتنی است بر تهور و القای نفس در راه  
و بلکه این موجب هلاکت است و هلاکت اصحاب او رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَمَلُهُ وَ جَمَلُهُ مَعَهُ  
لَا يَنْفَعُهُ اِیْ بِاَعَالِمٍ تَحْقِيقُ کَثُتِ اَوْرَاجِهِلِ اَوْ و عِلْمِ اَوْ کَمَا اَوْ بُوْد نَفْعُ تَمِیْد اَوْر اَکُو یَا مَر اَوْ حَسْبُ ظَاهِر اَن بَا  
که غیر محصور که عالم است عالم بعض امور و جاهل بعض دیگر میباشد گاه چنان میشود که جاهل و غالب میشود  
میکشد او را و علم مغلوب و مقهور نفس تارده بود نفع نخواهد کرد در این هنگام جاهل باشد رَسُوْلُکَ تَنْجَانُ  
مَعْقِلُکَ وَ کُنَا بَاکَ اَبْلَغُ مَنْ یَنْطِقُ عَنْکَ یعنی فرستاده تو ای بر ا پیام بیان کننده عقل تست  
نامه تو بلیغ ترین کیست که سخن گوید از جانب تو ای پیام بر تو آنچه از عقل تو فهمیده است بلفظ و کلام خود  
از زبان میکند و لفظ اطراف جوانب کلام خود نمیکند بخلاف کتاب و خط تو که لفظ و کلام تو است لفظ اطراف  
و جوانب کلام را چنانکه باید خواهی کرد پس این ابلغ و رساننده تر مقصود دل ترا خواهد بود از پیام تو  
بَدَّو الْحَجَرُ مِنْ حَيْثُ جَاءَ فَإِنَّ الشَّرَّ لَا یَدُ فَعُرَّ إِلَّا الشَّرُّ یعنی باز گردانید سنگ را از جایی که  
آمد پس بدستیکه بدی چنانست که دفع نمیکند او را اگر بدی وارد و الحجر من حیث جاء کنایه است از مقابله  
بمخون شرمش آن که قال اللہ تعالی فاعتمدوا علی مثل ما اعتدٰی و در مثل است مصرع قد یطیع الحدیر کما قیل  
بالحدید رَبِّ مُسْتَقْبِلِ یَوْمَ الْاِیْسِ بِمُسْتَدْبِرِهِ وَ مَغْبُوطِیْ اَوَّلِ لَیْلَةٍ قَامَتْ بَوَاکِیْ فِی  
یعنی استقبال کننده در روزی که نیست پشت کننده از آن روز ای بلکه دریافته است او را مرگ حاشو  
با کسی که غبطه و آرزو کرده شده است از جهت نجات و راحت فراوان و جمعیت احوال که دشت و در آخر  
همان شب زوال نعمت اوشده و در مصیبتها و بلا افتاد و یامرگ او را رسید که با غبطه کنندگان او گرفته  
بر باشد غبطه آنست که آرزوی مثل نعمات کسی را بکنند و حد آنست که آرزوی زوال نعمت کسی را بکنند  
حد از گناهان کبیره است و غبطه از صفات مومن است هو العالم و غرض ازین قول شریف تنبیہ است

خواب غفلت که اینک تفکر و تدبیر در پی اعتبار احوال و تغیرات دنیایی اعتبار نمی کنند شعری را قد لیل مهر و در فی اوله  
 ان الحوادث قد یطر من اسرار رب قول انقذ من صول بالقم حله کردن و جستن یعنی  
 با گفتار که روان تر است ای در انجام مرام از حله کردن ای گاهی اینانی بسبب سخن میرسد آنچه که بدست  
 و صولت بآن میرسد پس به نرم زبانی میرسد بچیزیکه بصولت و حله و عطف و شدت به عشق از آن میرسد  
 رَبِّ مَقْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ مَقْتُونٌ بمعنی آزموده یعنی با کسیکه در آزمایش الهی افتاده بسبب کوی  
 گفتار مردم در شان او ای حقا بسبب حسن قول در حق او آزمایش کرد و نفس او میکند اگر عجب  
 پخته کرده است و اگر خضوع و تدلل نمود ناجی گشت رَأْسُ الْأَفَاتِ أَلَوْكُهُ بِاللَّذَاتِ و در بختین  
 حیران و شیفته شدن یعنی نه افتاد و اصل زخمها و آله و شیفته لذت باشد نه است به شب سر خواب و در غم  
 شراب و کند جز که دین و ملک خواب و به چون مرگ جان ملک برد و ظلم چون دیگر آب ملک و  
 شاه را خوابش نباید بخت و فتنه بیدار شد چو شاه بخت و شمشیر خواص و ملک چون دریاست و  
 هفتش در درون آب خلاست حَمَاوَرْدٌ مِنْ حُكْمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 فِي حَرْفِ الزَّائِجَةِ زَهْدُكَ فِي رَاغِبٍ فِيكَ نُقْصَانُ حِطِّ وَرَغْبَتِكَ فِي زَاهِدٍ فِيكَ  
 ذَلُّ نَفْسٍ یعنی بی رغبتی تو در کسیکه رغبت کننده باشد در تو کمی خطاست و رغبت تو در کسیکه نارغبت  
 باشد در تو خواری نفس است اما اول زیرا که از تمامی خطاست کثرت اخوان جهت اعانت ایشان  
 در اصلاح امر معاش و معاد پس بی رغبتی از ایشان در حالتیکه راغب باشد مستلزم نقصان خطاست  
 باشد و اما آخر که راغب بودن تو بکسیکه نارغبت کننده باشد در تو مستلزم خضوع و تدلل است  
 حَمَاوَرْدٌ مِنْ حُكْمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَرْفِ الزَّائِجَةِ  
 الْمُهَلَّةِ سَيِّئَةٌ تَسُوُّكَ خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ حَسَنَةِ تَعْجِيكِ اِی بدی که اندوه رسا در بهر  
 جهت پشیمان شدن تو از فعل آن بهتر است نزد خدا تعالی از نیکی که در عجب او و ترازی که

وندامت که عاقب گناه باشد محو کننده است و عجب متعجب حسنه جبط اجرش میکند و مشهور است که حضرت  
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که ما عرفناک حق معرفتک و ما عبادناک حق عبادتک  
 یعنی شناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو هرگاه سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم  
 بدینگونه از در عجز در آید و بتقصیر خود اعتراف فرماید ما تبتی دستان بچه عمل شاد و بکدام طاعت دل  
 نهاده میتوانیم بود رباعی ای فسق و فجور کار هر روزه ما و و پیکر زحرام کاسه و کوزه ما و میخندد و روزگار  
 و میگرد عمر و بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما و مرویت که عابد هفتاد سال خدا را بندگی کرد و آنقدر  
 بصیام نهار و قیام لیل بر آورده بود حاجتی از درگاه الهی طلب نموده بود و آن گشت متوجه نفس خود  
 شده گفت من قبلک مت لو کانت عندک خیر تعیت حاجتک حاصل معنی آنکه ای نفس شوم  
 از شوخی تو هلاک شدم گم در نزد تو خیر میبود حاجت تو روا میشد پس بفرمان الهی فرشته بر او نازل  
 شد گفت یا بن ادم طاعتک التي تاریت فیها علی نفک خیر من عبادتک التي مضت حاصل  
 آنکه ای فرزند ادم ساعتی که در آن نفس خود را تو بخی و سرزنش نمودی بهتر است از عبادتیک در نیمه  
 کرده زند صبح خرا چون بر حاک نقد عمل مارا بپیمین از کرده ما ناخالت سرخ رو باشد سوسو  
 اَیْمَانُکُمْ بِالْصَّدَقَةِ وَ حِصْنُ أَمْوَالِکُمْ بِالزَّكَاةِ وَادْفَعُوا أَمْوَاجَ الْبَلَاءِ بِالذَّعَاءِ عَنِ حِفْظِ  
 ایمان خود را بصدقه دادن و در حصار و قلعه امن در آورید مالها خود را بزرکوة دادن و دفع کنید موجها  
 بلا را بدعا کردن گویا مراد آنست که بصدقه دادن بپای اثبات بر بستن و استقامت ایمان از خدا  
 استدعا توفیق کنید او مالها خود را از طرق قطاعان طریق بزرکوة دادن استوار سازند و موجها  
 دریا بلا و حوادث متواتره و فوایع متوالیه بلا و محن و امراض را بدعا کردن دفع نمایند سئل تفقیها  
 وَ لَا تَسْأَلُ تَعْنَتًا فَإِنَّ الْجَاهِلَ الْمُتَعَلِّمَ شَبِیْهُ بِالْعَالِمِ وَإِنَّ الْعَالِمَ الْمُتَحَسِّفَ شَبِیْهُ  
 بِالْجَاهِلِ تفقه بر وزن تصرف یعنی نیک دشتن و دشمن شدن تعنت بر وزن تصرف خطا و گناه

کسی جستن متصف شتی از تعف یعنی بی راه رفتن یعنی پیرس سکه را از جهت فقر آموختن و پیرس  
 از جهت نزع جستن پس بدرستی که نادانی که فراگیرنده علم باشد مانند است بدانند و درستی که دانائی  
 که رونده باشد در پی راهی و غلبه جوئی مانند است به نادان اینحضرت علیه السلام از سایل فهمیدند که  
 غرض او از سوال امتحان است لهذا از جواب او اعراض فرموده بگوئید که از وضع سوال نزاد است  
 تا ویب و ارشاد فرمودند و آن تفقه است دون لغت و ترغیب فرمودند در سوال بوجه تعلیم و تفقه  
 بدینطور که جابل متعلم شبیه بعالم است و وجه شبیه شترک آن هر دو است در طلب علم و تنفیر فرمودند  
 در سوال بوجه لغت و تعف بدینطور که عالم متصف شبیه مجاہل است و وجه شبیه بودن این عالم است  
 طالب الایمنی مثل جابل قما ورد من حکم امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام  
 فی حرق الشیئ الجمرة شتان بین علمین عمل تذهب لذته و یتقی تبعته و علی بن  
 مؤنثه و یتقی اجرة شتان بالفقه و تشدید تا اسم فعل است یعنی بعدای دور شد تبعه و تعف  
 یعنی عاقبت بد مؤنه ریج و محنت یعنی جدائی و دوری است میان دو کردار کردار که برو لذت آن  
 و بماند آنچه تابع آنست ای از شقاوت اخروی و کرداری که پرو ریج و گرانی آن و باقی بماند مزد و ثواب آن  
 و ظاهر است که میان هر دو فرق عظیم است شاکو الذین قد اقبل علیه الرزق فاند خلق  
 للغنی و اجدد باقبال الحظ یعنی شریک شوید آنکسی را که رونها و بر او روز پس بدرستی که شاکت  
 با آنکس نزاد است مرتو نگیر او لایق تر است یرو آوردن بهره و نصیب زیرا که اقبال رزق به توفیق  
 اسباب آنست در حق مقبل علیه درینصورت شاکت با او منطه اقبال حظ و اقبال رزق شاکر میگرد  
 شرا لاخوان من تکلف یعنی بدترین برادران کسی است که تکلف کرده شود بر او زیرا که آن  
 صادق مستلزم انبساط بین الاخوان و ترک تکلف است و تکلف مستلزم مشقت است و آن شریک  
 که لازم آنست تکلف است قما ورد من حکم امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام

فِي حَرْفِ الصَّادِ التَّمَلُّكُ صَدْرُ الْعَاقِلِ صَدُوقٌ سِرٌّ يَعْنِي سَيْئُهُ خَرَدٌ مَذْهَبٌ وَدَقٌّ سِرٌّ  
 سَخْنٌ بُوْشِيْدُهُ اَوْسَتْ وَايْنٌ قَوْلٌ شَرِيفٌ مَشْعَرٌ يَكْتُمَانِ سِرٌّ وَدَقٌّ صَحَّتُ الْجَسَدُ مِنْ قَلَّتِ  
 الْحَسَدُ يَعْنِي صَحَّتْ بَدَنُ الزَّكِيِّ حَسَدٌ زِيْرٌ اَكْلٌ لَزِمَ حَسَدُ الْفَرَاغِ غَمٌّ وَانْدَوُهُ هَيْتٌ دَرِ بَدَنٍ وَكَلْفَةٌ اَنْدَ  
 اَكْرَجُ حَمْدُ آتَشِ افْرُوْرْدَا مَا اَزْ رَاهُ حَقِيقَتِ خُودِ رَابُوزِ دُ فَرْدُ جَبْدِ مَرَجَا كَهْ آتَشِ بَرُفْرُوْرْدُ دَايْمُ اَزْ اَوَّلِ  
 جَسُوْدَانِ رَابُوزِ وَصَاحِبُ السُّلْطَانِ كُوْا كِبِ الْأَسَدِ يَغِيْطُ بِمَوْقِعِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَوْضِعِهِ  
 يَعْنِي مَصَاحِبُ پادشاه مانند کسی است که سوار است بر شیر آرزوی بر بند بر تبه او داد و انا تر است بمنزله  
 خود ای مردم آرزو کننده مرتبه او هستند و بسبب مال و جاه که دارند تمنا میکنند و حالانکه او میداند که خود  
 در نهایت مخاطره است همچو راکب شیر و شیر سوار خود را یا بر زمینِ هلاکت می اندازد و یا در راه پنهانی خود  
 می دردد پس صاحب سلطان نیز همین حال دارد صَوَابُ الرَّأْيِ بِاللُّوْلِ يَذْهَبُ بِذَهَابِهَا  
 هَوَايِ رُبُوسِيْتِ ضِدُّ خَطَرِ اِيْ بَلَدِيْشَهْ وَتَدْبِيْرُ دَوْلِ بَهْمِ دَالِ وَفَتْحُ دَاوَجَمِ دَوْلَتِ ذَهَابُ بِالْفَتْحِ كَذِبٌ  
 رَفْتَنِ اِيْ اَنْ اَنْدِيْشَهْ صَوَابِيْكَهْ وَابْتِهْ اَسْتِ بَدَوْلَتِهْا مِيْرُوْدِ بَرَفْتَنِ اَنْهْا حَمْدُ دَوْلَتِ حَكْمِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ  
 عَلِيٍّ ابْنِ اَبِيْطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَرْفِ الْعَيْنِ التَّمَلُّكُ عَلَيْكَ مَسْئُوْرٌ مَا اَسْعَدَكَ  
 جَدُّكَ جَدُّ بِالْفَتْحِ بَرَهْ وَبَخْتِ اِيْ عَيْبِ تُوْپُوْشِيْدَهْ اَسْتِ مَا دَا مِيْكَ يَارِيْ مِيْكَنْدُ تَرَانِيْكَوِيْ بَخْتِ سَعَادَتِ  
 جَدِّ عِبَارَتِ هَيْتِ خَيْرِنِ بَخْتِ وَتَوَافِقِ اسبابِ دَر حَقِّ اِنْسَانِ وَايْنِ عَيْبِ يَارِيْ مِيْشَانْدُ لِهَذَا عَيْبِ تُوْپُوْشِيْدَهْ  
 وَاضْيَا نَكُوْرِيْشُوْدُ وَاَوْشِيْكَهْ اِيْنِ مَقْصُوْدُ شُوْدِ عَيْبِ اِيْنِ پَرْدُوْ خَارِجِ نَمَايَنْدِ وَصَاحِبِ خُودِ رَا بَدْفِ تِيْرِ طَعْنِ دَوْلَتِ  
 مِيْاَزَنْدِ عَجَبْتُ لِمَنْ تَقَطُّ وَمَعَهُ الرَّاسُ تَغْفَارٌ يَعْنِي عَجَبِ دَارَمِ اَزْ كِيْكَهْ تُوْمِيْدِ بَا شَدَّ اَزْ رَحْمَتِ اِلٰهِيْ  
 وَمَغْفَرَتِ اِلٰهِيْ وَحَالَانْكَ بَا اَوْسَتْ اَسْتَغْفَارِ نَمُوْدَنِ وَحَكَايَتِ فَرْمُوْدَهْ اِنْدَا اَزْ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ اَبُوْ جَعْفَرِ مُحَمَّدِيْنَ عَلَيْهِ  
 عَلَيْهِمُ السَّلَامُ كِهْ اَنْخَضَتْ فَرْمُوْدَكَ اَنْ فِي الْاَرْضِ اَمَانَانِ مِنْ عَذَابِ اللّٰهِ تَعَالٰى فَقَدْ رَفَعَ  
 اَحَدُهُمَا فَاذْ وَنَلَمْ الْاُخْرٰى فَمَسْكُوْا بِرَ اَمَّا الْاَمَانُ الَّذِي رَفَعَ رَسُوْلُ اللّٰهِ وَكَلَّمَ الْاَمَانَ



الْبَاقِي قَالَ اَلَمْ يَسْتَغْفِرْ قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ وَمَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَاَنْتَ فِيمَ مَا كَانَ اللهُ  
 مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ كَسَبُوا غُفْرَانَكَ يَعْنِي بُوَدُوْدِ زَيْنِ دَوَامَانَ اَزْ عَذَابِ اِلهِي پَسِ بَرْدِ اَشْتِه شَدِيدِ كِي اَز اَن مَرُو  
 پَسِ نَزْدِ شَمْسِ اَن كِي دِیْگَرِ پَسِ چِگِ دُرْ نَبْدِ بَانَ اَن اَن اَمَانِیْگِه بَرْدِ اَشْتِه شَدِه اَن پَسِ خِجْدِ بُو  
 وَاَمَا اَمَانِیْگِه باقی مانده است پَسِ اَمْرِ زَشِ خُوشِ تَنِ اَسْتِ دَرِ گَنَاهَانِ فَرَمُوْدِ خُدَا اِنِیْگِه غَالِبِ اَسْتِ بَرِ عَالَمِیَانِ وَبَرِ  
 قَدْرِ اَسْتِ وَنِیْسْتِ عَذَابِ كَنْدِ خَلْقِ رَا وَحَالَا كَنْدِ تَوْبَا شِیْ دَرِ مِیَانِ اِیْشَانِ اِیْ سَبَبِ اَنِیْگِه تَوْحِیْتِ  
 عَالَمِیَانِ اَسْتِ وَنِیْسْتِ عَذَابِ كَنْدِه اَهْلِ رُزْگَارِ وَحَالَا كَنْدِ اَن قَوْمِ كَنْهْ گَارِ اَمْرِ زَشِ خُوشِ گَنَاهَانِ  
 اَز اَفْرِیدْ گَارِ حُجَبَتْ مِّنَ الْبَخْلِ يَسْتَعْجِلُ الْفَقْرَ الَّذِي هُوَ مِنْهُ هَرْبٌ وَيَقْوُوْنَ الْغِنَى الَّذِي  
 اَتَانُ طَلَبُ فَيَعِيشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشُ الْفُقَرَاءِ وَيُنَاسِبُ فِي الْاٰخِرَةِ حِسَابُ الْاَغْنِيَاءِ  
 يَعْنِي عَجَبِ دَارَمِ اَز بَخْلِ كِي مِیْخُوْدِ بَخْلِ دُرُوشِیْ رَا كِه اَوَا اَن مِیْگَرِیْزِ دُفُوْتِ مِیْشُوْدِ اَوَا تُوْگَرِیْ كِه اَوَا طَلَبِ مِیْكَنْدِ پَسِ  
 زَنْدِگَانِیْ مِیْكَنْدِ دَرِیْنِ جِهَانِ اَمْتَدْرِیْزِ تَنِ فُتْرَانِ وَحَسَابِ كَرْدِه مِیْشُوْدِ دُرِ اِنْجِهَانِ حَسَابِ تُوْگَرَانِ مَحَلِ تَعَجَبِ  
 اَز بَخْلِ سَبَبِ شَهْ خِیْرِ اَسْتِ اَوَّلِ اَنِیْگِه بَخْلِ بَحْتِ خُوفِ اِجْتِیَاجِ مَالِ رَا اَتَقَا مِیْكَنْدِ وَتَقْوِیْرِ مِیْآیدِ سَبَبِ اَدَمِ اَتَقَا  
 اَوَا مَالِ گُوَا فَا فِیْرِ وَحُجَاجِ اَسْتِ دَوَمِ اَنِیْگِه بَخْلِ اَز رُكُزِ بَخْلِ خُودِ طَالِبِ تُوْگَرِیْ اَسْتِ وَحَالَا كَنْدِ بَخْلِ اَوَسَبِ فُتْرَاوْتِ  
 اَبَدِ اَسُوْمِ اَنِیْگِه بَخْلِ دُرْ دِیَا زَنْدِگَانِیْ حُجَاجِ اَن مِیْكَنْدِ بُو اَسَطِ اَدَمِ اَتَقَا اَوَا مَالِ دُرِ اَخِرْتِ حَسَابِ تُوْگَرَانِ اَز دُو  
 گَرَفْتِه مِیْشُوْدِ سَبَبِ جَمْعِ اَوُرْدَنِ اَمْوَالِ وَعَجَبَتْ لِمَنْ كَثُرَ الَّذِي كَانَ بِالْاَمْسِ نَظْفَةً وَيَكُوْنُ غَدًا  
 جَفِیْفَةً وَعَجَبِ دَارَمِ بَرَا كُنْگَرِ كَنْدِ كِه بُو دِیْرُ زَا بِ مَنِیْ بِي اَعْتَبَارِ رُو خُوَا بُو دُفُرُ وَا جِیْفِه مَوَا رُجِه عَجَبِ اَز كُنْگَرِ  
 مَنُوْدَنِ اَوَسْتِ زِیْرَا كِه اَوَا اَبْتَدَا نَظْفِه بُو دُرِ عَايَتْ حَقَارَتْ دُرِ اَهْتِمَا جِیْفِه اَسْتِ دُرِ نَهَايَتْ قَدَارَتْ اَز  
 جَنَابِ مَسْتَطَابِ نَبُو صَلِیِّ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَاَلّٰهِ وَسَلَّمَ مَرْوِیْتِ كِه یَقُوْلُ اللّٰهُ تَعَالٰی الْكِبْرُیَا رُو دَاوِیْ وَ الْعِظْمَةُ اَز اَرَارِیْ فَرِیْنِ  
 نِیْ وَا حِدِه مِنْهَا اَلْقِیْهْ فِیْ جَهَنَّمَ حَاصِلِ مَعْنِیْ اِنِیْگِه خُدَا تَعَالٰی مِیْفرَا یَدِ كِه بَرَزْگِیْ وَ عِظْمَتْ مَخْصُوصِ مَنِ اَنْدِ پَسِ هَر كِه مَنَاسِخْتِ  
 كَنْدِ بَا مَنِ دِیْكِيْ اَزِیْنِ دُو صِفْتِ حِیْ اَنْدَا زَمِ اَوَا دُرِ جَهَنَّمَ نَقْمِ مَرُو رَا رَسْدِ كِرَا دِ مَنِیْ اِنِیْگِه طَلَسْ قَدَمِ اَسْتِ دُو اَشْخِشِ خُشْ



دگویند که میان جناب سلمان فارسی شخصی گفتگو و خصوصی واقع شد شخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی  
تراجیب و نسب نیست حضرت سلمان در جواب او اینضمون ادا فرموده که اول من و تو آب نجسی بود و آن  
و تو حیغه گنبدیده خواب بود و چون روز قیامت شود و ترا زوی اعمال نصب گردد هر گز ترا زوار حسانت گران  
باشد که یم و هر گز اسبک باشد لیم خواب بود شاعری گفت **لعمرک بالانسان الابدینه و فلا ترک التقوی**  
**الکمال علی النسب و قدر فخر الاسلام سلمان فارس و قد وضع الشکر الشریف ابالهب و یعنی قسم شد**  
**ان من نیست گردیداری پس بجهت اعتنائی او بر نسب است از تقوی بر مدار و طریقه دیدار گذارد بدستیکه**  
اسلام مرتبه سلمان را با وجود و نائت نسب بلند ساخت و شرک ابی لهب را بآن شرافت از در جبروت  
انداخت **وَعَجِبْتُ لِمَنْ شَكَّ فِي اللَّهِ وَهُوَ يُدْىٰ خَلْقَ اللَّهِ** یعنی و عجب دارم از کسی که شک نماید در  
وجود معبود و حال آنکه می بیند آفرینش او را زیرا که مصنوع بر صانع دلالت نماید و خلق بی خالق متصور نیست **وَعَجِبْتُ**  
**لِمَنْ نَسِيَ الْمَوْتَ وَهُوَ يُدْىٰ مَنْ يَمُوتُ** یعنی و عجب دارم از کسی را که فراموش کند موت را و حال آنکه  
می بیند مرگ کسی را که می رود ظاهر است که نسیان موت با وجود و رویت آن محل تعجب میباشد **وَعَجِبْتُ**  
**لِمَنْ أَفَكَرَ النَّشْأَةَ الْآخِرَىٰ وَهُوَ يَكْفِي النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ** یعنی عجب دارم از کسی که افکار کند آفریدن دوم را که آن در روز محاد است  
و حال آنکه می بیند آفریدن اول را ای که آن وجود او است از لطفه زیرا که اعتراف او به نشأه اولی وجود است  
از عدم صرف و افکار او به نشأه آخری از اعاده ابدان بعد عدم آنها که آسان تر است از خلقت اول محل تعجب  
میباشد **وَعَجِبْتُ لِعَامِرٍ دَارَ الْفَنَاءِ وَتَارِكٍ دَارَ الْبَقَاءِ** یعنی و عجب دارم بر عمارت کننده سرای فنا  
و ترک کننده عمارت سرای بقا زیرا که ظاهر است که مشغولی در عمارت دنیا با وجود بودن آن فانیه و زایل و ترک  
عمارت آخرت که باقیه است و پاینده محل تعجب است **عظم الخالق عندك يصغر المخلوق في عينك**  
ای بزرگی او تعاشانه که در نظر تو گنجد کوچک میگردد اند مخلوق را در دیده تو یعنی کسیکه عظمت الهی و جلال او تعالی  
بشمارد و جمیع مخلوقات را ملاحظه نماید از احتیاج به او تعالی و عدم استحقاق وجود اینها مگر از وسع مخلوقات

در نظر او که چاک خیر معلوم میشود عارفت آخاک بالاحسان الیه و از ده شتره بالا تمام کلیت  
یعنی عتاب ملاحت کن برادر خود را به نیکی می گردون بسوئے او و باز گردان شر او را به نیت دادن بر او یعنی  
بجائی عتاب قبولی و فعلی وی با او احسان نمائی و انعام فرمائی زیرا که انعام و احسان انفع است در میل دادن  
بسو خود و دفع شر نمودن از خود و محبت الیه بنفسه احد حسا و عقلا یعنی خود پسندی مرد خویش  
یکی از احسان عقل و دست ای همچنانکه حارث جبر در ظاهر معایب محمود مینماید بچنین عجب مانع از دیار و فضایل  
است عرفت الله سبحانه فیفسخ العزائم و حل العقود یعنی شناختن حقیقت را بگفته شدن غرم و ادا  
و کشادن عتدایک بگفته شده در خاطر ای انسان گاهی بر آنکه کردن امر غرم نماید و جهت تصور منفعتی را  
او بر فعل آن کار مصمم شود و مقتضای اندیشه در خاطر او میگذرانند که از فعل آن صارف شود بدین سبب غرم او  
منفسخ گردد و وجه استدلال بفسخ عزائم و حل عقود بر معرفت خدا آنست که عازم در نفس خود فسخ امری می یابد  
و بدیهه میداند که فعل او نیست پس لابد شد از فاعلی و فاعلی که تصرف کند در دل او آن عالم التو الخفیات  
است که بجهت مصلحت بنده و خیر او فسخ غرم نموده چه گاه هست که خیر بنده و فسخ آنست و او علم بآن ندارد  
و مقتضای مصلحت آن بنده عالم هست و هر بنده عند تناهی الشدة تلکون الفرجة و عند تضایق  
خلق البلاء یلکون الرخاء تناهی چنانچه رسیدن شدت با گذشتن شدت و ال سختی فرجه با نفهم گشتن  
تضایق با بر گذر تنگ شدن خلق بفتحین و بکسر اول فتح دوم جمع حلقه رخا و بالفتح فراخی عیش یعنی نزد پایان رسیدن  
سختی فرج و کشایش است و نزدیک شدن حلقهای بلا اسایش و فراخی عیش میشود ای نزد پایان رسیدن  
شدت و سختی خلاصی از آنست و همچنین نزد تضایق خلق که آن وقت فرج است و مرد در همچین وقت بخاطر  
التجاید بسوئی خداوند متعال این نیز باعث فرج او از آنست شعرا کم لیلته من غوم الدیر مظلمة و در رخا  
من بعد صبح من الفرج و علامته الايمان ان توثر الصدق حیث یفصله و ان لا یلکون فی  
فصل من علیک و ان یتقی الله فی حدیث غیرک یعنی نایمان نیست که اختیار کنی رستی را و عبادت

مفرت رساند شود و اینکه نباشد در سخن تو افزونی از علم تو و اینکه بر چیزی از خدا و رحمت غیر خود استی  
 ایمان سه چیز هستند اول اینکه راستی ضرر دهنده اختیار نمایی بر کذب تا فاعل جهت محبت فضیلت صدق و کرامت  
 کذب دوم آنکه در سخن تو نباشد افزونی از علم تو یعنی نگویی چیزی را که ندانی سوم آنکه در حدیث غیر خود تو چیز نمایی  
 بعینت کردن یا شنودن یا آنکه در روایت حدیث احتیاط تمام کنی و آنچه آنکه هست بی زیاده و نقصان ادا نمایی  
 حَمَّاءُ وَدَمِنْ حُكْمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَرْفِ الْغَيْنِ الْمَعْجَمَةِ غَيْرُهُ  
 الرَّجُلُ إِيمَانٌ وَهَيْئَةُ الْمَرْءِ كُفْرًا يَعْنِي غَيْرَ مَرْدِ إِيْمَانٍ هُوَ غَيْرُ زَنْ كُفْرًا هُوَ غَيْرُ زَنْ كُفْرًا هُوَ غَيْرُ زَنْ كُفْرًا  
 سخط ما سخط الله باشد از اشتراک دو مرد در یک زن و سخط ما سخط الله موافق رضای او است و این ایمان  
 و غیرت زن باعث تحمیم ما احل الله باشد از اشتراک در زن یا بیشتر در عقد بگیرد و تحمیم ما احل الله موجب رضای  
 او است و این کفر است ظاهر لفظ کفر درین فقره شریفه شدید و تعلیل در شاعت امر است نه کفر حقیقه  
 همچنانکه بر لواطه و غیر ما نیز اطلاق لفظ کفر شده است و علمای همین امر را گرفته اند و هو العالم حَمَّاءُ وَدَمِنْ حُكْمِ  
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَرْفِ الْفَاءِ فَاعِلُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنْهُ وَفَاعِلُ  
 الشَّرِّ شَرٌّ مِنْهُ یعنی فاعل خیر و نیکوئی بهتر است از آن نیکوئی و فاعل شر بدی بدتر است از آن بدی زیرا که علت افضل  
 و اقوی است از معلول فَقَدْ الْأَحَبَّةُ عَرَبِيَّةٌ أَيْ نَائِفَتُنْ دُوسْتَانِ غَرَبْتِ اسْتِ بَسْبَبِ تَلَامُ أَنْ أَرَدَ  
 وَعَدَمِ نَسْ قَوْتُ الْحَاجَاتِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِهَا إِلَى غَيْرِ أَهْلِهَا یعنی فوت کردن حاجت آن است  
 از طلب نمودن آن بغیر اهلش زیرا که در فوت شدن حاجت غم واحد است و اما در طلب نمودن آن بسوی غیر اهلش  
 چهار غم لاحق میشود اول غم فوت آن زیرا که بسبب است که از لیامان حاجت روا نمیشود و دوم ثقل استکفاف سوم تنگی  
 که از حاجت بردن نزد لیام حاصل میشود و چهارم غم در حاجت سکواری باب حاجت و اگر از لیامان حاجت روا کرده شود  
 در آن دو غم است یکی ثقل استکفاف و دیگری تنگی که از حاجت بردن نزد آنها حاصل میشود پس درین صورت اولی فوت  
 حاجت است و این غم است و در کتب لغت آمده است که سبب است ابوی فضیلت قناعت و علم محبت

فی تقلب الاحوال علم جواهر الرجال یعنی در گردش حالها معلوم شود که هر مائی نیک و بد مردمان  
ای در احوال از پستی بلندی و ازاد باریه قبایل و از فقر به غنی اخلاق محمود و خصال مذمومه مرد و ظاهر میشود  
حاصل قول شریف اینست که اخلاق انسان از تجربه و اختلاف احوال معلوم گردد و حکما گفته اند که مثل انسان  
مانند خبر بوزه است که ظاهر آن موقوف میباشد و باطنش گاهی عیب دارد و گاهی کرم و مژه آن گاهی حامض و قه  
باشد و گاهی شیرین فرض الله الایمان تطمیرا من الشرك والصلوة تنهها عن الکبر  
والزکوة تسببا للرزق والصیام ابتلاء للإخلاص الخلق والحق تقویة للدين الخ  
عنه السلام والأمر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعا للسفهاء وصلة  
الرحم مناة للحدود والقصاص حقا للدماء وإقامة الحد ودراغما للتحريم  
شرب الخمر تحصینا للعقل ومجانبة السرقة ایجابا للعفة وتوکل الزنا تحصینا للنسب  
وتوکل الواطية تکثیر للنسل والشهادات استظهارا على الجاهلات وتوکل الکذب  
تشویقا للصدق والسلام ما تأمن المخاوف والأمانة نظاما للأمة والطاعة تعظیما  
للإمامة تطهیر پاک کردن شرک با کفر اعتقاد انبار بخدا کبی نیاز نفع ذبالة منه تنزیه دور کردن و پاک کردن  
از چیزهای زشت کبر با کبر بزرگی و بزرگ شدن ابتلا آزمودن و در بلا و رنج افکندن تقویة نیرو دادن جهاد  
با کبر با کفار کارزار کردن عز با کفر تشویقا از جهندی و بالفتح غلبه کردن روع بالفتح باز ایستادن از چیزی سفیها با ظم  
و فتح دوم جمع سفیه یعنی نادان و سبک عقل حق بالفتح خون کسی گناه داشتن و از گشتن خلاص نمودن اعظام با کفر  
بزرگ کردن و بزرگ داشتن تحصین باره بر آوردن گرد شهر مجانبه از چیزی دور شدن سرقه بکر را دزدی کردن  
عنه بالکفر تشدید فایزیه گاری و پارسا شدن استظهار بیاخوانستن و قوی پشت شدن تشریف بزرگ گردانیدن  
و بزرگ داشتن امامت با کبر میشود ای کردن امت بضم اول و تشدید میم پیروان انبیا تعظیم بزرگ کردن و بزرگ داشتن  
درین کلام نجسته نظام میان بعضی علل عبادات الهی است از روی ایجاب سلب و از آنها نسبت چیز ذکر فرموده اند اول

ایمان است و بآن ابتدا فرمودند زیرا که ایمان اصل جمیع فرائض باشد یعنی فرض گردانید خدا تعالی ایمان را بجهت  
پاک کردن دلها از شرک ای غرض از ایمان تطهیر قلب است از شرک نمودن زیرا که ایمان که کمال نفس باشد بمقت  
الهی به تطهیر قلب شرک حاصل میشود و دوم نماز است یعنی فرض گردانید نماز را بر پاک ساختن از گرد و گشتی زیرا که انسان  
در نماز ایستاده میشود و ایستادن منافعی کبر است و رکوع مینماید بر سبب سبب گردن خود دراز نماید تا او را از سیف  
ترسند و سجده میکند که در آنست وضع اشرف اعضا که جسم باشد بر پشت و دادن موضع که خاک است و نیز در نماز است  
خضوع و خضوع و امتناع از کلام و او کلام متضمنه ذلت و تواضع بر عظمت متعالی سوم زکوة یعنی واجب ساختن  
زکوة اموال را بجهت سبب ساختن از برای رزق زیرا که بواسطه زکوة رزق فقرا و مساکین از اهل ایمان متعلق  
است چهارم روزه یعنی واجب ساختن روزه را بجهت آزمائش اخلاص مردمان چنانچه در حدیث قدسی است  
الضوم لی و انا اجری به زیرا که روزه عبادت است که کسی بر آن اطلاع نمی یابد و پنجمین عبادت مخلصان میکند  
پنجمین یعنی فرض گردانید حج را بجهت قوت دادن از برای دین مبین زیرا که آن عبادت است مستلزم حلق  
اکثر مسلمانان در جمع واحد بنهایت ذلت و خضوع و انقیاد الهی و هر شخص از حاضرین این جمع عظیم را از کتب  
و امر و مساکین مشاهده می نماید و در قلب او عظمت قوت دین پیدا میشود و ششم جهاد یعنی فرض گردانید جهاد  
کردن را با کفار بجهت عزت اسلام و این ظاهر است بقسم امر بمعروف یعنی فرض گردانید فرمودن را بیکدیگر  
بجهت مصلحت عوام الناس زیرا که امر نمودن بعدل و انصاف در دوا و امانات بکمال اهل آنها و مصلحت  
دیون و صدق در قول و انجام زود و وفاء و وعد و غیر اینها موجب اصلاح عوام است و در امر معاش و معاد و امان عوام  
را خاص فرمودند بواسطه آنکه ایشان اغلب خلق اند و مساکین ایشان از علما و ولایة آخرین بمعروف هستند و  
فاعلمین آن ششم نمی عن المنکر یعنی فرض گردانید بازداشتن را از کار ناشایسته بجهت منع نمودن سخیان  
بواسطه آنکه مادی که سلطان دین سفیه را نبی از ظلم و کذب و غیر اینها نماید مفیده او که مضاف مصلحتی عوام است  
بسیار میشود و در نماز جهان مخلص پذیرد و ششم صلوات را حرام یعنی فرض گردانید پیوستن بخوبی ن را بر کمال محمل نشود



و زیاده شدن عدد زیرا که توصل باعث از دیاد عدد است و مقارنه و مخاصمه سبب قطع و نقصان و  
 و حدیث نبویست صلوات الله علیهم ترید فی العم و شنی العدد و هم قصاص یعنی فرض گردانید قصاص  
 که معاوضه قتل و جرح است بمثل آن بجهت نگاه داشتن خونهای مسلمانان کما قال الله تعالی و لکم فی القصاص  
 حیوات یا تدبیر هم اقامه حدود یعنی فرض گردانید بپاک داشتن اقامه حدود و بجهت اعظام حرمت  
 محارم خدا تعالی زیرا که اقامه حدود الهی اکثر مردم را از گناهانی که حدود در آنها واجب میشوند باز میدارد  
 و بزرگ این معاصی نزد عامه ظاهر میشود و بسبب این ترک ینمایند و و از دهم ترک شرب خمر یعنی  
 فرض گردانید ترک آشامیدن خمر بجهت استوار ساختن خرد و در حدیث نبویست که الزام الله  
 سیزدهم حجاب است سرقه یعنی فرض گردانید دور شدن از زردی را برای اثبات عفت زیرا که  
 عفت خلق شریف است و طمع خلق دنی و سرقه حرام کرده شد بواسطه آنکه مردم این خلق شریف یعنی  
 عفت را اختیار کنند و از این خلق دیم که سرقه باشد حجاب است نماید چهار دهم ترک زنا یعنی فرض گردانید  
 ترک زنا را برای نگاه داشتن نسب زیرا که زنا مقضی بوعی اختلاط میاه و اشتباه انساب باشد  
 و به تقدیر عدم نکاح کسی کسیر ابوئے پدر نسبت نخواهد نمود بلکه ابوئے مادر نسبت خواهند نمود و این  
 قلب حقیقت است چه ولد مخلوق از آب پدر است و درم مادر و عا و ظرفیت بر آن پانزدهم ترک  
 لواط است یعنی فرض گردانید ترک لواط را بجهت بسیار ساختن نسل آدمیان زیرا که لواط موجب استغنا  
 از زنان است و این مقضی است بسوئے ترک نسل و همچنین حرام است استمناء به دست و وطی بهایم  
 بجهت تقلیل نسل از دهم شهادت یعنی فرض گردانید گواهی را برائے یاری خواستن و طلب  
 ظهور نمودن برانکار کرده شد از حقوق عباد به دهم ترک کذب یعنی فرض گردانید ترک دروغ را برای  
 اظهار عظمت بزرگواری راستی زیرا که در صدق مصلحت عالم است و نظام امور خلق بحکم هم سلام  
 یعنی فرض گردانید سلام را بجهت ایمنی از مواضع خوف زیرا که سلام مشهرت بسلامت صدق



از غل و عداوت و معنی سلام علیکم نیست که میان من و تو حرب نیست بلکه میان من و تو صلح است  
نوزدهم امامت یعنی پیشوائی را برانگیزد و انتظام و آراستگی است زیرا که بر آن مخلوق هرگاه رئیس  
منهبط الید قوی الشوکت باشد ظالم را از ظلم نمودن منع خواهد نمود و حق مظلوم را ظالم بستاند و این  
موجب صلاح احوال ایشان و نظام امور ایشان در معاش و معاد باشد و هرگاه رئیس بدین صفت  
اینچنین نخواهد شد بستم طاعت امام یعنی فرض گردانید طاعت امام را بجهت تعظیم و تکریم امامت زیرا که  
امر امامت بطاعت رعیت تمام میشود و الا اگر رعیت نافرمان امام باشد از امامت و ریاست  
امام فایده نخواهد گرفت فی القرآن نَبَا مَا قَبْلَكُمْ وَخَبَرُوا مَا بَعْدَكُمْ وَحُكْمُ مَا بَيْنَكُمْ بَيْنَهُمْ  
آگاهی و خبر یعنی در قرآنست خبر آنچه پیش از شماست و خبر آنچه بعد از شماست و حکم آنچه میان شماست  
ای خبر ما قبل شما اخبار قرون ماضیه است و خبر ما بعد شما ذکر احوال موت است و قیامت و حکم  
ما بین شما احکام شرعی است و این قول شریف در معرض مدح قرآن مجید و قرائت و فهم آنست  
حَمَّا وَرَدَ مِنْ حُكْمِ امْرِئٍ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيَّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَرْفِ الْقَافِ  
قَرِئَتْ الْهَيْبَةُ بِالْخَيْبَةِ هَيْبَةً بِالْفَتْحِ تَرْسِيْدِنَ خَيْبَةً بِالْفَتْحِ بِي بَهْرَةٍ وَنَا امِيْدُ شَدْنِ اِيْ مَقْرُونِ شَدْنِ  
ترس کار به نا امید و مراد از هیت در اینجا خوف داشتن از مقابل است و ظاهر است که این  
باعث عدم رد و اجابت و ناظر یافتن بر مطلوب خود میباشد و غرض از ایراد این تنفیر است از تنگی  
نزد عقلان موم است قَلْبُ الْاَحْمَقِ وَرَاْعُ لِسَانِهِ یعنی دل احمق و بے خرد در پس زبان اوست  
گویا مراد نیست که مرد بی خرد بی تامل الفاظ بر زبان خود جاری سازد پس گویا دل نادان پیر  
زبان اوست و نیز از آنحضرت روایت کرده شد همین معنی بعبارت دیگر قَلْبُ الْاَحْمَقِ فِي حَمِيْدَةِ  
یعنی دل احمق در دهن اوست مراد نیست که هر چیزی که بی خرد و اورتصور نماید در دهن اوست بی تامل  
اتفکر بر زبان خود ظاهر میزند قَدْ رَأَى الرَّجُلَ عَلَى قَلْبِهِ هَيْبَةً وَنَا امِيْدُ شَدْنِ اِيْ مَقْرُونِ شَدْنِ

وَجَعَلَهُ عَلَى قَلْبِ رَافِعٍ وَعَفِيفٍ عَلَى قَلْبِ رَافِعٍ وَفَعِيفٍ عَلَى قَلْبِ رَافِعٍ وَفَعِيفٍ عَلَى قَلْبِ رَافِعٍ  
وَتَشَدِيدُ لَوْ مَرَدِي مَا خُوَازِ مَرَدِ هَسْتِ الْفَعِيفُ الْفَعِيفُ الْفَعِيفُ الْفَعِيفُ الْفَعِيفُ الْفَعِيفُ الْفَعِيفُ الْفَعِيفُ  
مَرَدِ بَعْدِ هَسْتِ اوست وراستی مَرَدِ بَعْدِ مَرَدِ اوست و شجاعت و دلیری مَرَدِ بَعْدِ حِمیتِ اوست و پاکدلی  
مَرَدِ بَعْدِ غَیْرِتِ اوست و دین قول شریف اشاره فرموده اند بوی چهار امور اول آنها همت است و این مبدأ  
قدرو منزلت مَرَدِ بَعْدِ مَرَدِ باعتبار تعظیم و تحجیل و تصغیر و حقار و همت قوتیت داعی بطنی مرتبه و کبریه  
کسیست که راضی بر محم حیوانیه نباشد و فقط در رعایت بطن و فرج خود قانع نبوده بلکه در معرفت صانع عالم مضبوط  
او دور کتاب مکارم شرعیه جهاد نماید تا در دنیا از اولیاء الله باشد و در آخرت از محجورین خدا و لازم علم است  
تعظیم و تحجیل اوست و صغیر الهیه کسیست که بر محقرات و خایس اقتصار نماید و از تحصیل امور عالییه بازماند و لازم  
قلت قدرو منزلت است دوم از آنها مروت است و این مبدأ صدق مَرَدِ بَعْدِ مَرَدِ فضیلتی است مراد از  
که موجب ارتکاب افعال حمیده باشد و اجتناب از امور بی که باعث خست نفس و نقص آن بود و لازم این صدق مقال  
و قوت و ضعف آن بحسب قوت و ضعف مروت سوم از آنها حمیت اُف است و این مبدأ شجاعت مروت  
و حمیت بالفع و تشدید یا غیرت و تنگ و حمیت آنست که از امور مکرره تنگ دارد و کار زشت و ناشایسته را  
از خود دفع نماید و لازم این شجاعت باشد قوت و ضعف این بحسب قوت و ضعف حمیت چهارم از آنها غیرت  
است و این مبدأ اعتد مَرَدِ بَعْدِ مَرَدِ غیرت آنست که از تحجیل مشاکرت غیر در امری که مخصوص با او و محبوب است  
نزد او طبیعت نفرت نماید و لازم این باز ماندن مروت است از اتباع شهوات و در اموریکه بغیر شخص باشد  
و نزد غیر مرغوبست قُلُوبُ الرِّجَالِ وَحَشِیَّتُهُمْ مَنْ تَأَلَّفَهُمْ أَقْبَلَتْ إِلَيْهِ بَعْنِ دَلِیْلُ مَرَدِ اوست  
ای بحسب نفرت پس کسیکه بدست آورد آنها را با نفعت و محبت رو آوردند بوی او بمحبت و نفرت قیمه  
قُلُوبُ الرِّجَالِ وَحَشِیَّتُهُمْ بَعْنِ دَلِیْلُ مَرَدِ اوست و غرض از این حکم تنگ  
است در اکتساب کمالات نفسانیه و صناعات و مراد از قیمت مَرَدِ بَعْدِ مَرَدِ است و محل مَرَدِ بَعْدِ مَرَدِ است

استحقاق تعظیم و تحجیل و حقارت و تقاضای ظاهری است که استحقاق مردم تعظیم را تابع است بر چیزی که نیکویی سازد  
و در از کلمات نفایس و قلّة العیال أَخَذَ الْيَسَارَيْنِ عیال بالکسر اولاد و زن و آنانکه بکسر و تعجیل ایشان  
بموت ایشان باید نمود و نفعه باید داد یا رب الفتح دست چپ و تو نگر یعنی کمی اهل و عیال کی از تو تو نگریت  
زیرا که هر که را عیال اندک باشد عیش و آسایش و معیشت و وسع قد اضاء الصبح لذی عینین یعنی  
بحقیق که روشن شد صبح بر صاحب چشم استعاره فرمودند از برای بسیل خدا لفظ صبح و لفظ ضیا از برای وضوح  
و ظهور طریق حق بوصف نمودن جناب شارع و لفظ عینین از برای آن عقل که راه خیر و شر را تمییز نماید پس  
خدا و دین حق نزد اهل بصیرت همچو صبح روشن است وَقَدْ خَاطَرْتُ مِنْ اسْتَعْنِي بِكَ كَيْفَ خَاطَرْتُ مِنْ اسْتَعْنِي بِكَ  
بمعنی در خطر افتادن یعنی و تحقیق که شرف شد بر ملاک کسی که بی نیاز شد برای و اندیشه خود زیرا که افراد بر  
خود مظنه خطایست مستلزم هلاک قَطَعَ الْعِلْمُ عُدَّةَ الْمُتَعَلِّلِينَ یعنی قطع کرد علم دین عذر بهانه جوینگان را  
ای کایمکه بهانه جویند برای نفوس خود بهانه باطل و میگویند که حجتی بر ما نیست و ما را بسوی عبادت  
حاجت نه این تعلیل باطل است زیرا که علم با جواربه النبی از بشارت و نذارت قاطع عذر متعللین است و نیز  
اگر چه کریم و رحیم و غفور و غفور است اما او تعالی صادق القول است و در قرآن مجید بر عامیان وعید فرموده و گفته  
كَانَ الْفَجَّارُ لَفِي حُجْمٍ و بر کرم رحمت و غفور کرم الهی کافیت که مغفرت ذنوب نابان فرماید و یا جهت کسیکه  
ثواب او اکثر باشد از آنچه نیک او را مستحق عقاب نماید قَلِيلٌ مَدٌّ و مَعْلِيَّتُهُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُوءٍ مِنْهُ  
یعنی اندکی که مداومت نموده شود بر آن بهتر است از بسیار که طول شوند از آن ای کارهای نیکو مانند خیر جان  
که بر اندکی از آن مداومت نمودن بهتر است از بسیار که از فعل آن متنفر شوند و مَادِدٌ مِنْ حُكْمِ امْرِئٍ مُؤْتِرٍ  
عَلَى ابْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَرْفِ الْكَافِ الْمُثَمَلَةِ كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَابْنِ اللَّيُوتِ  
لَا ظَهَرَ فَيَنْكَبُ وَلَا ضَمٌّ فَيُخَلِّبُ ابن لبون بچه ناکه که آمده باشد بر سالی ظهر بالفتح پشت ضمع بالفتح  
پستان شتر ماده و گاؤ و گوسپند و مانند آن یعنی باش در زمان فتنه همچو ابن لبون نه پشت است بر او که

بهواری آن گوشه و نه پستانی برای او که از آن نیرد و شنید مراد از زمان نقتنه یا میکده در غین حال با هم  
 خصومت و حرب نمایند و هر دو بگو ضلالت دعوت کنند و در بقول شریف امر فرموده اند صیاحی خج را بشنید  
 باین لبون در زمان مذکور داشته اند بوی و چه شبه بقول خود لا ظهیر الی آخره یعنی بگو باش که  
 در آن زمان کسی طمع نکند در تونه از طریق قوت و نه از رگد مال همچو این لبون که از رگد بخرع آن منتفع نمیشود  
 شد و بی فرموده اند از جمع مال و اظهار قوت نفس در زمان نقتنه یا اصحاب نقتنه در مال قوت او طمع نکنند  
 کُنْ سَحَابًا وَلَا تَكُنْ مُبْدِرًا وَلَا كُنْ مُقَدِّرًا وَلَا تَكُنْ مُقْتَتِرًا سَمَحْ بِالْفَقْرِ جَوَامِدُ شَدْنِ جَوَامِدِ  
 باش جو اندر در بخشنده گی و مباحش اسراف کننده و مباحش اندازه نگه دارنده و مباحش تقصیر کننده در تقصیر  
 و درین قول شریف امر است به فضیلت ساحت و کرم و نبی است بر بودن انسان بر دو طرف افراط  
 و تفریط از آن و طرف افراط از آن تیزیر است و طرف تفریط تقصیر است که حق طعنه فرموده است و لا تجل  
 یک مغلوله الی عتقک و لا تبسط کل البط قفقه طوما محسورا کل معقل قد منقض و کل متوقع ایت  
 یعنی هر شمرده شده بسر آینده است و هر چشم داشته شده آینده است مراد از معدود انفاس عباد و حرکات  
 ایشانست و مراد از متوقع موت کم من مستند رج بالاحسان الیه و مغفوره بالستر علیه  
 وَمَفْضُونِ بِحَسَنِ الْقَوْلِ فِيهِ وَمَا ابْتَلَا اللَّهُ أَحَدًا بِعَمَلٍ إِلَّا هَالِكًا لَهُ مَسْجِدُ مَشَقِّهِ  
 استدرج یعنی اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب و فراوان دادن نعمت در حال محصیت  
 ستر بالغ پوشیدن اما را بالکسر و گذشتن و جهلت دادن یعنی با کاینکه درجه درجه نزدیک گردانیده  
 بعقوبت بسبب انعام نمودن او تعالی بآن و با فریب داده شده بسبب پوشیدن غرور و محنتی  
 بودن آن بر او و با درفته انداخته شده بجهت حسن گفتار مردمان در حق او و مبتلا و گرفتار ساخت  
 خدا تعالی بچیک را بمانند جهلت دادن او در روزگار و ازین کلام عالم مقام جهان مستفاد میشود که ابتلا  
 و امتحان خدا تعالی به بندگان بر چهار وجه است اول با حقان نمودن بسوی عبد بضر و ب نعم بدین طریق که

هر چار بنده خطائی کنند و جسد و ملباس آن عطا و هدایا کند و بعد از آن که فرموده خداست بجا نماند  
 من حیث لا یعلمون دوم ستر معصیت بر او بود حسن قول در او و ثنائی خلق بر او چهارم اجبال و تاخیر بر بندگی  
 این گم من صائم لیس لیس صیام میرا الا الظماء و کم من قارئ لیس که من قیام میر  
 الا العناء حبذ انوم الا کیاس و افطار هم ظم و یغتمین شنه شدن عذاب الفتح رنج و شقت الکیاس  
 بالفتم زیر کان افطار بالکسر روزه کشدن یعنی با روزه داد که نیست حاصلی اورا از روزه داشتن بگزینگی  
 با ایستاده در شب از برای عبادت که نیست حاصلی اورا از برخاستن خودش مگر رنج و بیداری و کمینگی  
 خواب عاقلان و زیر کان و چه نیکت روزه کشدن ایشان گویا مراد اینست که سیکه از احکام موعود  
 جاهل باشد آنکس روزه دارد و بر پنج شریعت و نماز و انما یدنه بشریط عبادت و صلوٰه او مقبول نیست  
 و مدح نوم الکیاس و افطار ایشان بجهت آنست که ایشان بروجهی مرضی جناب شارع مقدس عمل نمایند  
 بخلاف جاهلان که عمل بعکس میکنند و گفته اند که الکیاس بر نوم و اکل مثاب میشوند بسبب آنکه خواب ایشان  
 و خوردن ایشان بقصد آنست که بآن بطاعت الهی قوت پیدا کنند پس نوم و اکل ایشان طاعت باشد  
 کم من اکلته منعته من الکلاوت یعنی با یکبار خوردن مانع باشد از خوردنیهای بسیار ای سیکه در کل  
 اوقات نماید بحیثیکه یکبار گردد پس آن اکل یکبار از اکلات بسیار اورا منع میکند گویا بطن این فقره شریفه  
 آنست که یک اکل غیر شروع دنیا محروم میدارد و از اکلات بسیار روز جزا و فردوس علی کل عطاء یضیق بیا  
 جعل فیہ الا و عطاء العلم فانه یتسع دعا بالکسر ظرف ای بر ظرفی تنگ میشود بسبب آنچه نهاده شود در آن  
 مگر ظرف علم که دل است ای هر قدر که علم در آن حاصل شود و دست ظرف علم زیاد میشود پس بدینیکه آن گدازه است  
 و این از جهت آنست که ادعیه محصوره تناسیه الاتساع هستند و از نشان آنهاست که از آنچه در آن موضوع شود  
 تنگ شوند بخلاف ادعیه علم که نفوس هستند و آنها غیر تناسیه الاتساع از برای ادراک اشیا و حفظ آن بلکه  
 در آنها زیادتی حاصل میشود بسبب نیادتی علم آنها کم من حقیر است و یستند هوای امیر یعنی با عقلی که



اینست و گرفتارند خواهش دل که امرکننده است بدی کردار را مراد از امیر یا اعم از دل هر امیریکه باشد  
 كَلِمًا بِالْقِنَاعَةِ مُبَلَّغًا وَبِحُسْنِ الْخَلْقِ يُعْطَايْنِ كَافِيَتِ قَاعَتِ اَزْوَی پادشاهی این سرلو کافیت  
 نیکو خوی از روی نفوذ استعاره فرمودند لفظ ملک را بر کافیت زیرا که غایت پادشاهی غناست  
 و رفیع و التذاد و قناعت مستلزم این غایات است چنانچه از جناب امیر علیه السلام پرسیده شد از حیوة  
 طیبه که در قول حضرت عزرا نه واقع شده که غلغلیه حیوة طیبه یعنی هر آینه زندگانی بهمین بنده صالح را در دنیا  
 زندگانی خوب فقال هی القناعة پس حضرت در جواب فرمود حیوة طیبه جلالت قناعت است و اكتفا  
 نمودن با آنچه او تعلقاتشانه او را داده است و خوشنود و راضی با دست اگر چه اندک باشد بضاعت غنی حقیقت  
 مرد قلن باشد بواسطه آنکه غنا عبارت است از عدم حاجت و اغنی الناس کیست که دلش غنی و بی نیاز  
 باشد از ماسوی لهذا خدا تعالی اغنی الاغنیاء است بسبب آنکه او جل شان را از چیزهای حاجت نیست و تحاره  
 فرمودند لفظ نعيم را بر حسن خلق باعتبار استلزام لذت و استراحت ازین هر دو و سُبُلُ الْحَاسِبِ وَاللَّهُ  
 الْخَلْقَ عَلَى الْكَثْرَةِ فَقَالَ و پرسیده شد از آنحضرت که چگونه حساب خواهد کرد حق سبحانه با خلائق با وجود  
 ایشان پس فرمود لَمَّا يُرْزَقُهُمْ عَلَى الْكَثْرَةِ یعنی همچنانکه روزی میدهد ایشان را با وجود کثرت ایشان  
 ای کیفیت محاسبه الهی برای مخلوق با وجود کثرت شان مثل کیفیت رزق دادن الهی است بر مخلوق  
 با کثرت شان فَقِيلَ كَيْفَ يُحَاسِبُهُمْ وَلَا يُؤَوِّدُهُمْ پس گفتند چگونه حساب کند با ایشان و حال آنکه نمی بینند  
 خالق خود را کما قال يُؤَوِّدُهُمْ وَلَا يُؤَوِّدُهُمْ جواب فرمود همچنانکه روزی میدهد ایشان را و حال آنکه نمی بینند  
 رازق خود را ای کیفیت محاسبه الهی بر مخلوق با وجود عدم رویت شان بر او تعالی مثل کیفیت رزق  
 دادن او است بر ایشان از غیر رویت حق تعالی و وجه شبه درین هر دو موضع امکان نیست از حق تعالی  
 جهت شامل شدن قدرت الهی هم حاجت او است و چیزهای بوی چیزهای کفی بِالْأَجَلِ حَارِصًا بِأَجَلِهِ  
 وقت را گویند که حیوان در آنوقت میرود به تقدیر او تعالی بشانه یعنی کافیت اجل گویان عمر زیرا که انسان



نامت عمر محفوظ الوجود است و لفظ حارس مستعار است از برای اجل باعتبار آنکه انسان هلاک نمیشود و او را  
 اجل او نباید نهند اجل حارست از برای او و کفی اذ بالانفسک تجنبک ما گوشتت بغیرک  
 یعنی و کافیت بر آن ادب گرفتن نفس تو و دور شدن تو از چیزی که مکره میثمی آنرا برای غیر خودت ازین  
 قبیل است کلمه بعضی از حکما اذا حبت اخلاق امر و کلمه دان البغضتها فلا تکره کفاک من محظک ما  
 اوضح لك سبیل غیتک من رُشدک غی بالغض و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی رشت بالضم  
 بفحشین براه شدن یعنی پس است ترا از عقل تو آنچه روشن سازد برای تو راه ضلالت ترا از راه رشد  
 تو ای انسان را از عقل کافیت که میان غی و درشتا دو میان متحد حق و باطل او را تمیز و تفریق حاصل  
 گردد زیرا که بدین تکلیفش تمام میشود و حاجتی نباشد در تکلیف و در تفریق میان غی و درشتا و بسویادت  
 بر این و نیز حاجتی نیست از غفلت ثاقبه و ذکا که بدان استنباط دقایق کلام حکمت و هدیه علوم  
 عامه نماید زیرا که اینها جمیعاً فضلی هستند که از ان استغنا حاصل است و درین قول خریف اشارت بیت  
 علم علی مما ورد من حکم امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فی حرف اللّه  
 لسان العاقل و داء قلبیه یعنی زبان خردمند در پس دل اوست و مراد نیست که عاقل چیزی از زبان  
 خود نمگوید مگر بعد مشوره نمودن یا اندیشه خود و صلاح دیدن بتفکر خود چنانکه جناب سعد رحمه الله علیه فرموده  
 بیت اول اندیش و انگیز گهواره پازیه پیش آمده است و پس دیوار و نیز از آنحضرت علیه السلام روایت  
 کرده شد همین معنی بلفظ آخر لسان العاقل فی قلبیه یعنی زبان عاقل در دل اوست یعنی نطق قلب  
 در عقل او مخزون است بی اندیشه و تفکر نمیگوید و تضرعت حیثنوم المؤمن یسقی هذا علی ان  
 یبغضنی ما ابغضنی و لو صببت الدنیا بجماعها علی المنافی علی ان یحببنی ما احببنی  
 و ذالک انه قضی فانقضی علی لسان البتّی الا تمی علیه السلام انه قال لا تحبک  
 الا المؤمن یقی و لا یبغضک الا المنافق شقی خیشوم یعنی اصل منی جات بالغیر جمع حبه و آن

انچه باي را گویند که آب در آن جمع باشد یعنی اگر بزم بر اصل یعنی مؤمن بشم شیر خود که نیست هر آنکه دشمن دارد  
 هر آنکه دشمن ندارد و مراد اگر بزم دنیا را با همه اموال اسباب بر نفاق دارند هر آنکه دوست دارد و مراد دوست  
 ندارد و مراد این ای رسوخ محبت مؤمن و ثبات عداوت منافق بجهت آنست که قضا تعلق گرفته بدان و  
 حکم الهی جاری شده است بر آن پس گذشته بر زمان پیغمبر اقی علیه السلام آنکه دشمن ندارد و تر ائمن  
 متقی و دوست ندارد و تر منافق شقی لَقَدْ خَلَقَ بَنِي آدَمَ هَذَا الْإِنْسَانَ بَضْعَةً هِيَ عَجَبٌ  
 مَا فِيهِ وَهُوَ الْقَلْبُ وَلَهُ مَوَادُّ مِنَ الْحِكْمَةِ وَأَصْدَادُهَا مِنْ خِلَافِهَا فَإِنْ سَخَّ لَهُ الرَّجَاءُ  
 أَذَلَّهُ الطَّمَعُ وَإِنْ هَاجَ بِهِ الطَّمَعُ أَمْلَكَهُ الْخَرَصُ وَإِنْ مَلَكَهُ الْيَأْسُ قَتَلَهُ الْأَسَفُ وَإِنْ  
 حَرَصَ لَهُ الْغَضَبُ اشْتَدَّ بِهِ الْعَيْظُ وَإِنْ أَسْعَدَهُ الرِّضَا نَسِيَ التَّحَقُّظَ وَإِنْ عَالَهُ الْخَوْفُ  
 شَغَلَ الْحَذَرَ وَإِنْ أَسْعَجَ لَهُ الْأَمْرُ اسْتَبَلَّتْهُ الْغَرَّةُ وَإِنْ أَصَابَتْهُ مُصِيبَةٌ فَضَيَّتْهُ الْجَنَّةُ  
 وَإِنْ أَفَادَ مَالًا أَطْفَأَ الْغَنَى وَإِنْ عَصَتْهُ الْفَاقَةُ شَغَلَتْهُ الْبَلَاءُ وَإِنْ جَمَعَتْهُ الْجُوعُ قَعَدَتْ  
 بِهِ الْقَضَعَةُ وَإِنْ أَفْرَطَ بِهِ الشَّبَعُ كَطَنَتِ الْبَطْنَةَ كُلَّ تَقْصِيرٍ بِهِ مُضَرٌّ وَكُلُّ إِفْرَاطٍ لَهُ مُفْسِدٌ نِيَا  
 بالکسر گ دل بضمه بالفتح پاره گوشت سَخ فعل ماضی معروف مشتق از سَخ بالفتح بمعنی ظاهر شدن چیزی  
 رجاء و بالفتح امید و ار شدن فاعل فعل ماضی معروف مشتق از رجاء بمعنی برانگیختن طبع بالفتح و بفتحین امید  
 و امید داشتن حرص بالکسر سخت از زومند شدن یأس بالفتح و سکون همه نا امید شدن اسف  
 بفتحین اندوه سخت غضب بفتحین خشم گرفتن غیظ بالفتح خشم سخت رضا بالفتح خوشنودی تحفظ  
 و بیدار بودن حال فعل ماضی معروف عا لنی الشی ای غلبی حذر بفتحین پرہیز کردن جزع بفتحین ناشکیبائی  
 کردن ضعه بالفتح فرومایه شدن شج بالفتح سیری و سیر شدن از طعام بطه بالکسر امتداد پری شکم  
 یعنی هر آینه آیدخته است از بزرگ درون آدم این آدم گوشت پاره و آن پاره گوشت عجب ترین چیز است در او  
 و آن دل است و حاصل است مراد را سیر با نه از حکمت و ضدی چند از خلاف حکمت پس اگر بدید آید

اور امید خوار سازد و را طمع و اگر بچان کند با و طمع بهلاک آرد او را حرص و اگر دست دهد او را نومید  
 بکند او را اندوه خوردن بر مافات و اگر عارض شود مر او را غضب سخت شود با و خشم و اگر یاری کند او را خوش  
 فراموش کند گاه دشمن و اگر غالب شود او را ترس و در بعضی نسخ غالب بغین مجسمه است یعنی اگر ناگاه  
 فرا گیرد او را ترس مشغول سازد او را ترسیدن و اگر فراخ شود مر او را ایمنی رباید او را فریب و غرور و اگر برسد  
 او را مصیبتی رسد او را بیقراری و اگر فایده گیر داری مالی طامعی سازد او را تو نگری و اگر بگزارد او را روشنی مشغول  
 گرداند او را بلا و سخت و اگر در تعب اندازد او را اگر سنگی بنیاند او را سستی و ناتوانی و اگر از حد بگذراند او را  
 سیر و پرخوار در تعب ریخ اندازد او را پیری طعام پس هر تقصیری ازین امور او را ضرر رساننده است  
 و هر افراطی و از حد و گذشتنی او را تباہ کننده است مراد از مواد من الحکم فضایل خلقیه است و باضا اذ آن ذیل  
 که مضاد فضائل است لکل امری عاقبت حلوۃ أو ممرۃ ای بجهت هر مرد عاقبتیت شیرین یا تلخ باشد  
 فرمودند درین کلمه شریفه بوسے دو غایت از حرکات خیریه و شریره پس غایت حرکات خیریه حیات  
 و این است و آن عاقبت شیرین باشد و غایت حرکات شریره خیران و این و آن عاقبت تلخ باشد  
 لکل مقبل اذ بار و ما اذ بر مکان لم یکن ای لازم است و ضروری هر دو آرنده را پشت کردنی  
 و آنچه پشت کرده و برگشته است گویند برگزیند و این فقره شریفه در باب تنبیه است از دنیا و ترغیب است  
 بقبلی باینطور که در حین اقبال لذات دنیا و شاید آن مغرور و مهموم نگردد بلکه آنرا در معرض تهوین و تسهیل  
 پندارد زیرا که عجز آنرا بشعبی برند او را بدعی و حکما گفته اند که حرکت الاقبال بطیة و حرکته الادبار سریع لان المقبل  
 کما لصاعد من مرقاة الی مرقاة و الی مرقاة المقذوف به من علو الی سفلی یعنی حرکت اقبال بطی است و حرکت  
 الادبار سریع زیرا که مقبل مثل صاعدیت از مرقاة بوسے مرقاة و مدبر مثل انداخته شده است از بلندی  
 بوسی پستی للظالم البادی بکف غدا عصه عض بالفتح و تشدید ضا دگریدن یعنی مرسم کننده را  
 که ابتدا نماینده باشد ثم کف خود را فردای قیامت گزیند نیست از ریخ و ندامت کما قال الله تعالی

یوم بعض الظالم علی یدیه و غرض ازین تفسیرست از ظلم من لم یُنَجِّهِ الصَّبْرُ اهْلَکَهُ الخرج یعنی یک  
 نجات نداد و او را صبر و شکیبائی بپلاکت عقی انداخت و او را ناشکیبائی و درین قول شریف تفسیرست  
 از خرج لم یدْ هَبْ مِنْ مَالِکَ مَا وَعَظْتَ یعنی برفت از مال تو آنچه پند داد ترا ای آنچه از مال تو  
 بطریق امتحان و ابتلای خود گرفته است و بسبب ذهاب آن ترا موعظتی حاصل شد و از آن گرفته شمار  
 از جهت وجود منفعت و بقاعمره آن که موعظه است و عبرت لتَعَفَّنَ الدُّنْیَا عَلَیْنَا بَعْدَ  
 شَمْسِهَا عَطَفَ الضُّرُّ عَلَى وَلَدِهَا وَ تَلَا حَقِیْبَ ذَا لِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَ نُزِیدُ أَنْ  
 مَنَ عَلَى الذِّینَ اسْتَضَعُّوا فِی الْأَرْضِ وَ یَجْعَلُهُمْ أَمَمَةً وَ یَجْعَلُهُمُ الْوَارِثِینَ شمار  
 بالکسر دشمنی پدید کردن و بدخوی کردن عطف بالفتح میل کردن ضروس بالفتح ماده شرکه در نوزادان  
 بکسر یعنی بر آینه میل کند و صهر بانی نماید دنیا بر ما پس از دشمنی پدید کردن و بدخوی کردن آن همچو میل کردن  
 ناده بدخوی که گردد و دشمنی را بدندان تا شیر بر آید و بداند بخت بسیار کفایت آن بر غریز خود  
 خواند آنحضرت در عقب این کلام این آیه کریمه را میخواندیم که منت هم بر آنانیکه ضعیف شده اند  
 در زمین و بگردانیم ایشان را امان دین و بگردانیم ایشان را امان ملک و جانشینان پیغمبران دین  
 کلام معجز نظام اشارت بجهد قائم علیه السلام و ظهور دولت ابدیونداد که تجدید دین احمدی نماید و عفو  
 کند مردمان روی زمین را با اتمام الحمد لله و الحمد لله که در آخر زمان دولت آل محمد صلوٰه علیه و آله ظهور خواهد  
 و حق از باطل امتیاز خواهد یافت و از حضرت صادق علیه السلام این بیت منقول است بیت  
 لکل اناس دولته تدقونها و دولتنا فی آخر الزمان یظهر بیت هر کسی را دولتی از  
 آسمان آمد پدید و دولت آل علی آخر زمان آید پدید کورای العبد الالجل و مسیره  
 لا بغض الامل و عفره و مسیر رفتن و جارفه را بغض مشتق از ابغاض بالکسر معنی دشمن داشتن و مشتق از  
 بغضتین امید داشتن و امید و غرور بالفهم بغضت و غریب یعنی اگر به بیند بنده اجل

هر آينه دشمن دارد آرزوئے نفس را و فريب او را استعاره لفظ مسيهر از بزرگ اجل بحجت سرعت  
 انقضائى زمانيت كه مستلزم فناست اى اگر عبيد بتدبر و تفكر كند بدل در اجل و ميرش يقين كند از مثل  
 آنكه اگر اجل مے بود در صورت ساير محسوسات و بنده او را مشايد مینمود و غايت او را ميبودست هر آينه  
 آماں دينوى اقطع مینمود و بآنها فريب نينجور و لكل امرئ في ماله شريكان الواث والحوادث  
 يعنى براى هر مرد در مال او دو شريك است يكى ميراث بنده است و ديگر عهدهاى روزگارى كه فنا  
 كنده اين مال است و درين قول شريف تنفير است انج نمودن مال بنكر نمودن دو شريك كرده للظالم  
 مِنَ الرِّجَالِ ثَلَاثُ عِلَامَاتٍ يُظْلَمُ مِنْ فَوْقِهَا بِالتَّعَصُّبِ وَمِنْ دُونِهَا بِالْغَلْبَةِ وَيُظَاهَرُ  
 الْقَوْمُ الظَّالِمَةَ يعنى مستمگار را كه از جمله مردان است سه علامات است تتم ميكند كسى را كه بر بالا اوست  
 و بر كسى كه زير دست اوست و پشتمى ميكند گروهى را كه اهل ظلم اندازى ظلم او كه بر كسى كه فوق اوست آن  
 الهى است و نافرانى امام و ثنائى كسيكه زير دست اوست بغلبه كردن در حقوق مستلزم اولى است و ثالث كه  
 اعانت ظلمه باشد مستلزم اولين للمؤمن ثلاث ساعات فساعة يباحي فيها ربه وساعة  
 يوم يمسأه الله وساعة يخل في فيها بين نفسه وبين لذتها فيما يحل ويحجل وليس للعاقل  
 ان يكون شاخصا الا في ثلاث مرقه لمعاش او خطوه في معاد اول ذيه في غير محرم  
 يرم بوزن يده شتى از مرمت بمعنى نيكو كردن چيزى باخلل را شاخص شتى از شخوص بالضم معنى از شهرى بشهر  
 رفتن خطوه بالضم گام و بالفتح كيار گام نهادن يعنى مرمومن راسه ساعت است پس كى از آنها ساعت  
 كه راز ميگويد در او بار و روزگار خود و دوم ساعت كه اصلاح ميكند در آن كار معاش خود را و سيم ساعت  
 و اميگذازد از ارميان نفس خود و ميان لذت آن در آنچه حلال باشد و ميكونيست مرعاف را كه روزه باشد  
 از شهرى بشهرى مگر در سه حال در اصلاح كردن معاش يا گام نهادن در امر معاد يا لذت يافتن در غير فعل  
 حرام ليس بلد بالحق بك ومن بلد خير البلاد ما حملك يعنى نيت شهرى سوار تربه تو از شهرى



بهترین شهر آنست که برادر و برای همیشه پیکانند در قوس بر عباد و در خیر بلاد همین قدر کافیست که مشغول  
 با محتاج و صلاح حال تو شود و گوشت **الْخَطَا مَا زِدَتْ يَقِينًا عَطَا بِالْكَرَامَةِ** بدان پوشیده شود چه  
 یعنی اگر کف حجاب خود ازین حد خلکی و مراتبه وصول بعالم نور بهر سدیقین من زیاده نیشود و بر علم من چنان  
 می افزاید چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیت و یقین من بوجود و حب جهان و صفات نبوتی و  
 سلمی و مرتبه عین الیقین رسید است و بدرجه ترقی نموده که دیگر بر او قوف بران مرتبه میسر نیست و **مَا زِدَتْ** حکم  
**أَمْيُورُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى ابْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَرْفِ الْيَمِّ مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ الشَّاهِدُ**  
 حکمیه یعنی یکدیگر خوشنود با از نفس خود بسیار باشد خشم کنند بر او زیرا که راضی از نفس خود غیر خود را چشم تجارت می  
 کند انکار مردم در حق او بیشتر باشد و مردم از او ناخوش شوند من ضیعه الاقرب الیه **الْبَيْتُ لَهُ الْأَبْعَدُ** ضیعه  
 فعل ماضی معروف شتق از ضیعه معنی بی تیار گذاشتن و تاج له الشیء استیج له ای قدر له رجل یعنی یکدیگر ضایع سازد  
 او را و منفعت نرساند و نزدیکتر از اهل و اقوام تقدیر کرده شود بر آن منفعت او دورترین از اهل و اقوام زیرا که انسان  
 در اکثر احوال حاجات خود را از اهل و عشیره خود حاصل نماید و اگر ایشان اهل نمانند عسب و تعالی بعبادت خود جهت  
 قیام مصالح و معاونت او ابعدا مقرر فرماید **مَا كُلُّ مُقْتُونٍ يُعَاتَبُ** یعنی میت در برفته نگذرد به مصیبت  
 که عتاب کرده شود ای او را عتاب فایده دهد بلکه با هست که عتاب مردم موجب امر را دمی شود من جری  
 فی عنان املمه عشیراً باجله ای هر که رود در عنان آرزوی خود و بدست گیر و لجام آزارناگاه برآمد باجل خود  
 پس روان شدن و بر پی عمل نشاید و غافل گشتن از اجل نباید فرجه چند و بند امید یابد از فکر جهان  
 کین کمین گاه است اجل بر سر تابد ناگهان **مَنْ أَبْطَأَ بِهِ عَمَلُهُ لَمْ يَسْرَحْ بِهِ سَبَبُهُ** ابطا مشتق از ابطا  
 بمعنی درنگ کردن حسب بغتین بزرگی مرد از روی نسب و فخریه آبا و اجداد یعنی کسیکه درنگ نماید او را کردار او  
 تیز و مکرر داند او را بزرگی او از روی نسب و فخریه آبا و اجداد در مقام قنار چنانکه حق جل و علا فرموده **إِنَّ الْكِرَامَ لِلَّهِ**  
 انعام و مقصود ازین کلام تحریص است بر عباد و اعمال خیرین **كَثَارَاتِ الذُّنُوبِ الْعِظَامِ** اغاثه الملوغ



وَالْتَفَتِ عَنْ الْكَثْرَةِ كَفَارَهُ بِالْفَقْ وَتَدِيدُ فَا بُوَ شَانْدَه كُنَاهُ انْ اَعَاثَهُ بِالْكَسْرِ فَيَا دَرْ سِيدَنْ مَلُوف  
مُظْلُومٌ تَفْسِ رُمَائِي دَاوَنْ اَزْ غَمِّ وَاَسَاشِ دَاوَنْ مَكْرُوبٌ بِمَعْنَى مَغْمُومِ اَيِ اَرْكَفَارَهُ هُمَايِ كُنَاهُ انْ عَظِيمِ اسْتَفْرَادِ  
بِجَايِ مُظْلُومِ وَاَزْ غَمِّ وَاَبْرَدَنْ اَزْ اَنْدُوكِ مِغْمُومِ زِيرِ كِهْ اَعَاثَ مَلُوفِ تَفْصِيلَتِي اسْتِ مَسْتَلَزِمِ كَثِيرَهْ مِثْلِ رَحْمَتِ عَدَا  
وَسَخَاوَتِ مَرُوتِ وَاَطَايَرِ اسْتِ كِهْ حُصُولِ بَيْنِ كَمَالَاتِ دَرْ نَفْسِ شَرِّ مَسْتَلَزِمِ سَرِّ ذَنْوَبِ اسْتِ وَاَحْوَايَا  
مَا اَخْمَرَ اَحَدٌ شَيْئًا اَلَا ظَهَرَ فِي فَلَاتِ لِسَانِهِ وَصَفَحَاتِ وَجْهِهِ اَخْمَرَتْ اَزْ اَخْمَارِ بِالْكَسْرِ بِمَعْنَى  
دَرْ دَلِ دَاشْتَنْ فَلَاتِ جَمْعِ فَلَتَهْ بِالْفَقْ بِمَعْنَى كَارِ بِي اَنْدِيشَهْ وَصَفَحَاتِ جَمْعِ صَفْحَهْ بِالْفَقْ وَصَفْحَهْ الْوَجْهِ اَيِ لَبُّو رُكْ  
بِیَعْنَى دَرْ دَلِ نَگَرْتَهْ بِحِیْضِ خَبَرِ رَا لَكِهْ كِهْ ظَاهِرِ شَرِّ دَرْ كَفَارَتِ هُمَايِ زَبَانِ كِهْ بِي اَنْدِيشَهْ وَتَفَكَّرِ اَزْ وَصَادِرِ شُودِ  
صَفْحَهْ اَيِ خَسَارِ اَزْ زِيرِ كِهْ اَنْ اَنْ اَمْرِ اَزْ عِدَاوَتِ وَاِیْ مَحَبَّتِ دَرْ دَلِ رُفْقَهْ بَاشِ دَرْ نِصُورَتِ اَزْ وَبِالْكَفِیَهْ  
اِنْجِكِهْ دَرْ دَلِ دَاشْتَهْ اسْتِ نِشُودِ دِهْ مَرَاتِ بِمَحْنِ حَفْظِ سَعْلِقِ عَقْلِ اسْتِ وَاَعْقَلِ گَاهِ مَشْغُولِ اَمْرِ اَخْرَاشِ  
دَرْ نِوَقْتِ اَزْ نِضْبِ اَنْ غَافِلِ مِشُودِ وَاَزْ كَفَارَتِ هُمَايِ بِي اَنْدِيشَهْ ظَاهِرِ نَمَايِدِ وَنِیَرِ تَصَوُّرِ اسْتِ نَفْسَانِیَهْ مِیَاوِ  
اَثَارِ ظَاهِرِیَهْ اسْتِ مِثْلِ زُرُودِ وَاَجَلِ سَرِّ خَلِ بَسْ ظُهورِ بَعْضِ اَمُورِ مَضْمُونِ اَزْ ظُهورِ وَصَفَحَاتِ وَجْهِ مَنفَكِ  
نَمِیْ شُودِ وَاَشْ هَذَا بَيْنِ تَجَرِبَهْ اسْتِ فَرْدِ گَرَنَهَانِ دَارِ كَسِیْ تَهْرِیْ تَوَانِ دَرْ یَا فِتْنِیْنِ وَاِیْ دَرْ كُنَارِ رُودِیْ اَكْسَرِ  
یَا دَرِ شَائِیْ زَبَانِ مَنَ اَطَالَ اَلَا مَلِ اَسَاءَ الْعَمَلِ اَيِ كَسِیْ كِهْ رَا رُكْرُودِ اَنْدِیْدِ اَزْ رُودِیْ خُودِ اَبَدِ سَاخْتَهْ  
عَمَلِ خُودِ اَزْ زِيرِ كِهْ طُولِ اَمَلِ مَسْتَلَزِمِ اِنْهَاكِ اسْتِ وَاِیْ اَمُورِ وِجُوئیْ رَغْفَلَتِ اَسْتِ اَزْ اَمُورِ وِجُوئیْ مَوْتِ  
حَذَرِكِ لَكِنْ بَشَرِكِ بِیَعْنَى مَرَكِهْ تَبَرَّاسِیْدِ تَرَاوَرَامِ بِمَحْنِ كِیْسِتِ كِهْ اَنْدِیْدِ دِهْ تَوَانِیْ اَزْ اَنْدِیْدِ  
اَزْ كِهْ بِسَبَبِ تَحْذِیْرِ اَوْ مَحْذُورِ شُودِ اَوْ شُودِ بِمَحْنِ اَكْسَرِ وَاِیْ اَمُورِ وِجُوئیْ رَغْفَلَتِ اَسْتِ اَزْ اَمُورِ وِجُوئیْ مَوْتِ  
وَاِیْ دَرِ كَسِیْ كِهْ اَوْ كِنِیْ زِيرِ كِهْ بِسَبَبِ اَنْ رَسْتِ گَارِیْ شُودِ اَزْ اَمُورِ وِجُوئیْ رَغْفَلَتِ اَسْتِ اَزْ اَمُورِ وِجُوئیْ مَوْتِ  
اِمَامَا فَعْلِیْهِ اَنْ یَبْدُ وَاِیْ عِلْمِ نَفْسِیْهِ قَبْلِ تَعْلِیْمِ غَیْرِیْ وَلِیْ كِنْ نَاجِدِیْ بِشَرِّ قَبْلِ تَاوِیْدِیْ  
لِسَانِیْ وَاِیْ نَفْسِیْهِ وَاِیْ اَحَقِّ بِالْاَجْزَالِ بِمَحْنِ اَكْسَرِ وَاِیْ اَمُورِ وِجُوئیْ رَغْفَلَتِ اَسْتِ اَزْ اَمُورِ وِجُوئیْ مَوْتِ

نفس خود را بر سر مردمان امام و پیشوا قرار داد پس واجب است بر او که ابتدا کند بتعلم دادن نفس خود را ای  
بآداب احکام اسلام پیش از تعلیم دادن غیر خود را و باید که باشد آداب دادن او غیر خود را بسیرت و فعل  
جمیل پیش از آداب دادن او و زبان خود و تعلیم کننده نفس خود و آداب و هنده آن سزاوارتر است بتعلیم  
و اجلال از تعلیم کننده مردمان و آداب و هنده ایشان ای بکارم اخلاق و محاسن اعمال بدانکه فروع تابع  
اصول اند هرگاه که اصل معوج و کج باشد رست مستقیم بودن فرع محال است پس یکم خود را پیشوائی  
مردمان گردانید پیش از آنکه نفس خود را تعلیم دهد باید که نفس خود را بر آتعلیم مردم نصب نماید زیرا که مثل  
کسیست که نخواهد مردم را صنعت و تجارت بیاموزاند و حال آنکه خودش ختن خاتم و لوح نمیداند و این سخا  
ست و آنکه شاردن فرموده اند لیکن تا بدین پیر تقبل ناید بهیچت نیست که فعل انسان موثرتر است از قول او  
مَنْ تَرَكَ قَوْلَ لَا اَدْرِي اَصْبَحْتُ مُقَاتِلَةً مَعْنَى كَيْفَ تَرَكَ كُنْزًا غَيْرَ مَعْنِي اَنْتُمْ رَاسِدَةٌ تُوْجِبُ  
مَوَاضِعَ قَتْلِ اَوَايَ تَرَكَ قَوْلَ لَا اَدْرِي كُنَايَةٌ هِيَ اَرْقَوْلُ بِجَهْلٍ اَصَابَتْهُ تَقَاتُلُ كُنَايَةٌ هِيَ اَرْقَوْلُ اَوْضَحَ هَلَاكُ  
که حاصل شود بسبب قول بجمل چه در آنت از ضلال و اضلال و با میشود که گفتار بجمل موجب هلاکت دنیا  
و آخرت میشود زنی نزد حکیم بزرجمهر آمده از سئله سوال نمود و گفت که نمیدانم زن گفت که ترا پادشاه پرسال  
چنین و چنان میداد و میگوید نمیدانم بزرجمهر گفت که پادشاه بمن عطا نماید در عوض آنچه که میدانم و اگر عرض  
آنچه که نمیدانم عطا نماید بیت المال او کافی نخواهد بود حکما گفته اند که گفتار نمیدانم نصف علم است مَنْ اَصْلَحَ  
مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ النَّاسِ كَيْفَ بَصْلَاحٍ اَوْدَعَ اَنْجَمِيَانِ اَوْ مِيَانِ مَعْدِنِ  
بصلاص آورد خدا آنچه میان او و میان مردمان است ای از معاشرت و زندگانی زیرا که اصلاح میان خود  
میان خدا حاصل میشود به تقوی و تقوی مستلزم رضای الهیست بدلیل آنکه ان اگر کم عند الله التکم و غیر  
تقوی بایست اصلاح قوت شهوت و قوت غضبیت و از لوازم این اصلاح میان اوست و میان بندگان  
مَنْ اَصْلَحَ اَمْرَ اخِيَةٍ اَصْلَحَ اَمْرَ دُنْيَاهُ وَ كَيْفَ بَصْلَاحٍ اَوْدَعَ اَمْرَ دُنْيَاهُ وَ كَيْفَ بَصْلَاحٍ اَوْدَعَ

خدا کار دنیا می آورد زیرا که معاطه نمودن با مردم بمکارم اخلاق موجب صلاح امر آخرت اوست و این مسلم  
صلاح دنیا می آید باشد و مَنْ كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعْظَمَ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ جَافِظٌ يَعْنِي وَبِرْكَ  
باشد مراد از قبل نفس خودش بپند دهنده ای منع کند او را از معاصی باشد بر او از خدا انگبانی زیرا که  
بپند دادن بغض باعث اصلاح قوت شهوت و قوت غضبیت که مبداء شر هستند و اصلاح اینست تلخیص  
خداست مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ خَيْبَةٍ لَيْسَ مَسْمُومًا وَاسْمُهَا وَاسْمُ النَّافِعِ فِي جَوْفِهَا يَهُوَى الْيَتِيمَ الْغَرِيبَ  
الْجَاهِلَ وَيَخَذِرُهَا ذُو الْكَيْبِ الْعَاقِلُ حَيْهَ بِالْفَتْحِ وَتَشْدِيدُ يَارْلَيْنِ بِالْفَتْحِ وَتَخْفِيفُ يَاوْتِيْدُ  
یا و کسر آن نرم نافع زهر بغایت کشنده عذاب اگر و تشدید را مرد کارنا آزموده نا تجربه کار لب الفم و تشدید یا  
عاقل شدن و خالص بر خیز و عقل و دل یعنی مثل دنیا مثل مار است که نرم است مس کردن آن ای  
از بیرون و زهر بغایت کشنده است در اندرون آن میل میکند بسوی آنچه ظاهر است مرد کارنا آزموده  
نادان و حذر مینماید از آن صاحب خرد و عاقل یعنی لذات دنیا که ظاهرش مثل پوست مار است و دریت  
و زینت که مرد جاهل سوار از زینت یا نفضه گمان نموده بسوی آن میل مینماید و باطش مثل زهر مار است  
در تعذیب آخرت و تفاوت که مرد عاقل از آن حذر مینماید مَنْ قَصَرَ فِي الْعَمَلِ ابْتِلَى بِالْهَيْمِ يَعْنِي  
هر که تقصیر کند در کار خدا تعالی گرفتار شود و بغم و اندوه زیرا که مقصر عمل و بی اکثر احوال شاغل و تحصیل  
متاع و بیویت و چند آنکه متاع و بسو بیشتر شود هم و غم او زیاده تر گردد از جمع آن و تحصیل آن و ضبط آن  
و خوف فوات آن و مشهور است که خدین دنیا مایشت و مَنْ أَلْهَمَ ضَعْفَهُ يَعْنِي فَرَاغَهُ از دنیا آنچه  
و از غم و اندوه و مقابل آن مَنْ أُعْطِيَ أَرْبَعًا لَمْ يُحْرَمِ أَرْبَعًا مَنْ أُعْطِيَ الدُّعَاءُ لَمْ  
يُحْرَمِ الْإِجَابَةُ وَمَنْ أُعْطِيَ التَّوْبَةُ لَمْ يُحْرَمِ الْقَبُولُ وَمَنْ أُعْطِيَ الْإِسْتِغْفَارَ لَمْ  
يُحْرَمِ الْمَغْفِرَةُ وَمَنْ يُعْطَى الشُّكْرُ لَمْ يُحْرَمِ الزِّيَادَةُ وَتَصْدِيقُ ذَلِكَ فِي كِتَابِ اللَّهِ  
سُبْحَانَهُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فِي الدُّعَاءِ أَدْعُوْنِي اسْتَجِبْ لَكُمْ وَفِي الْإِسْتِغْفَارِ مَنْ يَعْلُ

سَوْءٌ أَوْ يَطْلُمُ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَخْفِرُ اللَّهَ يَجِدُ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا وَقَالَ فِي السُّكُلَيْنِ ذِكْرٌ  
لِّأَزِيدَ نَافِعًا فِي التَّوْبَةِ إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْلَمُونَ السُّعْيَ بَعَالًا لَّهِ ثُمَّ  
يَرْجِعُونَ عَنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا قَبُولِ بِالْفَتْحِ يَرْجِعُونَ  
مغضرة بفتح ميم معنی امر زیدن یعنی کسیکه داده شد چهار چیز محروم نشد از چهار چیز کسی که داده شد دعا  
نشد از رو کردن و مستجاب شدن و کسیکه داده شد توبه محروم نشد از قبول توبه و کسیکه داده شد  
استغفار محروم نشد از امر زیدن گناه و کسی که داده شد شکر نعمتها محروم نشد از زیاده کردن بر آن  
مصدق این مذکور است در کتاب حق سبحانه تعالی که فرموده است اَوْسَجَانَهُ دَرِیَابِ دَعَا بِخَوَانِدِهِمَا تَا اَتَا  
کَمْ شَمَارُ او فرموده است در حق استغفار و هر که بکشد بدی را یا ظلم کند بر نفس خود پس از آن آمرزش  
خواهد از خدا تعالی یا بد خدا را آمرزنده گناهان او و هر بیان بر او و فرموده است در امر شکر اگر شکر کنید  
بر آئینه زیاده کم بر آئینه شمای نعمت بیکران و فرموده است در شان توبه بدرستی که قبول توبه بجهاد  
است ای بطریق وعده که خلف در او متصور نیست مگر آنرا است که میکنند بدی را بنادانی پس از آن توبه  
میکند از نزدیکی زیرا که توبه واجب فوریت با اتفاق علما و مفسرین پس آنجا است که مدد توفیق یافته و بعد از  
گناه توبه کردند توبه بی پذیرد خدا تعالی برایشان و هست حق تعالی دانا ای توبه تا بیان و حکم کند ای  
تائب راعوت نباشد من اَیْقَنَ بِالْخَلْفِ جَادًا بِالْعَطِيَّةِ خَلْفَ بَعْضِ بَعْضِ بَعْضِ بَعْضِ بَعْضِ بَعْضِ  
یقین کرد بعضی باز دادن جو آن مردی کرد ببطا دادن زیرا که یقین است که بدل این عطا در دنیا و عقبه  
با و میرد چنانکه فرموده حق سبحانه و تعالی اَوْ اقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يَضَاعَفْ لَكُمْ اَلْاِیَّهٖ مَا عَمَلْتُمْ و  
اَقْتَصَدَ عَالٍ شَتَّى اَزِیْلٍ بِالْفَتْحِ معنی درویش شدن اقتصا مشتق از اقصا و معنی میانه رفتن در هر چیزی  
دشوار و روزی نشد و درویش گشت مردی که بقدر حاجت متعارف اتفاق نمود و خود وسط نگذاشت یعنی  
نه اسراف نمود و نه تقصیر زیرا که رازق روزی رسان مشکل از رازق بندگانت تا مدت بقای بندگای تو

روزی دادن او بقدر حاجت بر آن مقصد ضرور است من ابدی صفته الحق هلاک عند  
 جملته الناس یعنی کیکه شکار که در خار خود را یعنی نفس خود را نصب نمود و بر آن اطهار حق هلاک  
 نرود و همان چاهال ای بسبب ضعف حق و قوت باطل نرود و جاپلان شرارت شاعر من وضع نفس  
 مواضع التهم فلا یلوم من من اساعده الظن تهمت بضم تا و فتح ه و مشهور کون است  
 گمان بد بودن و گمان بدطن بالفح و تشدید نون تهمت نهادن و گمان بد بودن یعنی کیکه بنده نفس خود  
 در جاع تهمت پس باید که طاعت و سرزنش نکند کسی را که بد کند با و گمان ای چنانکه در حدیث نبوی  
 که اتقوا من مواضع التهم من مَلَک استأذنته شئاً فاستأذنته یعنی بخودی خود بکار بردن مواضع  
 هر که قدرت پیدا کرد و در کار بکار گیرد از ای بر آن نفس خود مراد نیست که از شان ملوک است استیاد و در مورد  
 مرغوب فیها و افراد و بواسطه تسلط و عدم منازع و این ضرب المثل است از برای کیکه بر امر غالب شود  
 پس بآن مختص شود و غیر خود را در آن منع کند من استیکد بر اید هلاک استیاد شئ از استیاد یعنی  
 تنها بکار استادن و متفرد بکار شدن یعنی کیکه منفرد شد بفکر خود ای بسرحد خود اندیشه نمود  
 و از کسی هشاره در حرب غیر آن نمود بسرحد ملاکت رسید زیرا که افراد انسان بر خود و قبول نکردن  
 نصیحت دشمنان مظنه خطائیت که مستلزم هلاک است و من شاور الرجال شاور کها  
 فی عقولها یعنی کیکه مشورت نماید با مردمان نیک اندیش شریک شود با ایشان در عقولهای ایشان  
 زیرا که هشاره منتیج بر اصلاح باشد پس گویند که آن عقلی که نزد جمیع ایشان حاصلیت پیش او حاصل باشد  
 و درین قول شریف در هشاره ترغیب زیاد است من کتم سره کانت الخیرة بید یعنی  
 هر که پنهان دارد سر خود را از غیر بات اختیار نشود و گمان بدست او بخلاف کیکه افشا نمود پس او ممکن  
 نیست از گمان که السرا اذا جاوز الاثنین فناع یعنی راز برگاه که تجاوز نمود از اثنین که شفتین باشد  
 بر شیوع پیدا نماید من استقبل وجوه الامراء عرف مواقع الخطاء استقبال شئ از استقبال

بمعنی برپا کردن و پیش آمدن و جبهه بالفهم جمع و وجه بالفهم معنی طور و طریقه آراء بالفهم جمع و بمعنی اندیشه  
 و تدبیر عرف بروزن ضرب صیغه ماضی معروف شق از معرفت بمعنی شناختن یعنی کسب استقبالی نمودن  
 طرق را و عقل را و تصحیح و استقرار آنها نمود شناخت مواضع وقوع خطا را زیرا که همه با این  
 عقل استلزم معرفت مواضع خطا است از صواب و درین فقره شریفه ترغیب است و در اشاره و فک  
 نمودن در اصلاح اعمال قبل از وقوع او در آنها مَنْ أَحَدَ سِنَانِ الْغَضَبِ لِلَّهِ قَوِيٌّ عَلَيْهِ قَتْلُ  
 أَشَدَّ مِنَ الْبَاطِلِ سِنَانٍ بِالْكَسْرِ سِنِيرَةٌ یعنی کسب تیز ساز و نیزه غضب ابراهیم رضای علی  
 شود بگشتن سخت ترین ظالمان لهذا آنحضرت جبار بر عرب و اقوام ایشان راقع آورده من لَمْ  
 يَنْجِدِ الصَّبْرَ أَهْلَكَ الْجَنَّةِ یعنی کسب نجات نداد و از صبر شکستایی بپلاکت عقوبتی انداخت او را تا شکست  
 و درین قول شریف تنقیض است از جرح مَنْ حَاسِبَ نَفْسَهُ رَجَحَ یعنی هر که حساب کرد با نفس خود سود  
 زیرا که محاسب نفس خویش میداند عملیکه بسبب او خسران حاصل شود و بسبب آن نفع حاصل گردد پس اختیار  
 خواهد کرد عمل نافع را و اضر او خواهد نمود از عمل خسران و زیانکار و مَنْ غَفَلَ عَنْهَا خَسِرَ یعنی کسب غفلت  
 از نفس خود زیانکاری است شاید ای کسب از نفس خود غفلت نماید و آنرا بر خود و اگر دو تنیه او از وعد و وعید  
 الهی نماید و بیوئی اعمال صالحه نگراید زیانکار است شاید و مَنْ خَافَ آمَنَ یعنی و کسب ترس  
 از عذاب الهی بامنی رسد و مَنْ اَحْتَسِبَ الصَّبْرَ ای کسب پندگرای از حوادث زمان بپاید و در  
 باحوال هر دو جهان و مَنْ اَبْتَسَرَ فِهِمَ ای و کسب پنهان شود ای بدیده بصیرت فهم کند راه کامطالب و مَنْ  
 فِهِمَ عِلْمٌ و کسب فهم کند آزار اگر دای از جمیع وجوه غایات مقاصد و مآرب و مَنْ التَّوَفَّقِ  
 حِفْظُ الْجَنَّةِ یعنی و از توفیق الهی است نگاه داشتن تجربه ای ملازمت و مداومت نمودن بر آن  
 عدم خلاف آن مَنْ لَزَنَ عَمُودَهُ كَفَّتْ اَعْصَانُهُ عَمَدٌ بالفهم جمع اعضان بالفهم شخای خست  
 یعنی کسب زده باشد چوب و خست او مطبوع باشد شاخهای او و مترکم ای هر که حسن خلق و لیسنت کاظم نمود



پیشہ خود نمایہ مجاہد و اعوان و اتباع او بشیر باشد من نال السطال یعنی کسیکے رسید بجاد یا مال گرد نکستی  
 نمود در اغلب احوال من اشرف احوال الکرم غفلتہ عما یعلم یعنی از شریف ترین کارهای کریم  
 غفلت است از آنچه دانند زیرا کہ موجب خصلت کرم تغافل و چشم پوشی از معائب و مہفوات مردم میباشد  
 و مراد از کرم گاہی باز ماندن انسان است از مہادرت کردن بسوئے غضب از آنچہ نیکہ اورا در غضب  
 آور و چنانچہ منلی است مشہور خدا و عت الکرم فاختج یعنی فریب و ادم کریم را پس دہستہ فریب خورد  
 کساہ الحیاء ثوبہ لم یرى الناس عیبہ یعنی کسیکہ پوشاند اورا حیا جامہ خود را نہ بینند مردمان  
 عیب اورا زیرا کہ حیا موجب انقباض و باز ماندن نفس باشد از قبایح و بدیہا و لازم آنست ترک معایب  
 خصوصاً علانیہ و در حضور مردم و لازم آنست کہ مردم جو یا امور او نخواہند شد بخلاف مرد بے پاک بے حیا  
 من اصبح علی الدنیا خریفا فقد اصبح لقضاء اللہ ساجداً یعنی کسیکہ شد برفوت متواضع  
 ترین و غمگین پس تحقیق کہ باشد مر قضا و حکم خدا را خشمگین زیرا کہ رزق عبد متعلق بقضای خدا  
 است و کسیکہ از فوت شدن چیزے مغموم شود موجب خشمگین شدن اوست از قضای خدا تعالی  
 و این مصیبت است موجب سخط الہی و زیادتى خسران دارین نسبت بہ تعالیٰ من اصبح شکوہ مصیبت  
 فزلت بد فاما شکوہ و کسیکہ صبح کرد در حالیکہ شکوہ مینماید از مصیبتی و بیتی کہ فرو داید آن مصیبت  
 بر او پس تحقیق کہ جز این نیست کہ شکوہ مینماید از پروردگار خود زیرا کہ مصیبت از تلقای نفس و مازل نمیشود  
 بلکہ منبلی خدا تعالیٰ است و شکوی نمودن خدا تعالیٰ موجب عصیان اوست و من اتی غنیاً قوَضَ  
 لہ لغناہ ذہبت ثلثا دینہ یعنی و کسیکہ آمد نزد تو نگرى پس فروتنی نمود بر اے او از بہت نگرى  
 او برقت چہار دانگ دین او زیرا کہ تواضع از براے غنی بہت غنای او مستلزم حب دنیا است و دنیا  
 را پس کل خطیہ و نیز در دین برستہ چیز است بر اعتقاد قلب و اقرار بلسان و عمل بارگان و تواضع نمایندہ  
 غنی زبان خود را مشغول مدح و شکر او مینماید و جوارح و ارکان خود را مشغول خدمت او و تواضع مذکور موجب

زوال دولت دین اوست و مثلثی از دین که اعتقاد قلب است باقی ماند و من قرأ القرآن فاستجاب له  
 الملائكة و من كان يتخذ آيات الله هزواً یعنی و یکم خواند قرآن را پس بعد از موت داخل شد  
 در آتش نیران پس دوازده کسی خواهد بود که فرامیگرفت آیات خدا یا سبزه را در شجری آیات خدا را زیرا که خواندن سبزه  
 باید که بر آن خدا باشد و با خلاص عمل بمضمون آن و همچنین قرائت مستلزم دخول جنت است و اگر قاری کلام  
 داخل جنت نشود بلکه داخل نار گردد و قرائتش مستلزم عدم اخلاص خواهد بود و عدم عمل مقتضای آن پس قاری  
 مذکور مثل سبزی با آیات خدا شده زیرا که از شان سبزی که چیزیست گوید و عمل بر آن نکند و از این جهت  
 لفظ هر مستعار باشد برای چنین شخص من لیس قلبه یحب الدنيا الناطق قلبه منها بآيات  
 هم لا یحب و حرص لا یتشکر و امل لا یدر که لیس بر وزن سمع صیغه ماضی معروف مشتق از لیس  
 یعنی شیفگی در بعضی نمودن الناطق صیغه ماضی معروف مشتق از الیاط یعنی پیوستن چسپیدن لا ینب  
 مشتق از اقباب بالکسر یعنی یکروز در میان رفتن بجائے حرص بالکسر سخت آرزو مند شدن از این  
 امید داشتن و امید یعنی کسیکه حریص باشد دل او بدوستی دنیا چسپد دل از دوستی دنیا به کار اندازی که  
 نیاید با و روزی دون روز که نجات از انهم باشد و حرصی که فرو نگذارد و او را دامیدی که نرسد بآن امید  
 وجه لزوم این سه کار بر آنست دارند دنیا غدا وجه حرص دو نوع است اولاً اینکه آنچه در دست  
 دارد همیشه هم آنرا دارد که مباد از دستش برود دوم آنکه حریص باشد در تحصیل متاع دنیا و لذات آن هر چه  
 حاصل شود درش قانع نباشد بر آن سوم طول امل اوست در وجه مکاسب آن و ارباب و تجارت و اعمار  
 که در آخر کار او حاصل میشوند من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلۃ یعنی کسیکه بدو خدا  
 بدست کوتاه داده شود بدست دراز و معنی این کلام خجسته نظام نیست کسی که از مال و متاع خود در راه مای  
 اتفاق کند اگر چه حقیر و اندک باشد اما حق سبحانه تعالی جزا دهد و آن بسیار و بدکما قال الله تعالی مثل الذين  
 ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة نبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة و من جابر الجنة

فله عشر مثالاها من اطاع التوائني ضيع الحقوق يعني كسيكه فرمان بردوستي كردن راضايي سازد  
 محتياي الهي را اي كسيكه انقياد نمايد سستی را و حقوق مطلوبه الهي بمرتبه كه وقت آن خارج شود پس آن  
 مستلزم تضييع و تفويت آنت من اطاع الواشي ضيع الصلواتي داشي درو غلوي و سخن چين  
 صديق دوست دوستان مفرد جمع آمده يعني و كسيكه فرمان برد سخن بسخن چين و غماز راضايي گرداند دوست  
 زير كه غماز ساعي فساد اندازي درميان اصدقا است دري صورت كسيكه او را اطاعت نمايد در اخير كيه ميگويد ضايح  
 كرده است صداقت اصدقا را من ظن بك خيرا فصدق ظنه يعني كسيكه گمان برد تو نيكوئي را پس  
 راست كن گمان او را اي در حق او از خير و نيكوئي بكن كه تو گمان آن برده است و درين قول شريف بگنجين  
 است بر فعل خير مكره الدنيا حلاوت الاخرة و خلاوة الدنيا مكره الاخرة مراده بالفتح  
 تلخي خلاوت بالفتح شيريني يعني تلخي دنيا شيريني آخرت است و شيريني دنيا تلخي آخره است و ظاهر است  
 كه عدم التذاذب لذات دينوي جهت طلب حلاوت آخرت است و شوق ثواب آن و آن مستلزم  
 حلاوت و لذات آخرت است و بچنين التذاذب لذات دنيا مستلزم غفلت است از آخرت ترك  
 عمل بر آن و اين مستلزم عذاب و محرومي از لذات آخرت باشد ما قال الناس لشيئ  
 طوبى له الا وقد خبا لك الدهر يوم سوء يعني بگفتند مردمان مچيز را اين كلمه كه خرمي و خوشحالي  
 از بر اوست مگر كه پنهان كرد از بر او روزگار غدار روز بدر اى نيست چيزيكه مردم در دنيا با آن خرم  
 خوشحال شوند مگر زمانه در آخر كار با و ضرر رساند و خرابي ملاك گرداند ما اكثر العبر اقل الاعتبار  
 يعني چه بسيار است مواضع عبرتبندي روزگار و چه اندك است عبرت گرفتن و دري نقول شريف توبخ سامعين است  
 و ترك اعتبار از تغيرات و تبديلات روزگار فرد كلج جهان پر است ز ذكر گذشتگان بوليكن كسيكه گوش نكند  
 اين ندك هم ما المبتلي الذي قد اشتد به البلاء باحتج الى الدعاء من المعاصي في الذي  
 الا و يا من البلاء يعني نيست گرفتاري كه سخت شده باشد و با محتاج تر بدعا از رستگاري كه ايمان باشد از بلاي

برود و در حاجت بدعا مسأله بگفتند مثلی بر زوال ملا و معافی بر او دام عافیت طاصه و خط از ابتلا در آینه و در قول  
 شریف ترغیب است بر اهل عافیت بدعا بغرض التفات الی بوی او تا سال تمام ما زنی عبود قطیع  
 ترانکو و صاحب خیرت هرگز زیرا که غیور هرگاه قصد زنا نمود مثل این عمل در حق خود تصور نمود پس تصور او با آن امر  
 شنیع معارضه کرد و آنرا مستحسن مستحب دانست خود را از آن منع نماید مودّة الاباء قرابت بین الالباء  
 و القرابت الخوج الی المودّة من المودّة الی القرابت یعنی دوستی پدران خویش و نذیت میوند میان  
 پسران و قرابت محتاج تر است بحجت از حجت بقربت ای قرابت در میان ابا با اعتبار قوت مودّات است  
 بحجت احتیاج قرابت بمودت بدون عکس خبر نیست در قرابت دون مودت و سوال نموده شد از  
 شخصی که از برادر تو و صدیق تو کدام دوست تر باشد گفت که برادر خود را دوست دارم و صدیق باشد  
 پس در صورت قرابت محتاج است بوسه مودت و مودت از قرابت مستغنی است ماء وجهك جاما  
 یقطره السؤال فانظر عند من تقطر یعنی آبروی تو که چایست بسته شده است ای درخشا تو میچکاند  
 آنرا سوال پس بنگر که نزد کیچکاند استعاره فرموده از لفظ ماء وجه بر آنور حیا که آن از وجهه سایل سوال میروپس  
 باید که سوال از اهل مروت و دیانت نماید من نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب یرو یعنی  
 کسیکه نظر کرد در عیب نفس خود باز میماند از عیب غیر خود چه او تعالی شانه در قرآن مجید میفرماید که در یک خوف و دل  
 خلق نموده ایم پس نظر نمودن در عیب نفس خود مستلزم اعراض از عیب غیر خود میباشد و همچنین دیدن عیب غیر  
 غافل میکند از دیدن عیب نفس خود که در یک خوف و دل نیست هو العالم و من رضى بدين الله  
 لم یخزن علی ما فاته یعنی کسیکه خوشنود شد بروزی دادن خدا اندوه کشید بر آنچه فوت شد از لوازی داریا  
 زیرا که حزن بر مافات مستلزم عدم رضا بقضای خدا باشد و رضا بقضا مستلزم عدم ملزوم آنست که حزن بر  
 مافات باشد و من سئل سیف البغی قتل بدیع و کسیکه کشید شمشیر خود را با حق کشته شد بهمان شمشیر  
 مستم و بین کنایه است از ظلم و ظالم است که ظلم سبب ظلم است و من کابد الامور عطف یعنی

و کسی که قنات کرد و زاید و صواب کارهای دشوار استعدادت شکست شد و من اقتصد الخ عرق یعنی کسی که زود و قن  
 در میان دریا و عرق در لاک شد استعاره فرمودند از لفظ الحج کارهای عظیم و امرهای دشوار مثل حروب و غیره و من  
 دَخَلَ مَكَادِجَ السُّورِ اِنَّهُم و کسی که داخل شد در مواضع بدت و محنت زده باشد بدی ایمی اگر چه بدی  
 کند زیرا که دخول در محل تعبت از امارت موجب طین بدست مثل معاشرت فاسق و نشستن در مجلس  
 شان و طعام خوردن بر سفره شرب و مثل آن و من کَثُرَ كَلَامُهُ کَثُرَ خَطَاؤُهُ یعنی کسی که  
 بسیار سخن گفتن او بسیار شد خطائے او چنانکه گذشت ازینکه کمال عقل مستلزم قلت کلام است پس  
 مستلزم قنات است و این مستلزم کثرت خطا باشد چنانکه بعضی حکما گفته اند که کلام قلیل که محفوظ از خطا باشد بهتر است از کثرت  
 که مشوب از خطا باشد چنانکه طلای قلیل که مصون از غش بود از کثیر مغشوش انفع است و من کَثُرَ  
 خَطَاؤُهُ قَلَّ حَيَاتُهُ یعنی و کسی که بسیار خطا روا کند حیات او اندک شد حیات او قَلَّ و من قَلَّ حَيَاتُهُ قَلَّ رَعَاهُ  
 یعنی و کسی که اندک شد حیات او اندک شد پریرگاری او از گناهان زیرا که در تعقیب کرده میشود به بازماندن از گناهان  
 وقت حیا منظمه دارد و بر اقل هم بر محارم پس قلت حیا منظمه شد جهت قلت ورع و من قَلَّ رَعَاهُ مَاتَ  
 قَلْبُهُ یعنی و کسی که اندک شد ورع او مرد دل او زیرا که حیات قلب بمنزوم اعمال حمیده و افعال حمیده که فرع ورع  
 حاصل میشود پس عدم آن موجب موت قلب باشد و من مَاتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النَّارَ یعنی و کسی که بمیرد  
 قلب او داخل شود در آتش و در خود بالله منها و من نَظَرَ فِي عَيُوبِ النَّاسِ فَافْتَرَاهُمْ رَضِيَ هَا  
 لِنَفْسِهِ فَلَاكَ الْاِتْمَتُ بَعِيْنُهُ یعنی و کسی که نظر کرد در عیوبهای مردمان پس منکر شد بآنها و کرايت کرد  
 از آن پس راضی شد بآنها عیوب از برای نفس خود و منکر شد بآنها پس اینکس احمق است بعینه مثل  
 و من اَلْتَرَكُ الذِّكْرَ الْوَرِثَ رَضِيَ مِنَ الدُّنْيَا بِالْاِسْهَارِ یعنی و کسی که بسیار گردانید و مرگ را خوشنود  
 از متاع دنیا باندک زیرا که از طلب کثیر استمتاع و التذلل و التذلل و ذکر موت کاسرین التذلل و التذلل  
 است و من عَلِمَ أَنَّ كَلَامَهُ مِنْ صَمِيهِ قَلَّ كَلَامُهُ الْاِفْتِمَاءُ بَعِيْنُهُ یعنی و کسی که دانست که کلام او از جمله



که دارا است اندک خایه بود گفتار او بگویند آنچه امانت کند او را و در آنچه هم هست و ضروری ای عالم باشد باینکه  
کلام از جمله اعمال است و همه اعمال در صحیفه صاحب آن مکتوب است و بی آن مواد میگردد و پس این نتیجه است  
که کلام مکتوب میشود و صاحب آن بررسی آن مواد میگردد و پس این موجب اقتصار کلام او است و قیل که  
لَوْ سَدَّ عَلَى رَجُلٍ بَابُ بَيْتٍ وَقَوْلُكَ فِيهِ مِنْ آيِنٍ كَانَ يَأْتِيهِ رِزْقُهُ فَقَالَ يَنْبَغِي وَكَفَيْتُمْ  
آنحضرت را اگر بسته شود هر مردی در خانه اش و گذشته شود در آن خانه از کجا باشد که آید و در آن  
که او را باید پس فرمود آن حضرت که مَنْ حَيْثُ يَأْتِيهِ أَجَلُهُ أَيْ جَاكَ آيِدًا و اجل ای رزق را بر اجل  
فرمودند بجهت اشتراک این مردود در مبدأ واحد و آن قدرت ملایم تعالی است و بگویند این اشتراک  
بقول خود من حیث مَنْ ضَمَّ بَعْضُهُ فَلَيدُخُ الْمَاءُ ضَمَّ شَقِ ارْضَةٍ بِالْكَسْرِ تَدِينُونَ بمعنى بخل عرض  
ناموس مرا با لکسر جدا است نیزه کردن یعنی هر که بخل کند ناموس خود پس باید که ترک نماید خصوصت کردن  
زیرا که جدا خصوصت داعی ثوران قوت غضبی است از تمایز بین مِنَ الْغَرَقِ الْمُعَاجِلَةِ قَبْلَ الْإِكْمَالِ  
وَالْإِنَاءَةُ بَعْدَ الْفُرْجَةِ خَرَقَ بِالضَّمِّ كَوَلِي فَنَادَانِي إِنَاءَةً بِالْفَتْحِ استیگی یعنی از حاققت است تعجیل نمودن  
در کار پایش از امکان و اقتدار و سستی کردن بعد از فرصت ای زیرا که اول طرف افراط است و ثانی جانب  
تقریط و حق عدل است و آن وضع طلب است در وقت امکان و بجا آوردن کارها و تکالیف خود است  
بجستن تعجیل بدون کمال و اجمال در وقت فرصت که گفته اند کار امر و بر فردا انداختن کار خود و مندان است  
وَمِنْ اقْتَصَرُ عَلَى بُلْغَةِ الْكَفَافِ فَقَدْ انْظَمَ الرَّاحَةَ وَتَبَوَّاهُ خَفَضَ الدِّعْمَةَ بُلْغَةُ الْبُلْغِ نَحْوَ كَفَايَتِ  
کنند در معاش کفاف بالغ روزی و هر چه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب خفض بالغ تن آسانی و  
نرم رفتن یعنی و کسی که کفایت نمود بر اندکی بقدر کفاف پس تحقیق و منظم و پیوسته شده راحت و بجا گرفت  
در نرمی استراحت ای کسی که بقدر کفاف اقتصار نماید و خود را از سوال باز دارد در سلک آسایش داخل شود  
و بر راحت نرسد مَنْ طَلَبَ شَيْئًا نَالَ أَوْ بَعْضُهُ یعنی کسی که طلب کرد چیزی را میرسد بدان یا بعضی از آن



و ظاهر است که طلب نمودن شیء مستلزم حصول آن شیء میباشد پس اگر استعداد بر سر آن تمام شود کل آن  
 حاصل گردد و الا بقدر نقصان استعداد نقصان مطلوب میگردد و مشهور است من طلب شیء با وجود ما خیر  
 یخیر بعد النار و ما شر لیسر بعد الجنة و کل نعیم دون الجنة محذور و کل بلا دون النار  
 عافیه یعنی نیست چیزی که بحسب واقع آنرا خیر گویند که بعد آن آتش و دوزخ است و نیست چیزی که مستحق  
 نامیدن شر باشد که بعد از آن بهشت است و هر نعمتی نسبت به بهشت حقیر است و بمقدار و هر بلا نسبت به آتش  
 و دوزخ عافیت است و راحت بسیاری چیزی که قاید بوسی نار باشد اگر چه در دنیا آنرا خیر گویند اما بحسب واقع  
 خیر نیست زیرا که غایت آن در نهایت شر باشد آتش و دوزخ است و همچنان چیزی که قاید بوسی جنت باشد  
 بطاعات شاقه مثلاً اگر چه در دنیا آنرا شر و الم گویند اما بحسب واقع شرف نیست زیرا که غایت آن که در دنیا  
 اذیت و خیر باشد جنت است و قول حضرت و کل نعیم الی آخره تفسیر از برای اول است و قول حضرت و کل بلا  
 ایه تفسیر است از برای آخره مقاربتة الناس فی اخلاقهم امن من غوائلهم یعنی نزدیک شدن  
 به مردمان در اخلاق ایشان ایمن شدن است از کینمای ایشان ای دور نمودن از اخلاق مردم مستلزم  
 مداومت منافرت میباشد و مقاربت و مشاکلت در اخلاق ایشان مستلزم امن است از غایله و حقد  
 ایشان ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلب الما عند الله و احسن منه تیه الفقراء علی الا  
 فنیاء انکالاً علی الله سبحانه تیه بالکسر تکر کردن انکال بتشدید تا اعتماد کردن یعنی چه نیک است  
 تواضع نمودن تو توگران برای فقیران بجهت طلب کردن آنچه نزد خدا تعالی است ای از نعمتهای بیهوشها  
 و نیکوتر از آنست تکر فقیران بر توگران بجهت اعتماد کردن بر خدا تعالی ای تکر فقیران برای توگران اصعب  
 است بر فقیران از تواضع اغنیاء بر فقراء در یفورت تکر فقیران مستعدی کمال بر خدا تعالی است و این وجه  
 عالیه باشد بهمین جهت افضل حسن شد من صارع الحق صرعه صارع مشتق از مصارعه یعنی  
 بهمدگر گشتی گرفتن صرع مشتق از صرع بالفتح بمعنی افکندن بر زمین یعنی هر که گشتی نمود و مغالبه کرد بعلتی اندک

حق اور مطلوب گردانیدای بخت اگر محتالے و ملاکر و کتب و اسل و مصالحان از عباد او و احوال حق هستند پس  
 که با این شکایتان مقاومت نماید و سکین ابن آدم مکتوم الاجل مکتون الاجل مکتون  
 الاجل توله البقه و تفسله الشرقه و تفسله العرقه بقایه شرق یقین آب در گلو گرفتن نیستین  
 از تن بلغم کننده ساختن عرق یقین خوس اندام آدمی و سایر حیوان یعنی بچاره فرزند آدم پنهان  
 است اجل پوشیده شده است امراض او نگه داشته شده است کردار او بدرستی آورد او را پشه و میکش او را  
 آب در گلو گرفتن و متعفن میازد او را عرق کردن و در مقام خبر متقدم است تقدیر عبارت شریف است  
 ابن آدم سکین باز میان فرمودند سکنت او از شش و جوه اول اینکه اجل او کتم است و نمیداند دوم اینکه  
 علل او باطنه است که نمی یابد سوم اینکه علل او مخطوط است در صحیفه اعمال چهارم اینکه اگر نیدن بقه سال میشود پنجم اینکه  
 شرق به آب او را قتل میکند ششم اینکه هر گاه عرق آورد متعفن می سازد پس یکیک بر این صفات باشد  
 لا محاله سکین است و غرض ازین کلام نفوس است از صورت کبر و عجب و فخر من اصح تسبیح الله  
 حکم آئینه یعنی یکیک بصلاح آورد ام پنهان خود را ای از عقاید و نیات بصلاح آورد خدایتعالی ظاهر او را  
 ای از کفایت جهات و شکی نیست در اینکه اعمال ظاهره تابع اعمال باطنه هستند و یکیک باطن خود را بصلاح  
 آورد و ظاهر او نیز بصلاح خواهد شد زیرا که قلب امر است مطهر جمیع جوارح و رعیت تابع امر خود باشند  
 ظاهر اینهم مراد باشد که در نظر مردم هم خوبی او ظاهر باشد و من عمل لایینه کفاه امر دنیا یعنی  
 و یکیک عمل کرد بر آیین خود کفایت خواهد کرد خدایتعالی کار دنیا را او هم ای از مراد است و مقصود است  
 كما قال الله تعالى ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب و بخت اینکه کسی بر آیین  
 خود و اقامت حدود الهی قیام نماید حال او نزد اکثر مردم پوشیده خواهد بود و بی شبهه حسن عقیده و مودت  
 بیشتر خواهد شد و ممانعت دین او را خواهند دریافت و بخت این عواطف خلق زیاده خواهد شد و بعضی  
 رزق ما و ذر سید و من احسن فیما یلین و بین الله کفاه الله ما یلین و بین الناس

یعنی کسیکه نیکو ساخت در آنچه میان اوست و میان خدا کفایت خواهد کرد و اگر خدا را اختیار کند آنچنان اوست  
و میان مردمان ای زیر که قلوب مردم بالفرض بوسے او میل خواهند نمود و او را دوست خواهند داشت و بوسیله  
آنجا او محسن بر احوال مردم خواهد بود و از اموال ناس و دوا، اعراض ایشان عفاف خواهد و زید و بی شکی  
باین صفات متصف باشد میان مردم نیکو خواهد بود و من شکلی **الْحَاجَّةُ إِلَى الْمُؤْمِنِ كَمَا تَحْتَاطُّهَا**  
**إِلَى اللَّهِ وَمَنْ شَكَّى هَذَا إِلَى كَافِرٍ كَأَنَّهَا شَكَّى اللَّهَ** یعنی کسیکه شکایت کند حاجت خود را بوسے  
مومنی پس گویا که شکایت کرده بآن بدرگاه الهی کسیکه شکایت کرد بآن بوسے کافر پس گویا که شکایت کرد  
خدا تبارک ای شکایت مومن بوسے مومن در موضع خود است زیرا که ثمره شکایت معاونت بر دفع امر مشکوئنه  
بود و از آن مومن نیست بخلاف شکایت بوسے کافر و در اول ترغیب فرمودند به تشبیه دادن شکایت  
بوسے خدا تبارک و چه شبه نیست که مومن صیب خداست پس شکایت با و همچو شکایت باشد بحضرت عز  
و تعالی فرمودند از آخر به تشبیه دادن آن بشکوائے خدا تبارک و چه شبه نیست که کافر خداست پس شکایت  
بوسے او مانند شکایت خدا باشد و ما کان **اللَّهُ لِيَفْتَحَ عَلَى عَبْدٍ بَابَ الشُّكْرِ وَيَعْلُقَ عَلَيْهِ**  
**بَابَ الزِّيَادَةِ وَلَا يَفْتَحَ عَلَى عَبْدٍ إِلَّا بَابَ الْإِحْيَاءِ وَالْإِفْقَ طَعْنًا بِالْبُيُوتِ عَلَى بَابِ الْغِنَى** یعنی هرگاه  
کسی که بکشاید بر بنده در شکر او به بند بر او در زیادتی نعمت را و نیست که بکشاید بر بنده در دعا را و به بند از و در اجابت  
و نیست که بکشاید بر بنده در توبه را و به بند از و در آخرش را و درین کلام مجتبه نظام اشارت است بوسے  
استلام امور ثلثه یعنی شکر مستلزم زیادتی نعمت و دعا مستلزم اجابه است و توبه مستلزم مغفرت است  
**كَأَنَّ قَالِ اللَّهِ تَعَالَى لِيَفْتَحَ لِمَنْ تَابَ مَصْدَقُ** این کلام قرآن معجز نظام است که قائل اند قائلین شکر  
مبارکند و قوله تعالی اجیب دعوة الداع اذا دعان و قوله فی الغفار لمن تاب من الشجر یغیر فیه فقد انظر  
فی الزبانی کسیکه تجارت کند بی دانش با حکام بیع و شرا پس تحقیق که جفت در بر ای او را خلاصی از آن ممکن  
نباشد مدام که بمایل بیع و شرا جامل باشد بواسطه کثرت اشتباه مایل و با بمایل بیع که فرق دانه نمیکند

کما کبر فقها من عظم صغار المصابين ابتلاء الله بلبانها يعني سبكه بزرگ دارد و مصیبتهای کوچک را  
 همیشه گرداند و ارضا می نماید مصیبتهای بزرگ زیرا که بواسطه عدم رضائی او بر قضا مستعد آن گردد که بر او راند  
 بلا دارد شود و اگر چه خود الهی می نمود البته مستعد دفع بلا میشد من کرمات علیه نفسه هانت علیه  
 شتم و توهین که یکبار گذشت بر او نفس او خوار شد بر او شهوت او این بخت تضاد و تناقض این دو صفت  
 است زیرا که اگر ارام است ملزم اذیت دیگر نیست پس یک نفس خود را که در دشت حفظ و حمایتش از عذاب  
 الهی لازم شد این مستلزم همان شهوت اوست مگر اذیت را که از حذر الایمن من عقلم  
 محتسبه یعنی مزاج نگر و در مردی مزاج کردنی مگر که اذیت پاره عقل خود را انداختنی زیرا که مزاج آبروی  
 مرد می برود و حمایتش زایل کند و بسبب آن بی غرضی حاصل میشود و موجب بذلت میگردد پس مزاج باعث  
 نقص عقل است و ترک آن مقتضی صیانت عرض است و بتبع بر حد و قار ما اخذ الله علی اهل الجمل  
 ان یعملوا حتی اخذ علی اهل العلم ان یعلموا یعنی و اگر گفت خدا بتبع بر حد و قار ما اخذ الله علی اهل الجمل  
 فرمود تا اهل علم تا آنکه تعلیم دهند و تا آنکه من حکم امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام  
 فی خوف النون المعجمه نعم القرین الرضا یعنی نیکو شین است رضا بقضای خدایتعالی و این  
 حقیق شود که محبت الهی به طبیعت بنده چنان راسخ باشد که احوال مختلفه مثل صحت و مرض و غنا و فقر و حیات  
 و حیات یکسان باشد و در حدیث قدسی است که من لم یرض بقضای فلیخذ رباً سواي نفس المرغطه  
 الی اجله یعنی نفس من مرد گاه باشد اوست بسوی اجل خود زیرا که هر نفسی که میزند چیزی از عمر او کم شود  
 و بسوی موت نزدیک میگردد و تا آنکه من حکم امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام  
 فی خوف الواو و من کلا ویر له علیه السلام لا معنی من غیره الی الشام للشافی لما سئل کان  
 مسیرک الی الشام بقضای الله و قد یقال و الذی فاتت لوبه و بوی الشمه ما وطننا  
 موطناً ولا هبطنا و احیاء الا بقضاء و قد یقال اسأل عند الله احسب عنه فقال

[illegible]



باطل باشد ثواب و عقاب و ساقط گردد و عده ابرار و وعید شرار و امر و نهی و نهی آید ملامتی از جانب خدا تعالی  
برای عاصی و گناه کار و نه ستایشی برای نیکو کار و نه شود و مر نیکو کار او بی مستحق بیدست از مر نیکو کار این  
مقاله عجب آهوان است و جنود شیطان و عی از اهل ثواب و آن طایفه که افعان این مقوله داشته باشند  
قدیه و محسوس این است اندر دستیک حق سبحانه و تعالی فرمود بندگان خود را از روی اختیار دادن و خیر خیر  
و نهی نمودن از روی ترسانیدن و تکلیف نمودن و تعالی بندگان را بکارستان و تکلیف نکرد بکار  
و شور و داد بر اندک اگر کردار تو جزای بسیار و نافرمانی کرده شد او تعالی از بندگان در حالتیکه مغلوب بوده باشد  
او تعالی و فرمان بردار گردانیده شد او تعالی در حالتیکه مکرر بوده باشد او تعالی و نه فرستاد و غیر از این جانب  
مخلوق از روی بازی و نفرستاد و کتابهای برابر بندگان بدون فایده و نیا فید است ما نه از زمین را از  
در میان آنهاست هرزه و لاطایل این گمان فاسد و باطل گمان آن است که کافر شده اند و بی دین پس بیست  
مر آنانی که کافر شدند از آتش دوزخ و ویل در تفسیر آمده که چای است در ترجمه فقال الشیخ فما القضاء  
وَالْقَدْرُ لِلذَّانِ مَا سَرْنَا إِلَّا بِمَا فَعَلَ هُوَ الْأَمْرُ مِنَ اللَّهِ وَالْحَكْمُ ثُمَّ تَلَا قَوْلَهُ سُبْحَانَهُ  
وَقُضِيَ رُبُّكَ إِلَّا تَعْبُدُ إِلَّا آيَاهُ فَنَهَضَ الشَّيْخُ مَسْرُورًا وَهُوَ يَقُولُ أَنْتَ الْإِمَامُ  
الَّذِي تَجُوبُ طَاعَتُهُ يَوْمَ النُّشُورِ مِنَ الرَّحْمَنِ رِضْوَانًا وَصَحَّتْ مِنْ دِينِنَا مَا كَانَ  
مُلْتَبَسًا جَزَاكَ رَبُّكَ عَنَّا فَيُضِرْ أَحْسَانًا پس پیر گفت پس چیست قضاء و قدر که ما میگویم  
الا بان فرمود که امر خداست و حکم او بعد از ان این آیه را تلاوت فرمود یعنی حکم کرد و واجب گردانید پروردگار  
توان که نه پرستند الا او را ای قضا اینجا بمعنی وجوب است نه بمرتبه که بنده را از اختیار بیرون برد و بر خدا جبار  
شد پس پیر بپا خواست فرحناک خوشحال داد و میگفت تو آن امامی و پیشوایی که امید میداریم ما بسبب  
فرمانبرداری امر تو در روز بعثت و نشور از حضرت خداوند بختانیده خوشنودی را روشن گردانید و ظاهر  
بودی ساخته از دین ما آنچه پوشیده بود بر ما جزا و دین را پروردگار تو از ما در ایضاح تو امر تبس را بجا رانگه



مثل احسان و انعام و الله الدنيا لكم هدية اهون في عيني من عرق خنزير في يد مجنون  
 عرق بالضم استخوان یعنی قسم بجزا که برآینه این دنیا می شما عوارست چشم من از استخوان خوک باشد درست  
 صاحب قلام ای شبنیت که هیچ چیز اجتناب و مکروه طبع از عظم خنزیر نیست خصوصاً آنکه در دست مجنون باشد پس  
 حضرت اشارت باینهاست نعمات دنیا و سر او از نفرت یک طینتان از آن جاورد حکم امیر المؤمنین  
 علی ابن ابی طالب علیه السلام فی حرف الماء هانت علیه نفس من امر علیه  
 لسانه یعنی ذلیل و خوار شد بر او نفس و کسی که امیر حاکم ساخت بر نفس خود زبان خود را و درین فقره شریف تأدیت  
 بآنکه زبان را محکوم نفس دارد چه اگر زبان را حاکم و امیر نفس سازد خود باعث هانت خود شده است زیرا که سانی  
 که تابع نفس دل نباشد حرفش خالی از تدبر و تفکر خواهد بود بلاشبکه راجع است الانسان فی خطا اللسان یعنی  
 راحت انسان در نگار داشتن زبان است اشارت بدین معنی است و نیز در اکثر زبان زبان موجب بیان مرگ است  
 که باعث هلاک میشود و چه نیکو گفته است بیت ناصر زبان تو همگی از زبان بود یک نقطه بر زبان چو فانی زبان  
 هلاک امر تو لم یعرف قد نه یعنی هلاک شد مردی که نشانت مرتبه و مقدار خود را یعنی کسی که خود را نشاند  
 و از خود تجاوز نماید مردم با او همیشه در مقام تنزه و تحریه باشند و او را ناز و دیند و او را طایین هلاک شود و قال و قد مر  
 علی مرتبته و فرمود آنحضرت علیه السلام و تنبیه کند که در غرر بود هذا ما بخل به الابطال و  
 و روی آنکه قال هذا ما كنتم تتناخسون بالامس یعنی این آنچیز است که بخل کردند بآن بخیلان و تنبیه  
 کردند که آنحضرت علیه السلام فرمود یعنی این است که بودید در غت نمودید شما در دیروزای بشوق تمام یعنی شما فرمودید  
 به پلیدی و فرمودند که این نهایت مالیت و طعنا می بآن بخیلان بخل می نمودند و مردمان در آن رغبت کردند  
 جاورد من هـ امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام فی حرف لا اقربته باللو اقل  
 اذ انا اقل من هذا یعنی نیست نزدیکی جتن بر رحمت خدا تعالی بافعال نوافل و تنبیه فرمود بر آنکه بافعال فرائض  
 الا انی کما فعلت یعنی من هیچ تو بگای مثل خود و در حدیث نبوت اول ما خلق الله العنصل فقال له

اَقْبَلْ فَاَقْبَلَ ثُمَّ قَالَ لَهُ اَوْ بَرِّ فَاَدْبَرَ فَقَالَ مَا خَلَقْتُ خَلْقًا اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْكَ بِكَ التَّوَابُ وَعَلَيْكَ  
 الْعِقَابُ وَسُئِلَ اَبُو عَبْدِ اللَّهِ مَا الْعَقْلُ فَقَالَ مَا عَبْدُ بَدَنِ الرَّجُلِ وَالتَّسَبُّبُ بَدَنِ الْجَنَانِ وَسُئِلَ  
 الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَنِ الْعَقْلِ فَقَالَ التَّجَمُّعُ لِلْعَصَةِ وَمُدَاهِنَةُ الْأَعْدَاءِ لِأَفْقَرِ كَالْجَمَلِ وَنَيْتُ  
 بَرِّ وَرُشْدِي مَانَدَانِي وَدَرُودِثِ هَسْت خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْجَمَلَ مِنَ الْبَحْرِ الْأَجَاجِ ظَلَامًا فَقَالَ لَهُ اَبُو فَرَادِثُ ثُمَّ قَالَ اَقْبَلْ  
 ظَمَّ قِيلَ فَقَالَ لَمْ تَكُنْ تَقْلِبْ قِيلَ جَمَعْتَ الصَّحَابَةَ عَلَى أَنْ كُلُّ مَعْصِيَةِ اللَّهِ تَعَالَى فِيهِ بَرٌّ كُلُّ مَعْصِيَةٍ تَعَالَى فِيهِ بَرٌّ كُلُّ مَعْصِيَةٍ تَعَالَى فِيهِ بَرٌّ  
 وَيَعْنِي نَيْتُ بَرِّ مِيرَاثُ سَجَّادِ اَدَبٍ وَادَبٍ عِبَارَتُ هَسْت اَزْجَلِي شَدْنِ بِكَارِمْ اخْلَاقٍ وَمِيرَاثُ كَرَفَتِ اَدَبِ اَبَا  
 اَفْضَلُ اسْتِ اَزْ مِيرَاثُ كَرَفَتِ اَبَا وَلَا اَطْمِيرُ كَالْمَشَاوِدَةِ يَعْنِي نَيْتُ بَرِّ يَارِ دِهْنِ سَجَّادِ مَشُورَتُ كَرُونِ  
 صَلَاحِ نَائِشِيدِنِ بَا اَهْلِ دَانِشِ زِيرُ كَشَاوَرَةِ دَرِ اَغْلَبِ احوالِ نَتِجَةِ رَايِ صَحِيحِ مِيدِدِ وَرَا كَمِجِ اَنْفَعِ هَسْت اَزْ قَوِيَّتِ  
 لَا تَسْتَحْيِ مِنْ اَعْطَاءِ الْفَقِيرِ فَإِنَّ الْفَرْمَانَ أَقْلُ مِنْهُ يَعْنِي حَاكِمِ اَزْ دَاوَنِ قَلِيلِ سِنِ تَحْقِيقِ كِهْ نَوْمِ كِهْ كَمَرَا  
 اَزْ اَنْ وَدَرِ سِنِ كَلِمَةِ شَرِيفَةِ نَفِيسِ اسْتِ اَزْ حَا نَمُودَنِ اَزْ اَعْطَايِ قَلِيلِ سَبِّ اَيْنَكِهْ حَرَامِ نَعْنِي اَعْطَا حَقَارَتِ اَنْ  
 بَشِيرَتِ اسْتِ وَحَكِيمِ اَرْسَطِ سَوَالِ كِرُو شِ اَزْ اَيْنَكِهْ قَدَرَتِ دَارِ دِرْ كَسِي كِهْ جُودِ كَمَنْدِ كَفْتِ بِلِي وَ اَنْ اَسْتِ كِهْ نَيْتِ  
 خَيْرِ كِنْدِ بَرِّ اَسْ رَا حِدَكِ لَا تَرَى الْجَاهِلَ الْأَمْفُطًا أَوْ مُفْطًا يَعْنِي غِي بِنِي مَادَانِ رَا اَمَرُ اَزْ دَرْ كَزْ نَزْنِ  
 يَا تَقْصِيرِ كُنْدِهْ اِيْ بَخْلَافِ دَانَا كِهْ حِدِ وَ سَطَرَا اَخْتِيَا مِي كُنْدِهْ اَنْ عَدَالَتِ هَسْت وَ عَدَالَتِ خَلْقِيَّتِ تَوَسُّطِ مِيَا نِ  
 خَلْقِ نَذْمُومِ مَثَلَا شَجَاعَتِ كِهْ حِدَا فَرَا طِ اَنْ تَبُورِ اسْتِ وَ حِدَا تَفْرِيطِ اَنْ جِنِ وَايْنِ بَرُودِ نَذْمُومِ وَ حِدِ وَ سَطَرِ اَنْ شَجَاعَتِ  
 وَ اَنْ مَحْمُودِ اسْتِ شَرُّ عَاوِ عَقْلًا لَا يَسْتَقِيمُ قَضَاءُ الْحَوَائِجِ الْإِبْتِلَافِ بِاسْتِصْغَارِهَا لِلتَّعْظُمِ  
 وَ بِاسْتِثْنَاءِهَا مِنَ الظُّمَرِ وَ تَعْجِيلِهَا مِنَ الْهَنَاءِ اسْتِصْغَارُ كَوَچُكِ شَمْرُونِ اسْتِثْنَاءِ بُوْشَا اَيْنِدِنِ تَبْنَا صِفِ  
 مَضَارِعِ مَعْرُوفِ مُشْتَقِ اَزْ تَبْنِيتِ بَعْضِ مَبَارِكِ بَا وَ كَفْتِنِ وَ كَوَارِ اَيْنِدِنِ يَعْنِي رَا سْتِ نَشُودِ قَضَائِ حَاجَتِهَا  
 مَحْتَاجَانِ بَرِ قَانُونِ عَدَالَتِ مَكْرَبِ خَصْلَتِ كَوَچُكِ شَمْرُونِ اَنْ حَاجَتِهَا تَا عَظِيمِ دِهْنِ شُدِ وَ بُوْشَا اَيْنِدِنِ اَنْ  
 تَا طَا بَرِ كِرُو شُدِ وَ تَابِ زِدْ كِي نَمُودِنِ دَرِ حَاجَتِهَا اِيْشَانِ تَا كَوَارِ اَيْنِدِنِ شُدِ وَ سَطَرِ مَرُودِهْ اَيْنِدِنِ دَرِ حَاجَتِهَا

هر چه است شهادت اول باید که روکننده حاجت آن حاجت را کوچک شمرد تا دال باشد بر علو همت و ساجت و عظمت  
 پیدا کند دوم باید که آن حاجت را به پوشاند و این دال بر دوری از ریاضت و سمعه تاحی سبحانه آنرا ظاهر کند سوم باید که  
 شتاب زندگی نماید و روانه نمودن حاجت تا گوارنده باشد آن حاجت را برایشان بدون شائبه مکر و منفعت  
 لَا يَتَرَكُ النَّاسُ شَيْئًا مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ لِاسْتِصْلَاحِ دُنْيَاهُمْ إِلَّا فَرَّخَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَا هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ  
 یعنی ترک نکنند مردم این چیز را از دین خویش بر آن طلب صلاح دنیا خود مگر که می کشد خداست برایشان چیزی را که ضرر رساند و بر تو  
 بدان مثل حاجت انسانی وقت صلوة فریضه تنگ شود و او مشغول باشد در محاسبه وکیل و حفاظت مال آنکه  
 نماز را فوت نماید کویا که فرمود کسی که بچنین کند خداست بر چنین کس چیزی را که آید که از آن ضرر رسانده و بر تو  
 بسبب اتمام فریضه لا اَقِيمُ اَمْرًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ اِلَّا اَمِنَ لَا يُضَارِعُ وَلَا يُضَارَعُ وَلَا يَتَّبِعُ الطَّامِعَ يَصْلَحُ شَيْءٌ  
 مضارع معروف مشتق از مصافحه بمعنی رشوت گرفتن و دوا کردن و آسان گرفتن کاری یعنی بپایه نمیدارد امر  
 خداست بر آن کسی که رشوت نستاند و تواضع و تذلل نماید و در پی نرود بجهل طمع و ظاهرت که مصافحه بمعنی رشوت گرفتن  
 از غیر مستلزم طلب بضائ است و این مانع اقامه حدود الهی است و همچنین مضارعه و اتباع مطامع هر دو مستلزم  
 ترک مواجبه است از حدود و خداست بر او شاق نماید لا مال اَعُوذُ مِنَ الْعَقْلِ یعنی بی مالی بماند  
 از خرد نیست زیرا که عقل سرمای هر دو سرست و لا اَوْحَدَةٌ اَوْ حُسٌّ مِنَ التَّحَبُّبِ و نیستی و تنهایی  
 از عجب و خود پسندی زیرا که معجب خود را بزرگ میدارد و مردم را فروتر از خودی بینداند مردم اندوختن فرستند  
 و این مستلزم وحدت و تنهایی است و لا اَكُوْمَ كَالنَّقِيِّ و بزرگواری و شرافت نیست مانند تقوی و پرستگاری  
 از گناهان خصوصاً از شبهات و کمومات و لا عَقْلٌ كَالثَّابِتِ و نیستی عقلی همچو ثبوت زیرا که آن تصرف  
 عقل عملی است در مصالح و بر وجهیکه سر او را باد و دلبازی و لا اَقْرَبُ مِنَ الْحُسْنِ اِلَّا الْخُلُقُ یعنی هیچ تنهائی نیست همچو  
 خلقی زیرا که نیکوی خلق باعث صید دلها گردان است و موجب مصاحبت دوستان و لا قَائِلٌ كَالتَّوْفِيقِ  
 یعنی هیچ کشنده نیست بجزایات همچو توفیق الهی زیرا که توفیق عبارت است از توافق اسباب جهت تحصیل شی خیر که

مطلوب باشد و لا تجارة كالتعلی الصالح یعنی هیچ کس سودگیت مثل عمل نیک زیرا که هیچ این تجارت  
 ثواب دایم اخروی است و برحی در دنیا اعظم ازین نباشد پس شایسته تجارت عمل صالح هیچ تجارتی نیست و لا یرج  
 كالتواب یعنی نیست هیچ فایده مثل ثواب زیرا که ثواب اخروی رجحیت همیشه و پاینده و هیچ دنیوی شایسته علم  
 نائم است و لا یرج كالوقوف عند الشهادة یعنی هیچ درعی نیست همچو باز ایستادن نزد شهادت زیرا که  
 درع عبارت است از باز ایستادن از مناسی و محرمات و طهارت که وقوف از اموریکه در حلال و حرام بودن  
 آنها اشتباهی باشد بلع اصاف درع است و لا زهد كالوهد فی الحرام یعنی هیچ زهد نیست همچو زهد  
 در حرام زیرا که زهد از حرام مأمور به است و واجب سوا غیر آن از اصاف زهد و طهارت است فضیلت واجب غیر  
 واجب و لا علم كالتفکر یعنی هیچ علمی نیست مانند تفکر کردن در آیات و آثار علم و قدرت و حلال و حرام الهی زیرا که  
 بسبب آن میرسد بعرفان الهی چنانکه در حدیث نبویست تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة و لا عبادة  
 كاداء الفرائض یعنی هیچ عبادت نیست همچو ادا کردن فریضه زیرا که عبادت فریضه ثواب بیشتر است از عبادت  
 مندوبه و لا ایمان كالحياء و الصبر یعنی هیچ ایمانی نیست مانند ایمانی که کمال کرده باشد بحدی که بایستی زیرا که  
 این هر دو از اشرف شعب ایمان اند و باینها ایمان کامل میشود و لا احسب كاللواضع یعنی هیچ ترا دے  
 نیت مثل فروتنی نمودن زیرا که آن موجب رفعت درجه و منزلت رتبه است در دنیا و آخرت و لا اشرف  
 كالعلم یعنی هیچ شرفی نیست مثل علم زیرا که علم باعث شرف نهان است و لا مطاهرة او تقوی مشاوره  
 یعنی نیست هیچ پستی و پستی استوار تر از مشورت کردن و لا حاجة لله فیهن لیس لله فی نفسه و  
 مالیه نصیب یعنی هیچ حاجتی نیست مر خدا را در آن کسی که نیت مر خدا را در نفس او و مال او بهره ای که حق  
 الهی را ضایع نماید از او ای طاعت و ادا کردن کواة نزد حق قدرش ضایع میگردد و کناسته فرموده اند از سقوط قد علم  
 احتیاج سبحانه تعا و در معنی تنفیر است از تقصیر نمودن در اعمال بدنی و مالی که واجب است قال عبد الرحمن بن سنان  
 ان یخطی یعنی فرمود آنحضرت مردی را که در خواست از او آنکه بزد بد او را الاکن ممن یرجو الاخرة یعنی عمل

وَيُجِزُّ التَّوْبَةَ بِطَوْلِ الْأَمَلِ يَقُولُ فِي الدُّنْيَا يَقُولُ الرَّاهِدِينَ وَلَيَعْلَمُ فِيمَا يَعْلَمُ الرَّاهِدِينَ  
إِنْ أُعْطِيَ مِنْهَا لَمْ يَشَعْ وَأَنْ مَنَعَ مِنْهَا لَمْ يَقْنَعْ يَجْزِي عَنْ سُكُومِ الْأُولَى وَيَسْجِي الزِّيَادَةَ فِيمَا بَقِيَ  
يَسْجِي وَلَا يَنْتَهِي وَيَأْمُرُ النَّاسَ بِمَا لَا يَأْتِي حُجُبِ الصَّالِحِينَ وَلَا يَعْلَمُ عَمَلَهُمْ وَيُبْعَثُ الَّذِينَ بَيْنَ  
وَهَذَا وَهَذَا هُمْ يَكُونُ الْمَوْتُ لِلْكَثَرَةِ ذَنْبُهُ وَيُقِيمُ عَلَى مَا يَكُونُ الْمَوْتُ لَهُ أَنْ سَقَمَ ظُلُّ نَادِمًا وَلَنْ يَصَحَّ  
أَمِنْ الْأَهْيَاءِ يَجِبُ بِنَفْسِهِ إِذَا عَوَّى وَتَقَطَّرَ أَذْبَتُ أَنْ أَصَابَهُ بِلَاءٌ دَعَا مَضْطَرًّا وَإِنْ نَالَ رِجَاءً  
أَعْرَضَ مُخْتَرًا تَغْلِبُهُ نَفْسُهُ عَلَى مَا يَنْظُرُ وَلَا يَغْلِبُهَا عَلَى مَا يَشَقُّ وَتَخَافُ عَلَى غَيْرِهِ بِأَذْنٍ مِنْ ذَنْبِهِ  
وَيَجُوزُ لِنَفْسِهِ بِالْأَثَرِ مِنْ عَلَيْهِ أَنْ اسْتَغْنَى بِطَرَفَتَيْنِ وَإِنْ اقْتَصَرَ قَطْرٌ وَوَهْنٌ يَقْصُرُ إِذَا عَمِلَ  
وَيُبَالِغُ إِذَا سَأَلَ أَنْ مَرَضَتْ لَهُ شَمُوءُ أَسْلَفِ الْعَصِيَّةِ وَسَوْفَ التَّوْبَةِ وَإِنْ عَرَّتْهُ  
مِحْنَةُ الْفَرَجِ عَنْ سَرَائِطِ الْمَلَّةِ يَصِفُ الْعَبْرَةَ وَلَا يَعْتَبِرُ بِمَا بَلَغَ فِي الْمَوْعِظَةِ وَلَا يَتَعَطَّرُ بِهَا الْقَبُولُ  
مُدِلٌّ وَمِنْ الْعَمَلِ مَقْلٌ بِنَافِئٍ فِيمَا يَفْقَهُ وَيُسَلِّمُ فِيمَا يَبْقَى يَرِ الْغَنَمُ مَعْرَمًا وَالْغَرَمُ مَعْنًا يَخْشَى الْقَتْلَ  
وَالْإِبَادَةَ يُسْتَغْنَى مِنْ مَعْصِيَةِ غَيْرِهَا يَسْتَقِلُّ الْتَرَمُّ مِنْ نَفْسِهِ وَيَسْتَكْثِرُ مِنْ طَاعَتِهِ غَيْرُهُ  
فَهُوَ عَلَى النَّاسِ طَاعِنٌ وَلِنَفْسِهِ مُدَاهِنٌ اللَّغُومُ مِنَ الْأَغْنِيَاءِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الذِّكْرِ مَعَ الْفُقَرَاءِ  
يَحْكُمُ عَلَى غَيْرِهِ لِنَفْسِهِ وَلَا يَحْكُمُ عَلَيْهَا الْغَيْرُ يَرِشُدُ نَفْسَهُ وَيَعْوِي غَيْرَهُ فَهُوَ بِطَاعٍ وَيَعْصِي وَ  
يَسْتَوْفِي وَلَا يُوَفِّي وَيَخْشَى الْخَلْقَ فِي غَيْرِ رَبِّهِ وَلَا يَخْشَى رَبَّهُ فِي خَلْقِهِ حَاصِلُ بَيْنِ قَوْلِ شَرِيفِ  
از برای طالب موعظت از منی و زینت نبی باشد اول بمباش از جمله انسانی که امید داشته باشد ثواب آخرت را  
بغیر عمل شایسته ای چنانکه این اشخاص هستند که ثواب آخرت را بدون عمل نیک امید میدارند و میگویند که رحمت خدا وسیع  
است و بعضی گمان میکنند که عجز و تفضله کلمه شهادت جهت و حول جنت کافیت بایده که یحسین معتقد نباشند و بگو  
اعمال نیک سعی نمایند و دوم آنکه تاخیر کنند توبه و انابت را بعد از آنکه از زود امید طول عمری زیرا که این مستلزم بقا بر معصیت  
باشد و مذاب و آخرت سوم آنکه گویند در ترک دنیا گفتار را بدان و تا مکان دنیا و عمل کند در آن بگردد راغبان و مایلان



اینها چهارم آنکه اگر داده شود از متاع دنیا سیر نشود از آن ای زیر که طبیعت بشر بر حسب از دنیا و محمول است و اهل قوفی و بار است  
غرم قوی این رذیلت را از خود زایل نمایند پس آنکه اگر منع کرده شود از متاع دنیا قناعت نکند ای بر آنچه باقی مانده است  
نزد او بششم آنکه عاجز شود از لشکر گزاری آنچه داده شده باشد از عطا و طلب کند زیادتی را در آنچه باقی مانده باشد ای بر آنچه  
نعمای الهی نماید پس ششم آنکه باز دارد مردمان را از کار بد و خود باز نه ایستد از آنچه بنی فرمایند ششم آنکه امر کند بندگان را بر آنچه  
آنان بآن نمی نمایند آنکه دوست دارد و صالحان را و نکند کار ایشان را در ششم آنکه دشمن دارد و گناه گاران را و حال آنکه  
او یکی از اینها باشد ای داین از عجائب است که آن چهر را کرده و اند و باز بر آن قیام نماید یا در هم آنکه کرده میداند و  
از برای بسید گناهان خود و باید بر آنچه مکره و شمار و مرگ را از برای آن ای اقدام به منہیات الهی میکند یا  
مصر بر آنها باشد و آنهم آنکه اگر بیمار شود و پشیمان گردد و اگر صحت یابد ایمین شود در حالتیکه بانی کفنه باشد ای  
سقم و مرض از گناهان خود نادم و پشیمان شود و در وقتیکه صحت یابد باری کفنه باشد مانند اهل غفلت و نسیان پس ششم  
آنکه عجب کند بنفس چون عافیت داده شود ای خود پسند گردد و وقتیکه از بیماری صحت یابد چهارم آنکه نومید شود چون  
مبتلا شود ای از رحمت الهی مایوس گردد چنانکه حقتا لعن فرموده اند لا یأس من روح الله الا القوم  
الکافرون پس ششم اگر برسد او را بلا و عا کند در حالتیکه چاره باشد اگر برسد با و فراغت و استانی رود گرداند  
در حالتیکه فرب خورنده باشد ای از متاع قلیل شازدهم آنکه غالب شود او را نفس او که اماره است بر آنچه گمان دارد  
ای از مطالب این جهان مثل دوام تمتع از متاع دنیا و مغفرت جمیع ذنوب و آخرت و غالب نمیشود بر نفس او  
آنچه یقین میداند ای از موت و حساب ثواب و عتاب و محاط و غیر آنها ای نهایت عجب است از آنکه عجب  
طن را بر جانب علم ترجیح داده باشد و نیست این مگر از ضعف یقین مردم و جب عاجله و بفرقه آنکه میرسد بر  
غیر خود بکتم از گناه او و امید دارد بر آن نفس خود به بیشتر از عمل خود ای چنانکه گوید که من خایف هستم از فلانی  
از ذنب فلانی حال آنکه خود بر خشی از این مقیم باشد و همچنین عمل قلیل بجا آورده خود در مستحق ثواب کثیر بداند  
چنین در وقت شب چند رکعات نماز بخواند و یا گاهی در مای دوسه روزه بدارد و سجده آنکه اگر مستغنی گردد و تو



شود سخت فرحناک شود و شادمان و در قسمة اقتدای مرکب عصیان شود نوزدهم آنکه اگر درویش گردد و نوبه شود و بی  
 گزاید یعنی ضعیف الاعتقاد شود و بتسم آنکه تقصیر کند بر گاه که بعل گزاید بت و یکم آنکه مبالغه و الحاح نماید بر گاه که زبان  
 بسواک گزاید بت و دوم آنکه اگر عارض شود و پیش آید و راهوا نفسی پیش دارد و معصیت را باز پس اندازد و توبه را  
 بت و سوم آنکه اگر پدید آید و راحتی و بیتی بیرون رود از شرایط ملت یعنی از فضیلت صبر که شرط اعظم ملتین  
 است خارج شود و بت چهارم آنکه دصف کند عبرت را یعنی بر دمان بر اسحبت گرفتن از تغییرات دین و  
 و خود عبرت نگیرد و بت پنجم آنکه مبالغه کند در پند دادن و حال آنکه خود پند نپذیرد پس او بگفتار خود متعجب است و از کردار  
 و عمل اقبال نمایند و بی بهره بت و ششم آنکه رغبت کند در آنچه فایده ای از حطام دنیوی و لذات جسمانی و سهل  
 فراگیرد و در آنچه باقیست ای از ثواب و نعیم اخروی بت و هفتم آنکه می بیند مانند غنیمت را جائی تا دان ای و آن  
 اتفاق در راه خدمت و ادعای حقوق و اجبه موصد ثواب می بیند محل غرامت را جائی غنیمت ای و آن اتفاق  
 و معصیت خدمت که سبب بران و نیزان است بت و هشتم آنکه ترسد از موت یعنی از اسواال آن و نشاید  
 ای جهت بجا آوردن اعمال صالحه بت و نهم آنکه بزرگ می پذیرد از معصیت غیر خود آن معصیتی که قلیل دانسته است  
 اکثر از آن که در نفس اوست و کثیر میداند از طاعت خود آن طاعتیکه حیر دانسته است از غیر خود پس آن شخص که موصوف  
 باین صفت است که بر مردمان طعن زننده است و بر آن نفس خود نرمی و مدارا نماید و سی ام آنکه پیوده گفتن  
 با تو گران دوست تر است پسوی او از ذکر خدا کردن با درویشان ای وین بسبب فرط محبت دنیوی است  
 که بر آن دوست سی و یکم حکم میکند بر غیر خود که بر آن نفس اوست ای در آن چیزیکه جهت نفس او منفعتی باشد و اگرچه  
 باطل بود حکم نمیکند بر نفس خود بر آن غیر خود ای در آنچه چیزیکه جهت نفس او مضرتی باشد و اگرچه حق بود سی و دوم آنکه بر گاه  
 آور و نفس خود را در گمراه میارزد نفس غیر خود پس او فرمان برده میشود ای در ارشاد نفس خود و ما فراموشی میکند ای  
 آن چیزیکه بر اوست از حق خدایتعالی و یا حق خلق او سی و سوم آنکه میترسد از مخلوق در غیر پروردگار خود و نمی ترسد  
 از پروردگار خود در کار مخلوق او لا یُعَذِّبُ الْمُصِیْرُ الظَّالِمُ تَالِیَ بِهِ الزَّهْمَانِ ای معدوم نمی سازد و پیا

صبر کننده فیروزی را به مطلوب اگر چه دراز باشد با وزمان و معین است که هر که در تیر باران حوادث سپهر صبر در بر  
 شید خدنگ امیدش به یاف مراد برسد و اگر چه روزگار متماوی شود زیرا که صبر مفتاح فرج است **لَا طَاعَةَ**  
**لِخَلْقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ** ای جان بنیت طاعت مخلوق در امریکه مستلزم معصیت خالق باشد اگر چه پدر  
 و مادر این کس باشند پس طاعت و سخن شنوی و دلجویی مادر و پدر و اقارب و احباب و رعا و رعیت که مستلزم  
 معصیت خالق نباشد و همچنین که در اطاعت ایشان پای معصیت بمیان آمد آنوقت بنده خالق ام و دست بر دار  
 بحسبیکه از طاعت و خوشنودی همه بجز و قوت - **لَا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحَكَمِ** کما اند لا خیر فی الصمت  
 بالجمل صمت بالغش خاموش بودن حکم کبر اول و فتح ثانی حکمت یعنی هیچ چیز نیست در خاموشی و نگفتن  
 و عاقبت اندیشی و همچنانکه هیچ چیز نیست بگفتار بجهل و نادانی **قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا بِنِّ الْحَسَنِ**  
**فَرَمُوهُ** آنحضرت مرد پر خود اما حسن را لا تدعون الی مبارزته و ان دعیت الیه فاجبت  
**فَانِ الدَّاعِيَ بَاغٍ وَالبَاغِي مَضْرُوعٌ** یعنی تحوان البته بوی مبارزه و بیرون آمدن بخار به مردم را  
 و اگر خوانده نوی بوئے آن پس اجابت کنی پس بدستیکه خوانده بوئے محاربه و ستمگار است و ستمگار فاعله  
 و بریم ملاکت و در بقول شریف تنغیر است از دعوت نمودن بوئے مبارزت زیرا که خواندن بوئے محاربه  
 آمدن مرد است از فضیلت شجاعت بطرف افراط که تهور است چه درین خروجیت از فضیلت عدل در قوت  
 غضبیه و اما آنکه باغی مصرع است بواسطه آنکه باغی در غالب احوال بسبب باغی مستعد ملاکت است و گاه است  
 له میگزیرد و در اجابت است که محارزات در طبیعت ضرورت **لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا وَ یَقِينُكُمْ شُكًّا**  
**فَاذْ عِلْمُكُمْ فَاعْمَلُوا وَاذْ اَلْیَقِينُكُمْ فَاقْدِرُوا** یعنی مگردانید علم خود را جهل و نادانی و یقینی را که دارید را شک  
 آخرت شک بدگمانی چون عالم شدید پس عمل کنید و چون یقین حاصل کردید پس اقدام کنید و درین قول شریف  
 نهی است بر اهل ترک نمودن عمل به طاعت و عبادت و انشال او امر و اجتناب نوای زیرا که عالم و معین  
 انجمن که از برای آن عمل کننده نباشد بمنزله آنست که جاهل و شک کننده باشد با نجه میداند از احوال آن چنانکه

حدیث نبویست است الناس غلبا عالم لا یشفع من علمه بشئ و نیز در حدیث است که ان اهل النار لیتاذنون من  
 ریح العالم التارک بعلمه و نیز جابل گاهی میگوید که نمیدانم از بخت عمل نکردم و شما که علمایستید برای شما حدیث  
 نیامد زیرا که شما میدانید و بر شما سر امر مشکف شده در صورت پر شما عمل واجب گشته لا تصحب المارق  
 فَإِنَّهُ يَزِينُ لَكَ فَعَلَهُ وَيُودُّ أَنْ تَكُونَ مِثْلَهُ مَاتِقٌ بِمَعْنَى نَادَانٍ وَاحِقٌ بِمَعْنَى صَحْبٍ مَدَار بَانَا دَانَان  
 و احق پس بدستیکه اوجی آرید برای تو کردار خود را و دوست میدارد که باشی تو مانند او در حاقات زیرا که احق است  
 دارد که نفس او کامل است و افشاش نکوست در یفورت دوست دارد که مصاحب ازین مثل او شود لا یصدق  
 إِيمَانٌ عَبْدٌ حَتَّى يَكُونَ بِمِثْلِ يَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَوْ ثِقَ مِنْهُ بِمَا فِي يَدِهِ اِی راس نیست و یان  
 بنده اِی یقین کامل و توکل تا آنکه باشد آنچه در ید قدرت حق تعالی است استوار تر از آن بآنچه در دست او است  
 زیرا که یقین کامل احسن بر جا و صدق توکل و اعتماد کامل بر روزی دادن او تعالی لازم است تا اینکه آنچه در ید  
 الهی باشد استوار تر بود نزد او از آن چیزیکه در دست او است از منافع چنانکه گفته اند متی رضیت بالله و کیلا  
 و جدت الی کل خیر سبیل و قال لبعض اصحابه و فرمود آنحضرت مر بعضی از اصحاب خود را لا تجعلن اکثر  
 شُغْلِكَ بِأَهْلِكَ وَ وَلَدُكَ فَإِنْ يَكُنْ أَهْلُكَ وَ وَلَدُكَ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ  
 أَوْلِيَاءَهُ وَ إِنْ يَكُونُوا عِدَاءَ اللَّهِ فَكَأْهَمُكَ وَ شُغْلُكَ بِأَعْدَاءِ اللَّهِ یعنی مگردان بیشتر شغل خود را  
 بآهل خود و فرزندان خود پس اگر باشند آهل تو و فرزندان تو و دوستان خدا پس بدستیکه خدا تعالی ضایع  
 دوستان خود را و اگر باشند دشمنان خدا پس جدیت غم تو و مشغولی تو بدشمنان خدا و درین حق شریف نبی است آن  
 کثرت اشتغال جهت اهل و فرزندان خویش یعنی بگلی همت خود را بمصالح دنیوی ایشان صرف مکن بلکه بقدر  
 ضرورت بایشان مشغول شود باقی اوقات را صرف عبادت کن و در معنی امر است بتفویض و توکل بر خدا  
 در کاینکه انسان میگذارد از اهل و فرزندان خویش زیرا که فرزندان اگر از اولیای الهی هستند حق تعالی  
 آنها را از غل گذارد زیرا که خود فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه و هر دلی الله متوکل است بر خلاصا

و اگر از اعدای محسبانه باشند تمام بر ایمان و اعتقاد با مویشان جایز نیست زیرا که از اعدای محسبانه قطع و سیر  
 واجب است و تولى بایشان حرام است لا تظن بكلمة خرجت من أحد سوء و أنت تجد لها  
 فى الخبير احتملا یعنی گمان مبرسخی که بیخون آید از دامن احد بدی رای گمان بد بمر دمان مبر و حال آنکه  
 یابی مرانکه را در نیکوی احتمال ای مدامیکه کلام غیر را محلی و تا ویلی یابی گمان بد با و مبر زیرا که محل نمودن قول  
 بر خیر حسن ظن است و آن از مکارم اخلاق است لا شرف اعلی من الاسلام یعنی ع شرفی نیست  
 بلندتر از اسلام ای زیرا که اسلام مستلزم سعادت دنیا و آخرت است فرد زندگی خود مکن از کفر و نادانی  
 تلف و کادمی رانیت بر ترا مسلما فی شرف و لا عزا عزم من التقوی یعنی نیست ع غرت غر تر از  
 تقوی و پریر گارے زیرا که تقوی مستلزم جمیع مکارم اخلاق باشد که جامع غر و ارجمندی دنیا و آخرت  
 و ع غر تقوی و رفعت درجه آن نزد حضرت عت بیشتر است كما قال الله تعالى ان اكرم عند الله اتقا کم فرد  
 چون گرامی تر نبود از مردم پریر گار و گفت عند الله اتقا کم بقران کردگار و لا معقل اخر من الوع  
 یعنی نیست ع بنایی استوار تر از دوع و پریر گاری بدانکه دوع در اصل بمعنی بازداشتن است از محارم  
 و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمودند که حشاش معراج فرمود که یا احمد علیک بالوعم  
 لان الوع راس الدین و وسط الدین و آخر الدین ان الوع بقرب الى الله تعالى  
 حاصل یعنی آنکه یا احمد بر تو با و که شیوه دوع و پریر گارے راعمی و آرا که صفت دوع اول و میان و آخرین  
 است بدرستی که دوع بنده را بر منزل قرب الهی میرساند و لا شفیع الحج من التوبة یعنی نیست  
 حج شفاعت خواهی را مانده تر از توبه کردن از گناه و رجوع کردن بحضرت اله زیرا که توبه مستلزم عفو و رحمت است  
 است قطعا فرد چون گناهی کرده باشی در چه باشد پس شفیع و توبه و عذر گناه است بهتر است از هر شفیع  
 و لا کثر اغنی من القناعة یعنی نیست حج گنجی نیاز کننده تر از گنج قناعت ع هر که قانع شد  
 به خشک تر نشه بحر و برست و لا مال اذهب للفاقة الرضى بالقوة یعنی نیست حج مالی بنده تر

مرد ویشی را از راضی شدن بقوت ای زیر که این مستلزم قناعت است فرج هر که راضی شد از قضای خدا  
 بهر وی یابد از رضای خدا، لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ بَلْ لَا تَقُلْ كُلَّ مَا يَعْلَمُ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ فَرَضَ  
 عَلَى جَوَارِحِكَ كَلِمَاتٍ فَرَضَ يَخْتَجُّ بِهَا عَلَيْكَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ یعنی گوے چیز را که ندانی بلکه گوئی بر  
 چیز را که ندانی پس بدرستی که حسب شأنه تکلف فرض کرده بر همه اعضاے توفریضهای معین که حجت می آرد بآن فرض  
 بر تو در اطراف میان دو روز قیامت و درین قول شریف بنی فرموده اند از قول ما لا یعلم زیرا که آن کذب است  
 و یا قول بجهل پس احترام از آن واجب باشد و اما بنی از قول کل ما یعلم بواسطه آنست که ممکن است اینکه  
 در آن مضرت نیست بر اے نفس خود و یا بر آنچه خود مثل اذاعت شر که مستلزم افیت خود است و یا افیت کسیک  
 صاحب آنست و نیز هتھا لفرایضی چند بر هر چار و اعضاے توفرض نموده چنانکه بر زبان فرض نمود از قول  
 ما ینبغی و سزاوار بر مقام در موضع خویش و همچنان بر چشم فرض نمود از نظر کردن بر چیزی که سزاوار است نظر بر آن  
 و نحو آن از سایر جوارح و هر کسیک هتھا لفرایضی فرض کرده باشد بر ترک آنها و عمل بآنها در روز قیامت  
 حجت خواهد آورد درین صورت محافظت بر آنها واجب باشد لَا تَجْعَلَنَّ ذَرْبَ لِسَانِكَ عَلَى مَنْ  
 أَنْطَقَكَ وَبَلَاغَةَ قَوْلِكَ عَلَى مَنْ سَدَّ دَكَ ذَرْبَ بِالْفَتْحِ تیر شدن چیزے انطق مشتق از انطق  
 بالکسر مخفی به سخن در آوردن بلاغت تیر زبانی و رسیدن به مرتبه کمال در ایراد کلام سد مشتق از تندید یعنی  
 راست گردانیدن یعنی گردان تیزی زبان خود را بر کسیک بنطق آورد و ترا و گردان بلاغت گفتار خود را بر کسیک  
 ثواب تعلیم داد ترا و این ضرب المثلی است در مذمت کسیک از استادی تحصیل علوم نماید و بعد از آن با شتھا  
 این علوم بقصد فضیحت او در صد و خفا صمه در آید لَا يَنْبَغِي لِلْعَبْدِ يَتَّقِي بِخَطِّهِ الْغَائِبَةِ وَالْغَنِيِّ بَيْنَهُ  
 تَرَاهُ مَعَاذًا إِذَا سَقَمَ وَبَيْنَا تَرَاهُ غَنِيًّا إِذَا فَتَقَرَّ یعنی سزاوار نیست مرنبه را که اعما و کند و حصلت  
 در آن عافیت از بلیه و تو نگری از امتعه دنیویه است در آشنائی و قیاسه عینی او را تندرست ناگاه مریض گردد  
 و در میان زمانیکه عینی او را مالدار ناگاه محتاج گردد و درین قول شریف بنی است از و ثوق بهر دو امر مذکور



نیز آنکه مقابل اینها هم و فقر است که از امور غیر مقدوره عبودیت معلومه الاسباب است و غیر اینها در حقیقت تعاقب  
عاقبت و تو نگری باشد از بخت و ثبوت باینها شاید لاخیر فی الصمت من الحکم كما ان الله لا یخفی  
فی القول بالجمیل فی خیر نیست در خاموش بودن از حکمت که قول صواب و استوار است همچنانکه  
خیر نیست در گفتار بجهالت مما ورع من حکم امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام  
فی حرف الیاء یا بن آدم اذا رأیت ربک سبحانه یتتابع علیک نعمه وانت تصیغ فاحذ  
ای فرزند آدم هرگاه بینی پروردگار ترا که پاک است از کل عیوب که متواتر میدهد بر تو نعمتهای خود را لا توهین  
می ورزی با او و ناخرانی میکنی در او و امر او پس ترس از او و دور شو از گناه و درین کلمه شریف تغیر است و  
تخویف از نصیحت الهی با وجود متواتر بودن نعمای خداست چرا که دوام شرک موجب مزید نعمتهای خداست  
همچنان کفران آنها و مقابلت آنها بحسب مستلزم عدم زیادتی نعمت بلکه مع نقصان آنهاست و باعث نزول  
نعمت چنانکه فرموده است حق سبحانه تعالی و لن کفرتم ان عذابی لشدید قال علیه السلام لا نه الحس علیه السلام  
یا بنی اخطع عنی اربعاً اربعاً لا یفک ما عملت معین ان اضعی الغنی العقل و الکبر الفقیر  
الحق و اوحس الوحش العجب و اکرم الحسب حسن الخلق یا بنی ایاک و مضادقه الا حق  
فانه یرید ان یتفکک فی صرک و ایاک و مضادقه البخیل فانه یسعد عنک اخرج ما تلو  
الید و ایاک و مضادقه الفاجر فانه یبیکک بالتافه و ایاک و مضادقه الکذاب فانه  
کالسراب یقرب علیک البعید و یبعد عنک القریب تا چه خیر و اندک سراب بالفتح آنچه در  
نیم و زگر یا زمین شوره چون آب بنماید و از انباشت آب گویند آبی پسرک من نگاهدار زمین چهار گفتار را در باب  
اکتساب فضایل و چهار دیگر را در باب اجتناب از ارباب رذایل اما چهار اول اول از انما عقل است یعنی بدینکه  
بهترین انواع تو نگری خود است و بودن خرد متصف بدین صفت بواسطه آنست که بسبب عقل مراد و بعد از این  
فایز میشود پس آن اعظم اسباب تو نگری باشد و دوم از انما حق است یعنی بزرگترین انواع درویشی حماقت است



و چون آن اکبر فکر گویا بجهت آنست که حماقت مستلزم حرمان مرد است از سعادت و این پس این بزرگترین  
انواع درویشی باشد و دوم از آنها عجب است یعنی وحشت ناک ترین وحشی عجب است و خود بینی و بیودن آن  
و وحش الوحش گویا بسبب آنست که معجب بجهت اعتماد فضیلت در نفس خویش خود را هم صحبت دیگران نمی بیند  
و از احتلاط مردم نفرت نماید و مردم نیز از او مگریزند و تواضع متواضع مستلزم انس خلق است پس ضد آن که عجب بود  
مستلزم نفرت مردمان باشد چهارم از آنها حسن خلق است یعنی گرامی ترین حسی خوش خوی است بود  
آن اگر کم حسب بجهت آنست که حسن خلق اشرف کمالات نفسانیه است و اما چهارم آخر اول از آنها پریز نمودن  
است از دوستی احمق یعنی به پریز از دوستی نمودن با احمق و به خرد پس بدستیکه احمق میخواهد که نفرت  
به تو پس ضرر میرساند به تو ای بسبب حماقت و ابله و تنفیر از مصداقت او بجهت آنست که احمق بسبب حماقت  
و عدم امتیاز مغرت را منفعت تصور نموده به دوست خویش میرساند و ثانی از آنها پریز نمودن است از  
دوستی بخیل یعنی به پریز از دوستی کردن با خیل پس تحقیق که او بشنید و باز ماند از دوستی نمودن با تو و محتاج  
ترین چیز که باشی تو محتاج بپوئے آن و تنفیر از مصداقت بخیل بسبب آنست که بخیل جهت رویت بجز  
در خود دارد و چنانکه دوست از او چیزی نخواهد ترک دوستی نماید و ثالث از آنها پریز نمودن از مصداقت فاجر  
یعنی پریز از دوستی نمودن باید کار پس بدستیکه او بفروشد مرتبه ترا بچیز اندک و بی بضاعت و تنفیر  
از مصداقت او بواسطه آنست که فاجر دوست خود را در جامائے نامناسب برود و تنگ حرمت و آبروی او  
مینماید و رابع از آنها پریز نمودن از دوستی که ذاب یعنی اجتناب کن از محبت کردن با دروغگوئی پس بدستیکه  
او همچو سرب است نزدیک گرداند بر تو دوری را و دور گرداند از تو نزدیک را و تنفیر از مصداقت او بجهت  
آنست که کذاب بحب اغراض خود بگفتار با صواب امور بعیده را قریب مینماید و امور قریبه را بعید و حال آنکه  
نفس الامر چنان نیست بلکه بمنزله سرب است که آدمی از دور گمان آب کند و قتی که قریب شود آب با  
یا بانی علی الناس زمان لا یقرب فیہ الا الماحل ولا یطرف فیہ الا الفاجر ولا یضعف

فَيُتْرَكُ إِلَّا الْبَيْتُ يُعَدُّ ثَنُ الصَّدَقَةِ فِيهِ عَمَّا وَصَلَتْ إِلَيْهِ مَنَاقِبُ الْعِبَادِ قَدْ اسْتَطَالَتْ عَلَى  
النَّاسِ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَكُونُ السُّلْطَانُ بِمَشُورَةِ الْأَمَارَةِ وَالْمَارَةِ الصَّبِيَّانِ وَتَذْهِبُ  
الْخُشْيَانُ عَزَمَ بِالْفَهْمِ تَأْوَانُ اسْتَطَالَتْ بِالْكَسْرِ وَتُكْشَى كَرُونِ يَنْصَحِي آيِدُ بَرْدَمَانِ رُوزْكَارِي كِهْ مُقَرَّبُ تَبَانْدُ  
دِرَانِ مَكْرَمَكَارِ غَمَازُ سَخْنِ چَينِ وَرَوَايَتِ كِرْدِهْ شَدِهْ جَا مَاحِلِ تَاجِنِ وَادُ كَيْسِتِ كَتَكُمِ اَوْ مُوَافَقِ خَوَاشِ  
نَفْسِ اَوْ بَاشْدَازِ بَاطِلِ وَنَزَلِ وَزِيرِكِ خَوَانْدِهْ نَشُودُ دِرَانِ مَكْرَمَانِهْ كَارُ وَضِعِفِ خَوَانْدِهْ نَشُودُ دِرَانِ مَكْرَمَانِصَافِ  
وَهِنْدِهْ وَدَادِ نَمَايَنْدِهْ شَمَرَنْدِ صَدَقَهْ رَا دِرَانِ تَأْوَانِ دِيوسْتَنِ بِخَوِشَانِ رَا مَنَتِ نِهَادُونِ بِرَايَشَانِ وَ  
عِبَادَتِ خَدَا بَرِ بَرِگِ شَمُودُنِ بَرْمُودَمَانِ پَسِ نَزْدَاقِ زَمَانِ بَاشْدَ سُلْطَانِ زَمَانِ بِمَشُورَتِ پَرستَارَانِ  
وَامِيرِ كُودَكَانِ وَصَلَحِ اَنْدِيشِيدَنِ خَوَاجِهْ سَرَايَانِ دِنَا مَرْدَانِ وَايْنِ قَوْلِ شَرِيفِ اَزْ بَابِ اَخْبَارِ غَرِيبِ  
اَسْتِ يَعْني نَافِي خَوَانْدِهْ كِهْ اَهْلِ اَنْزَمَانِ نَا اَهْلِ وَدُورِ اَنْدِينِ خَوَانْدِهْ بُوْدُورِ ذَوَالِ رَا مَكَانِ فَضِيلَتِ قَرَارِ  
خَوَانْدِهْ دَاوِدِ بِيْنِ نَخِ كِهْ مُقَرَّبِ طُوكِ مَاحِلِ وَتَاجِنِ خَوَانْدِهْ شَدِ بَمَكَانِ اَصْحَابِ فَضَائِلِ وَنَاجِرِ اَزِيرِكِ خَوَانْدِهْ شَمَرِ  
بَجَائِ اَحْمَقِ وَهِنْتَنِ وَنَمُصَفِ رَا ذَلِيلِ خَوَانْدِهْ دَانَتِ مَكَانِ تَعْلِيمِ اَنْ وَصَدَقَهْ دَاوَنِ هِمُچَا اَوْدِ دِينِ خَوَانْدِهْ  
وَرَقْلِ بَجَائِ اَدَا اَنْ جِهْتِ طَلَبِ ثَوَابِ هِمُچَانِ صَدْرِ حَمِ مَنَتِ نِهَادُونِ وَعِبَادَتِ اسْتَطَالَتْ بَرْمُودَمَانِ  
عَلَامَاتِ هِمُچِينِ زَمَانِ بُوْدُنِ سُلْطَانِ اَسْتِ بِمَشُورَتِ اَمَادَا مَارَتِ حَيَايَانِ وَتَبِيرِ خُشْيَانِ يَشِيرَالِ  
الْقَبْرِ عَلَى قَدْرِ الْمُصِيبَةِ وَمَنْ ضَرَبَ يَدَهُ عَلَى الْخَدِّ يَدُهُ عِنْدَ مُصِيبَةٍ حَبَطَ أَجْرُهُ فَقَدْ بَلَغَ  
رَأْيَهُ وَكَبَّرَ طَعْنَهُ أَمَّا مَعْنَى فَرَمُودِي آيِدِ صَبْرِي اَزْ تَرْدِ حَضَرَتِ غَرَتِ بَرَا نِزَاةِ مُصِيبَتِ كِسِيكِ بَرَنْدِ دَسْتِ خُودِ  
بَرْدَانِ خُودِ وَدَرِ مُصِيبَتِ بَاطِلِ شُودِ مَشُوبَتِ اَوْ زِيرِ كِهْ حَقِيقَتِ نَهْ دِرَانِ قُوْتِ مَجْرَبِ قَدْرِ مُصِيبَتِ اَوْ قَرَارِ دَاوَهْ  
وَكَسِيكِ اَزِينِ فَضِيلَتِ تَعْقِيرِ نَايِدِ وَخَدَا اَنْ كِهْ خَرِجِ دِلِي تَابِي بَاشْدَ اَرْتَابِ كَنْدَا بَاشِ بَاطِلِ شُودِ گُويَا اَشَارَهْ  
فَرَمُودِهْ اَنْدِ بَرَايِكِ مَثَلِ اَيْنِ حَرَكَاتِ دَرِ مُصِيبَتِ عَلَامَتِ جَزَعِ وَبِي تَابِي دِلِ اَسْتِ وَبَعْضِي كُفْتِهْ اَنْدِ كِهْ بُوْلَهْ جَزَعِ  
ثَوَابِ سَابِقِ نَزَحُوشُودِ وَمِنْ كَلَامِ لَكُمِ اَبْنِ زِيَادِ النُّجَاشِي قَالَ لَمَّا خَذَ مِنْكُمْ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ

فَأَخْرَجْنَاهُ إِلَى الْجَنَّةِ فَلَمَّا أَصْبَحَ نَفْسُ الصَّعْدَاءِ قَالُوا جِئْنَا بِمَنْ يَدْعُوهُ إِلَى الْبُغْيِ وَالْمُنَافِقَةِ وَالْمُشْرَقِ  
 بِالْكِبَرِ مَعْنَى بَعْدَ تَبَرُّدِ شِدَّةِ صَدَارِ الْفَقْرِ وَفَقْرِ هَيْئِ دَمِ سِرِّهِ وَكَدِّ رَاكِبِيهِ شُدُّ دَوَارِ كَلَامِ الْخَفَرِ هَيْئِ صَلَواتِ اللَّهِ  
 بِرُكْبَانِ بِنِزَالِ تَحِيٍّ رَأَيْتُ كَيْلَ كَرَفَتِ دَسْتِ مَرَّضَتِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِسُيُونِ بَرْدِ مَرَّضَتِ بَحْرِ هَيْئِ جَوْنِ بَحْرِ  
 نَفْسِ شَرِّهِ وَكَدِّ رَاكِبِيهِ مَانْدِ نَفْسِ شِدَّةِ حَرِّ خَوْرِنْدَةِ اَنْدِ وَهِنَاكِ بَعْدَ اَزَانِ فَرَمُودِ يَا كَيْلَ رَأَيْتُ هَذِهِ الْفُلُوكَ  
 اَوْحِيَةً فُخْرِهَا اَوْعَاَهَا فَاحْفَظْ هَيْئِ مَا اَقُولُ لَكَ النَّاسُ لَلَّانْدِ فَعَالِمُ كِبَارِيٍّ وَتَعَالِمُ عُلَا  
 سَبِيلِ نَجَاةٍ وَكَمَجِّ رِعَاةٍ اِتِّبَاعِ كُلِّ نَاعِقٍ يَحْمِلُونَ مَعَ كُلِّ بَيْتٍ لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَلَمْ يَلْجِئُوا  
 إِلَى ثَلَاثٍ وَثَلَاثِينَ اَوْعِيَةِ الْفَقْرِ ظَرْفِ جَمْعِ دَعَا بِالْكُسْرِ بِمَجْمُوعِ بَعْضِ جَمْعِ بَعْضِ بَعْضِ مَعْنَى مَكْسُ خَرِيدَتِ مَانْدِ بَيْتِ كَرَفَتِ  
 بَرْدِ رُوى كُوفَتِ وَخَرُوجِ اَنْ نَشِينْدَ كَرَفَتِ اِي كَيْلِ بَرْدِ سِيَكِ اِيْنِ دِلْبَا ظَرْفِ هَيْئِ اِيْ بَرَا اِدْرَاكِ شِيَا بِنِ تَبَرُّدِ  
 دِلْبَا اِيْدِ كَرَفَتِ تَبَرُّدِ اِيْ اَنْ هَيْئِ اِيْ اَرْكَمَتِ وَهَيْئِ اِيْ اَرْكَمَتِ بِنِ نَظَرِ اِدْرَاكِ اَزْمَنِ اِنْجِهَ مِيْكَوْمِ اَزْبَرَتِ تُوْكَ مَرْدِ  
 شَدِّ فَرْقِ اَنْدِ فَرْقِ اَوَّلِ عَالَمِ رَبَّانِيٍّ هَيْئِ كَرَفَتِ اِيْ اَرْكَمَتِ بِنِ نَظَرِ اِدْرَاكِ اَزْمَنِ اِنْجِهَ مِيْكَوْمِ اَزْبَرَتِ تُوْكَ مَرْدِ  
 اَمُوْحَتِ وَفَرْقِ دَوَمِ تَقْلِيمِ كَرَفَتِ هَيْئِ اِيْ اَرْكَمَتِ بِنِ نَظَرِ اِدْرَاكِ اَزْمَنِ اِنْجِهَ مِيْكَوْمِ اَزْبَرَتِ تُوْكَ مَرْدِ  
 كَسْنَدَةِ رَا بَرَاهِ بَاطِلِ مِيلِ مِيْكَوْمِ اَزْمَنِ اِنْجِهَ مِيْكَوْمِ اَزْبَرَتِ تُوْكَ مَرْدِ  
 شَرِيفِ مَرْدِ رَا بَرَاهِ بَاطِلِ مِيلِ مِيْكَوْمِ اَزْمَنِ اِنْجِهَ مِيْكَوْمِ اَزْبَرَتِ تُوْكَ مَرْدِ  
 بَعْلَمِ رُبُوبِيَّتِ عِلْمِ شَرِيعَتِ غَوَا بَيْتِ وَكَسْبِ اخْلَاقِ حَسَنَةِ عَالَمِ شُدْنِ باحوالِ مَبْدَا وَمَعَاوِجِ رَحْمَةِ اَوْ تَعَالَى  
 كَرَفَتِ اِيْ اَرْكَمَتِ بِنِ نَظَرِ اِدْرَاكِ اَزْمَنِ اِنْجِهَ مِيْكَوْمِ اَزْبَرَتِ تُوْكَ مَرْدِ  
 هَيْئِ اِيْ اَرْكَمَتِ بِنِ نَظَرِ اِدْرَاكِ اَزْمَنِ اِنْجِهَ مِيْكَوْمِ اَزْبَرَتِ تُوْكَ مَرْدِ  
 حَضَرَتِ غَرَّتِ قَسْمِ سَوْمِ كَسْبِ اخْلَاقِ حَسَنَةِ عَالَمِ شُدْنِ باحوالِ مَبْدَا وَمَعَاوِجِ رَحْمَةِ اَوْ تَعَالَى  
 كَرَفَتِ اِيْ اَرْكَمَتِ بِنِ نَظَرِ اِدْرَاكِ اَزْمَنِ اِنْجِهَ مِيْكَوْمِ اَزْبَرَتِ تُوْكَ مَرْدِ  
 كَرَفَتِ اِيْ اَرْكَمَتِ بِنِ نَظَرِ اِدْرَاكِ اَزْمَنِ اِنْجِهَ مِيْكَوْمِ اَزْبَرَتِ تُوْكَ مَرْدِ  
 كَرَفَتِ اِيْ اَرْكَمَتِ بِنِ نَظَرِ اِدْرَاكِ اَزْمَنِ اِنْجِهَ مِيْكَوْمِ اَزْبَرَتِ تُوْكَ مَرْدِ

چون که عباد و مومنان و انداختار حاربت شان دوم اگر با تسبیح برافتن و صرف فرموده اند که هر کس تسبیح شان  
در علم و خلقت و عبادت دوم که عوام کالانعام را بر او میل میکنند و این گناه است اندک است آن سبب  
است اعتقاد یک سبب تنگ بشود بلکه در ذمت مترکز استند حادیم اگر نور علم طلب روشنی میکند  
بلکه در علم حاصل میاید جسم اگر سبب اعتقاد است خیر و نیکو پناه نمی رود با کمال العلم خیر من ال  
لأن العلم یحرکک وانت تخرس المال والمال یقصر النفقة والعلم یزکو علی الانفاق  
و یصح المال ینزل بر والربا کمال بن زیاد معرفه العلم وین یدان به یکسب الانسان  
الطاقة فی حیاته و جمیل الاحد و قه تعد و فایه و العلم حاکم و المال محکوم علیه یا کمال ابن  
زیاده هلاک خزان الاموال و هم اخیاء و العلماء باقون ما بقی الدهر اخیاء هم مفقوده  
و اما لهم فی القلوب موجوده نفقه بالفتح روزی و ما یحتاج معاش اتفاق بالکسر خرج کردن خیر است  
بالفتح احسان احدی بالضم فایه ای کمال علم بهتر است از مال بدستیک علم نگاه میدارد و ترا و تو که میداری  
مال را و مال ناقص میگردد و انداختار نفقه کردن و صرف نمودن و علم زیاده میشود و نمودن میگذرد نفقه دادن و علم  
نمودن و حسان نمودن چال زایل میشود و زال مال ای کمال بن زیاد شناختن علم نیست که جز او داده میشود  
بآن سبب کسب کردن ادبی طاعت حق را و زندگی خود و حاصل میکند سخن پسندیده و مدح و ثناء و گنجینه  
پس از فانی شدن و علم حکم گفته است و مال حکم کرده است بر او ای کمال بن زیاد ملاک شدند خیریه  
پسندگان مالها و حالانکه ایشان زندگانند و عالمان باقی اند و اوام که باقییت روزگار و حالانکه ذات مالی ایشان  
نایاب و فانی است و صورتهای ایشان در دنیا موجود است و در بقول شریف مدح علم است و تفصیل آن  
بر مال بچند وجه اول اینکه علم حرامست صاحب خود کند از مکاره دنیا و آخرت و مال جز هتس صاحب آن نمیداند  
و فرق در فضیلت و نفع میان آنچه که حارس صاحب خود باشد و میان آنچه که صاحب آن محتاج حرکت آن  
است ظاهر است دوم آنکه از اخراج علم و افاده او و مطالبین آنرا علم زیاده میشود و ترقی پیدا میکند زیرا که افاده علم

موجب زیادتی حست و تعلم است باعث ثبوت رسوخ و بخلاف مال که اتفاق آن سبب نقصان است  
 و آنکه احتیاجان به مال زیاد میگردد و همان بعلب باقیست تا بقای او و تحت این قول شریف تفسیرست  
 و این نیست که ظهور اثر مال و نفع آن در امور جسمانی و ملاذ شهوانی باشد مثل نایل و خیل و ابنیه و ماکل و شارب  
 و ملایس و غیر اینها و این آثار بزوال مال و اهل المال نایل میشوند یعنی که هرگاه در ایام حیات مالدار مال و بسبب حاکم  
 نایل شود و بسبب انبیه و خیل و اما محتاج میشود و اکل ماکل شهیه و بس ملایس و غیره و همچنین است بعد موت  
 صاحب مال که او از آثار مال منتفع به نیست و اما آثار علم زوال آنها ابد امکان نیست نه در دنیا و نه بعد خروج از دنیا  
 و این ظاهر است چهارم آنکه از تحصیل علم و پدید آمدن حاصل میشود که بسبب علم آدمی در حیات خود طاعت حق اکسب  
 میکند و بعد موت و کبر جمیل و پنجم آنکه علم بر کیفیت تحصیل مال از وجه حلال و بر صرف او بمصارفیکه مستحسن است کمک میکند  
 و مال حکم کرده شده است بر او ششم آنکه خوان اموال بسبب غرور نفس مایل بفضائل مالاک شدند و حالا که ایشان  
 زندگانند پیرشان حال و مشوش البان بخلاف علما که مادام روزگار باقی هستند و ذراته ایشان مغفود اند و چون  
 ایشان در دنیا موجودها آن **هَئِذَا نَحْنُ الْعَالِمُ أَجْمَعُ وَأَشَارَ إِلَى صَدْرِهِ لَوْ أَصَبْتُ لَهْ حَمَلَةٌ بَلَى أَصَبْتُ**  
**لَقِنَا غَيْرَ مَا مَوْنٌ عَلَيْكُمْ مُسْتَعْلَى إِلَهَ الدِّينِ لِلدُّنْيَا مُسْتَظْهِرٌ أَسْمِعِ اللَّهَ عَلَى عِبَادِهِ وَنَجِّهِ عَلَى**  
**أَوْلِيَائِهِ أَوْ تَقْلِدْ الْحَمْلَةَ أَلْتَقَى الْأَبْصِيرَةَ لَهُ فِي أَخْنَائِهِ يَفْقِدُ الشُّكَّ فِي قَلْبِهِ لِأَوَّلِ عَارِضٍ**  
**مِنْ شَيْءٍ إِلَّا أَوَّلَ ذَلِكَ أَوْ مَنُومًا بِاللَّذَّةِ سَلَسَ الْقِيَادَ لِلشَّهْوَةِ أَوْ مَغْرِبًا لِلْجَمْعِ**  
**وَالْإِدْخَارِ لَيْسَ مِنْ رِعَاةِ الدِّينِ فِي شَيْءٍ شَيْئًا إِلَّا لَنَعَامِ السَّائِمَةِ كَذَلِكَ يَمُوتُ**  
**الْعَالِمُ يَمُوتُ خَائِلًا لَيْسَ بِهِ جَمٌّ بِالْفَقْرِ وَتَشْدِيدِمْ حَزِينًا بِعَارِضٍ وَابٍ گِرْدَمَدِهِ در چاه حمله بقتلین بردارند کان جمع حاصل**  
**لقن بالفتح و کسراف زود رسنده و دریا بنده احاطه بالفتح المرافلس بفتح اول و کسردوم نرم و آسان قیاد**  
**رسن که شور را بوی کشند مغرم شوق از اغوام بالکسر یعنی حریص شدن و خواری بالکسر تشدید ذال و خیره کردن**  
**ایمانه بالفتح شایان و نگار بایان سائمه چار بایان که بیرون آگاه باش بدستیکه اینجا عظیمت بسیار و اشاره فرمود**



پسند خدا اگر رسیدی بحالمان طریق حق می ریختم آن علم را در دل ایشان بلی می رسم کسی که سیرج الفهم است  
 نیز این شده بر او بکار دارنده است آنکه دین را از بر لای دنیا پشت قوی کننده و غلبگی جوینده بختهاست  
 یزدان برندگان او و بختها و بر این او و دوستان و برگزیدگان او یا می رسم بقول کننده قول حق  
 حجت و برهان و در بعضی روایت او منقاد است پس مضمی چنان میشود که ملاقات میکنم بفردان برادر و فرامان  
 حق را که سیرج بصیرت نیست او را در اطراف جوانب او را فروخته میشود آتش شک در دل او و اول پیش آمده از شیخ  
 کاذب بدانکه نه این مقلد مذکور نه آن سیرج الفهم مزبور از حالمان علم اندر و چه یک من میجو اهرم یا میرسم یک  
 حریص است با استیغای لذت وینوی آسانست کشیدن آن از بر لای آن دوزخ نفس خیس یا حریصان  
 شده است بجمع کردن مال ذخیره نهادن در زیر زمین این هر دو کس نیستند از رعایت کنندگان دین  
 متین در چیزیکه نزدیکترین چیزیت از روی مشابیهت باین هر دو حریص متاع دنیا چهار پایان چرا کننده  
 در صحرا همچنانکه مذکور شد ای از یافت نشدن حالمان پسندیده میسر و علم و مندرس و منسوخ میشود برگ  
 برادرندگان نیکو سیرت و پاکیزه طینت بعد تقریر فضیلت علم اشاره فرمودند بوی سینه بے کینه خود که  
 در آن کثیریت از علم اما مانع آنها را آن عدم وجدان حایلین آنست و جواب لومخروف است ای ظاهر  
 ای اگر میفایسم البته می ریختم در دلها می ایشان بلی می رسم بمانیکه از برای تعلیم آن صلاحیت ندارند و  
 آنان بر چهار قسم اند اول اهل ریاء و سمع که علم را که ظاهر میکنند و مقصود ایشان از اظهار آن حصول ثبات  
 و علم را شبکه جهت اقتناص دنیا قرار می دهند و بیب آن بر عباد خدا فخر میکنند و غلبه جویند و استعجال حجت  
 خدا در مقابل اولیا الهی بنمایند و حق را باطل طبع کنند دوم قومست از اهل خیر و صلاح که بدو وجه صلاح  
 حمل علم ندارند اول اینکه در جواب علم و تقاضای آن صاحبان بصیرت نیستند و آخر آنکه در هر مسئله از مسائل  
 از فروخته شدن آتش شک در سینه و دل ایشان اندیشه میشود زیرا که مقام معرفت مقایست خطرناک  
 و معصوب قابل تعلم آن کیست که موفق بتوفیق الهی باشد سوم مردیت صاحب لذت و طرب که از بر لای



آرزوی نفس خیس نهادن چنانکه شخصیت حریص بجمع اموال بعد ازین فرمودند که موت علم به موت علم  
 اوست مراد انعام و دنیا نفس شریف جناب امیر علیه السلام است و امثال او علیه السلام و اتباع او از اهل علم  
 اللَّهُمَّ بَلِّ الْأَتْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ حُجَّةٍ أَمَّا ظَاهِرُهَا مَشْهُورٌ وَأَمَّا خَائِفُهَا مَشْهُورٌ  
 لِلَّهِ تَبْلُغُ اللَّهُ وَبَيَانُهُ وَلَمْ ذَاوَيْنِ أُولَئِكَ وَاللَّهُ أَلَا قُلُونَ عَدَدًا وَالْأَعْظَمُونَ  
 عِنْدَ اللَّهِ قَدْ رَأَى حَفَظَ اللَّهُ حُجَّةً وَبَيَانَهُ حَتَّى يُودَعُوا نَظَرَ وَهُمْ دَيَّرُوا عَوَهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ  
 هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ دَبَّاهُ وَارُوحَ الْيَقِينِ وَاسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرَفُّونَ  
 وَأَسْوَأُ بَمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهَا أَهْلُهَا وَلَوْ وَحَبَّوَالِدُنِيَا بِأَرْوَاحٍ أَنْوَأُهَا مُعَلَّقَةً بِالْحَمْلِ الْأَعْلَى  
 أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالِدَاءُ إِلَى دِينِهِ آه شَوْقًا إِلَى دُيُونِهِمُ الْفَرَبِ إِذْ اسْتَشْتِ  
 نظرها بضم اول دفعه دوم جمع نظیر بمعنی مانند اشباه بالغ جمع شبه بالکبر بمعنی مانند استلانو اشتق از استلانه  
 بالکبر بمعنی نرم شمردن استوعر مشتق از استیعار بمعنی دشواریافتن مترفون مشتق از اتراف بالکبر بمعنی نفعت  
 بسیار دادن و معنی مترفون مالداران و نفعت بسیار داده شدگان یعنی قسم بخدا که خالی نمیشود زمین  
 و هیچ زمان از یکدیگر قیام نمانده باشد از برای خدا بمرغابی ساطع یا آشکارای مشهور یا ترسان مستور  
 تا باطل نشود و حجت فی خدا و دلیل فی کس روشن او و چند باشد این و گنجینه آنگره حقی خدا کمتر انداز روی شمار و برگزیده  
 انداز روی مرتبه نگاه میدارد خدا اینها حجت و برهانهای روشن خود با وجود ایشان تا آنکه با بمانت فی سپارند  
 حج و تنبیهات الهی را به نظیر آن خود و میروایند آن حج را در دو کس امتثال خود هجوم کرد و یکبار نازل شد ایشان  
 علم ربانی بر حقیقت بنیائی و بخودی خود رفتند در راحت یقین و نرم شمرند و انداخته دشوار گرفتند آزار استخوان و بهانه  
 بر سر بردگان و انس گرفتند بچرخ پرشانی گرفتند از آن جا بلان و نادانان همراه شدند دنیا را به بدنهائیکه  
 روحها ایشان آویخته است بجل اعلی ایجماعت که مصف اند باین صفات خلیفهای خداوند سبحان او حکم کنندگان  
 و مدعیان او خوانندگان مردمان اند بوسه دین متین او در وادار و اجابت آرزو مندی دیدار آن در باب یقین

و بعد از آن فرمود که ای کیمل باز گرد این زمان یا وقتی دیگر ای قسم بخدا از بخت خدایتعالی زمین  
 خالی نباشد و بخت خدایتعالی یا آشکار است و مشهور و قبیح که از اظهار علم و عمل قیام نمودن بخت خدا عزوجل ممکن است  
 چون انانی که ظاهر بود از ایمان آنها عیال و ترسان و سهوی بخت کثرت اعدا و قلت اعدا بخت های  
 خداوند غور و دیکرا روش او در قرون و دهر و باطل نشود و قول شریف آنحضرت این اولئک درین است  
 است بر اے خدا و ایمه دین و در معرض صف ایمه دین خدا و صاف بیان فرموده اند اولئک اگر چه حق خدا  
 کمتر اند از دوزخ و شمار و زکرت اند از دوزخ و مرتبه نزد پروردگار و دم آنکه این گروه حافظان شرع مبین اند و  
 نگارندگان ارکان دین مبین تا آنکه حج و عینات الهی را به نظیران بهیثال خود به امنیت سپارند و آن  
 حج را در دلهای امثال خود میروانند و سوم آنکه اندر نزد پروردگار بر تحول شریفه ایشان یکبارگی و دفعتاً علم بر حقیقت  
 هجوم نماید و نازل میشود زیرا که علوم ایشان لدنی هستند و حدسی نه حاصل از اجتماع افکار و کتاب چهارم  
 آنکه ایشان بخودی خود لذت یقین را در دین دریافته اند پنجم آنکه مستحان چیزایکه متعصب دارند  
 از جثوب مطعم و خشونت مضجع و بلبس و مصا به بر صیام و سهر ایشان نرمی و شرمند زیرا که در جنب لذت  
 یقین و حلاوت عرفان که ایشان دریافته اند بین است ششم آنکه باطلان از او الیک متوحش میشوند مثل  
 علم و حلم و ذکر و طاعت و سایر امور مذکوره ایشان از اینها مانوس هستند هفتم آنکه این گروه دنیا را به دنیا  
 همراه شده اند نه بروجهای بلکه ارواح ایشان بجلالها که روشن برین است آینه است یعنی ارواح ایشان  
 بشاده جمال جلالت حضرت ربوبیت و الله و شیفه اند و جماعتیکه مابین صفات متصف هستند در زمین خلقت  
 خدا اند و بسوی دین متین خوانندگان مردم هستند باز بخت از نو مندی و دیدار آقین او باب یقین تاوه  
 فرموده یابن آدم ما لکبت فوق قوتک فانت فی ذلک خازن الخیر ای پس آدم آنچه کسب  
 کردی و پس ماندختی از در هم و دینار و متاع زیاده از قوت خود ای در دنیا که پایدار پس تو همان خزینه  
 داری بر اے غیر خودت زیرا که کتاب زیادت بر قوت بقدر حاجت ذخیره آن نافع می باشد بلکه بر اے

فخر و کثرت آن مضر است بواسطه مخالفت و مفارقت از بسبب موت و وصول آن بسو و اوست  
 پس در مصورت شبیه به خازن برائے غیر می باشد و در بقول شریف تنقیص است از بخل نمودن و براه خدا  
 ندادن مایه که از قدر حاجت زیاده بود و از گناه داشتن **لَنْ يَوْمَ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ**  
**الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ** یعنی روز مظلوم بر ظالم سخت تر و دشوار تر است از روز ظالم بر مظلوم ای روز مظلوم که روز  
 قیامت است و آن روز انصاف اوست و روز اخراج او دشوار تر است از روزیکه ظالم در دنیا ستم میکند ستم  
 رسیده زیرا که بر مظلوم گذشت آنچه با او از الم در دنیا رسیده و در آخرت مواخذه نیست بخلاف ظالم که در دنیا  
 خدمت است و در آخرت با انواع عذاب سجون نوزد بالله من سخطه و عقاب شعله نذر است ستمگر که جبار بر کار  
 برگردن او بماند و بر با گذشت **يَا لَيْلُ مَا هَٰذَا أَنْ يَرَوْهُ خَوَانِي كَسْبِ الْكَارِمِ وَيَدُ الْجَوَانِ**  
**فِي حَاجَتِهِ مَنْ هُوَ نَائِمٌ فَوَ الَّذِي وَسَّعَ سَمْعُهُ الْأَصْوَابَ مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْعَىٰ قَلْبًا**  
**سُوءَ الرَّأْيِ إِلَّا وَخَلَقَ اللَّهُ لَهُ مِنْ ذَلِكَ السُّوءِ رُطْفًا فَإِذَا نَزَلَتْ بِهِ نَائِبٌ جَرَىٰ إِلَيْهَا**  
**كَلَامًا وَفِي الْخَدَاةِ حَقٌّ يَطْرُقُ عَنْهُ نَائِبٌ لَمَّا تَطَرَّدَ غَرِيبَةً الْأَيْلُ** یعنی ای کیل امرن ایل خود  
 آنکه بر و نذیر در کسب اخلاق کریمه و پرورد در شب در حاجت کسی که در خواب است پس قسم بذات  
 که در رسید شوائی او بهمه آواز ما و بیانی او بهمه دیدن میا که نیست هیچ کی که بسپار و بد لے سروری و فرجی  
 اگر که با فرزند خداست و براهی او از آن سرور و لطیفی را پس چون فردو آید با عاده روان شود و آن لطف  
 او ستم نائیه همچو آب در فرو شدن آن بر زمین نشیب تا آنکه براند آن نازله را از انگس همچنانکه میرانند  
 ستم غریب را گنایه فرمودند نقطه فایم را از کسی که غیر قادر باشد بر کطلب حاجت و عاجز و یا بوس شد  
 انجان اے در قلب صاحب حاجت بواسطه قضا حاجت او و احوال سرور نمائی تا آنکه او بر کطلب  
 حاجت یعنی کافی نماید و مشقت کشد زیرا که محتاج لے بواسطه این بر سر و آکنده حاجت لطیفی با فرزند گویا  
 از این جهت از جانب او تو که همیشه با آن صاحب خیر است و حافظ او از جمع مکاره و نیز فنی الی حاجت بسبب

برآمدن شدن حاجت عهد و معادن او خواهد بود و بدگاه خیر بدگاه خدای بی نیاهم هم نشا که مایع اوست نژد  
 خلق و بندگان جهان از برای او قطوب خلقی را استجواب نماید و جمیع ملکوبات لطیفست که حتمی از برای او  
 و قائم ادا و در معائب از ادا و ظاهر صفا فرماید این لطف جهت دفع مکره تشبیه داده شده و مجرور  
 شدن آب در زمین شیب و وجه شبه سرعت انحراف است بر آن دفع و بچین این لطف دفع حادثه نماید  
 همچنانکه شتر غریب می راند و او با خطر آب محرم یا بن آدم لا تَحُلْ هُمْ يَوْمَكَ الَّذِي لَمْ يَأْتِكَ  
 عَلَى الَّذِي قَدْ أَتَاكَ فَإِنَّكَ أَنْ يَكُ مِنْ عُمْرِكَ يَأْتِ اللَّهُ فِيهِ مِنْ ذِكْرِكَ يَنْبِئُ ابْنِ آدَمَ  
 مخور غم روزی خود را که نیامده آن روز به تو بروز خودت که آمده است به تو پس بپسند که اگر باقی باشد از عمر تو بیاورد  
 خدا تعالی در آن روز و روزی ترا حجتی چنانکه مقدر شده که ما قال الله تعالى وفي السّماء رزقكم و ما تعدون آن  
 سر او امانت که مردم اتمام رزق هر روز مخصوص بآن روز کنند و خلاصه این قول خریف نبی باشد  
 از حرص نمودن بر مال دنیا و اتمام بر آن و اعلام است بر اینکه رازق روزی رسان رزق و روز را بر آن  
 هر روزه از مخلوق خود تقسیم مینماید و اگر آن در طلب آن تکلف نماید هر آن روزی او خواهد رسانید  
 از چنانکه گمان ندارد و اگر آن بسوئے کریمیکه اندرون سنگ باشد ملاحظه کند بداند که صانع عالم بر آن  
 هر روزی چنانچه شکل روزی شده است یا بن آدم کن وَ هِيَ كَفَيْكَ وَ اَحْلَ فِي مَالِكَ مَا تَوْفَرُ  
 أَنْ يَحْلُ فِيهِ مِنْ بَعْدِكَ یعنی ای فرزند آدم باش و صی نفس خود را دام که در حیات باشی و عمل کن  
 در مال خود آنچه اختیار میکنی که عمل کنند در آن مال از پس تو ای همچنانکه قریب موت خود وصیت بوسی نمائی  
 که مال خود را در وجه بر صدقات انفاق کن پس تو همچنین وصی در حال حیات باش مال خود را در زندگی  
 خود درین مواضع صرف نما و قَالَ وَقَدْ عَزَبَ الْأَشْعَثُ بْنُ قَيْشٍ عَنِ ابْنِ كُرَيْبٍ وَ هُوَ مَوْلَى أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ  
 و تنبیه بر صبر ترغیب میفرمود اشعث بن قیس را از وفات پسر که مراد او بود یا اشعث بن قیس  
 عَلَى إِبْنِكَ فَقَدْ اسْتَحَقَّتْ ذَلِكَ مِنْكَ الرَّحْمَةُ وَإِنْ نَصَبْتُ فِي اللَّهِ مِنْ كُلِّ مَصِيبَةٍ

خَلَقَ يَا اَسْحَثُ اِنْ صَبَرْتُ جَرَىٰ عَلَيْكَ الْقَدْرُ اَنْتَ مَا جُورَ اِنْ جَرَحْتُ جَرَىٰ  
عَلَيْكَ الْقَدْرُ اَنْتَ مَا نَزَلَ رَأْسُكَ مَسْرُكٌ وَهُوَ بِلَاؤٌ وَقُتْنَةٌ وَخُرْنُكَ مَهْوُ ثَوَابٍ وَحِمَّةٌ  
یعنی بے اشت باگرد و پاک نوی بر قوت پس خود پس تحقیق که استحقاق پیدا کرده آن خرن را قراست و  
خویشی و اگر صبر کنی پس در رحمت خداست ایستاد است در بر مصیبتی عوضی است اشت اگر صبر کنی بر تو جبار  
شود بر تو تقدیر باری و حال آنکه تو فرموده باشی و اگر جری کنی روان شود بر تو تقدیر الهی در حالیکه باشی با زور و  
مصیبت پس تو شاد ساخته تر ای در حال حیات و حال آنکه بلا بود و فتنه داند و مایک گردانید ترا ای در حال  
وفات و حال آنکه آن ثواب است و رحمتی حضرت علیه السلام اولایان فرمودند که خرن درین مقام  
در موضع خود است زیرا که اودنی رحم او بود و عقیب آن ذکر فرمودند چیزیکه بر قبح جری و خرن دلالت نماید  
دو نیز فرمودند که صبر در مقام مجتهد و جوه اولی است اول آنکه اگر صبر کنی عوضی داده شوی که قال الله تعالی  
اِنَّا يَوْمَ الْقِيَامَةِ نَجْزِي الْمُصْبِرِينَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ دوم آنکه اگر تو صبر خواهی نمود بر صبر خویش با جور خواهی شد سوم آنکه  
تغییر فرموده اند از جری نمودن زیرا که جریست و مصیبت و موجب دخول نار چهارم آنکه تغیر فرموده اند  
از افراط و بیا و زیر که افراط تحبش مستلزم در میل غلبه است مثل توسل از جهاد جهت خوف مفارقت  
و مثل بخل از خوف فقر و تحبش آنکه تغیر فرمودند از خرنیکه ترک صبر از آن لازم آید زیرا که در خصوص غلبه و  
رحمت الهی و رواند و قَالَ لِابْنِ مُحَمَّدٍ رَحِمَهُ اللهُ وَفَرَمُودَ أَخِيهِ مَرْبُوعٍ رَا حَزَنَةً لِّكَ رَحْمَةً كَمَا دَلَّ عَلَيْهَا  
بِرَاؤُ يَابِتِّي اِنِّي اَخَافُ عَلَيْكَ مِنَ الْفَقْرِ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ وَنَدَّ فَإِنَّهُ مَنَّقَصَتْهُ اللَّبَّابُ ثَلَاثَ  
لِلْعَقْلِ دَاعِيَةً لِلْحَقِّ اِيْ هَرَكٌ مِنْ بَدْرٍ سَيَكُنْ مِنْ مِزْمٍ بَرَّةً زَوْرَةً يَشِيْ بِسَ بَاهٍ لِّغِيْظِ الْاَزِينِ فَقَرَّ  
پس بدستیکه درویشی محل نقصان و نیست و بجا چرانی و سرگردانی عقل است خواننده خشم حضرت  
پیر و دو گار را درین قول ثریف امر است به استعاده از فقر و درویشی بجهت آنکه در وقت از کاره نشد  
اول آنکه فقر محل نقصان و نیست باعتبار اتمام امور نیست و آنچه لازم است از صفات روز دوم آنکه



جای حیرانی و سرگردانی عقل است بسبب ضیق صدر در زود عید تو مگر خواننده خشم حق تعالی است بواسطه  
شکایت و منافعی این قول شریف نیست حدیث شریف حضرت نبوی که فرموده اند اللهم احسبني  
واعتني مكينا واحسبني في زمره المساكين در معنی لغوی فقر و مسکنت میان علما اختلاف است بعضی  
را مورد حال میدانند و بعضی مسکین را آنسو و حال لاکن در عرف عام در مسکنت زیاده بر تهی دستی و خاکبازی  
و آرام نفس از هوا و هوس هم مستعمل است و فقر و وجوبه دارد و قطع علایق دامن از طغیان بالنسبه از اغنیاء این کثر است  
و جنبه دیگر طلال و کلال نفس بسبب غن از جهت شداید فقر و پوششی از فعل حکیم علم که اصلح بحال او درین خرد  
زمان از غنی است و این اکثر است لهذا کتب معاش واجب است پس ارشاد حضرت علیه السلام  
بفرزند خود از جهت آن باشد گویا تا توانی سعی در اکتساب معاش داشته باشی که در مخاطره فقر نه افتی و از این  
تقریر عدم مافات بین التخریر ظاهر است هو العالم و همچنین که در حدیث شریف نبویست که کاد الفقر ان یکن  
کفر او در خبر است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم از فقر تقاضا فرموده اند که الفقیر فخری و علما  
این دو حدیث شریف را چنان جمع فرموده اند که فقر که از ان لغو فرموده اند مراد از ان فقر الی الناس  
است و آن فقر که دون کفاف است و فقر که بآن افتخار فرموده اند آن فقر بسبب خدایتها است  
از همچنین تخریر غیر ما فرمودند بر اساس انبیا با وجود مشارکت این بزرگواران در آن زیرا که اتصال او ب حضرت  
بدرجه بود که براسه اندر سه از انبیا مثل آن نبوده و درین صورت فقر بغير اتم و اکمل بود از فقر سایر انبیا یا انبی  
الرغبه اقصر فان المخرج علی الدنيا لا یروعه الا ضیف انیاب الحد ثانی ایها الذی  
تولوا من انفسکم ناد بئسما و اعد لولایها عن ضرایه عاداتها صریف بانگ دزدان سرسبز  
و بانگ درو آواز چرخ دلو انیاب بالفتح دزدانهاست شتر حد ثانی بفتحتین حادثه نیجه ای اسیران رغبت  
و آرزوی نفس دلو گو ماه سازید ای آرزو را پس بدرستی که بالارونده بروینیا باز نمیدارد و اگر آردند  
حادثههاست گروه مردمان متولی شوید از نفسهای خود باصلاح آوردن و ادب دادن نفسهای خود بگروانید



نفسه را از جرأت کردن و اقدام نمودن بر اخذ عادتها خود شسایه از هوا در آورد و او را فرو رده اند با قهار از افرات  
در طلب دنیا و مغیر فرمودند از تعیج و انتطاف بران و لفظ صریف انیاب مستعار است از پراستے مقدمات است  
از امراض فحشه و غیر آن بیست و پنج نیا را باز نمیدارد و مکر نوایب و معصایب و میرزا را هر فرد و مردم را از استولی شدن  
بر نفسها خود ای بخودی خود مباشر شدن و مشغول گردیدن با اصلاح نفسها خود از حرکات و افعال و وقوف بر حد  
اعتدال و از گردانیدن نفسهای خود از جرأت و اقدام بر اینها که و کوشیدن مشبهات نفوس یا باقی  
عَلَى النَّاسِ فَمَا نَ لَایْمَقُ فِیْهِمْ مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا دَسْمُهُ وَمِنْ إِلَّا اسْمُهُ مَسْأَلُ جِدِّ  
یَوْمَئِذٍ عَامِرٌ مِنَ الْبَنَاءِ خَرَابٌ مِنَ الْبُیْدِ سُكَّانُهَا وَعَمَّا هَاشِرٌ أَهْلُ الْأَرْضِ مِنْهُمْ مَحْرُ  
الْإِسْمَةُ وَالْیَوْمُ تَادَى الْخَطَّةُ یُودُّونَ مَوْتَ شَدَّ عُنَا فِیْهِمَا وَیَسُوقُونَ مِنْ قُأْوَ عَمَّا إِلَهِمَا  
یَقُولُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ فَبِیْ خَلْفَتِ الْأَبْعَثُ إِلَى أُولَئِكَ فَتَنَةٌ أَقْرَبُ الْحَكِیمِ فِیْهَا حِیَارٌ وَقَدْ فَعَلَ  
وَنَحْنُ فَسْتَقْبِلِ اللَّهُ عَشْرَةَ الْخَلَّةِ رَسْمٌ بِالْفَتْحِ شَانِ عَامِرٌ مَعْمُورٌ أَبَادٌ خَرَابٌ وَیران شدن عشق  
بالفتح لغزبگی و بر در افتادگی یعنی آید بر مردمان رنگه که باقی نماند و در میان ایشان از قرآن مگر اثر آن و از  
اسلام مگر نام آن مسجد بای ایشان در آن روز آبادان باشد از بنام نمودن و ویران باشند از اما مانیک  
و دیان و راه نمایندگان باشند بجانب حق ساکنان مساجد و عمارت کنندگان آن بدترین اهل زمین باشند  
از ایشان بیرون آید فتنه و بسوختن ایشان مادی و پناه گیر و گناه باز گردانند کسی را که تنها ماند از آن فتنه و از آن  
فتنه و بر آن ترسی بلکه باز پس ماند از آن بسوخته آن میفرماید خداوند عالمیان که منزله است از معایب و نواقص  
پس بدات خود و گویند بخود هر آینه بر انگیزم بسوخته ایشان فتنه و بلا که بگذاردم حکیم و ما هر علوم و دین متحیر و  
سراسر گردان و تحقیق که گردان چنان و ما طلب اقاله میکنم از خدا یتما بسر در آمدن غفلت را ای مراد از اثر قرآن  
باقی ماندن مداومت است بر زبان نه بعل بر ارج و ارکان و مکان مساجد و عمارت و آن زمان بایتمه خلال بدترین  
الایه لیل باشند بخت بودن ایشان مبتدئ فتنه در وین و بسوخته ایشان خطائے خلق رجوع خواهند کرد

زیرا که خلق بایشان اقتدا میکردند و کلمه قد فعل را آنرا که آنحضرت آنرا خوان رادریافته اند پس حال دیگر زمان آنکه  
 باشد اللهم اقلنا من عشرة الفقه وقال عليه السلام لجابر بن عبد الله الانصاري عني و فرمود آنحضرت مر جابر بن عبد الله  
 انصاري يا جابر فوام الدنيا يا زبنة عالم يستعمل علمه و جاهل لا يستكف ان يعلم و جاهل لا يعلم و جاهل لا يعلم و جاهل لا يعلم  
 و جاهل لا يعلم و جاهل لا يعلم و جاهل لا يعلم و جاهل لا يعلم و جاهل لا يعلم و جاهل لا يعلم و جاهل لا يعلم و جاهل لا يعلم و جاهل لا يعلم  
 الغني يمدد في بيع الفقير آخره بدنياه يا جابر من كثرت نعم الله عليه كثرت حاجج الناس  
 اليه فمن قام لما يحب الله فيها عرض بعثته ليد و امساو من ضيع ما يحب الله فيها عرض  
 بعثته لزو اله ا يعني اي جابر بنائي و صلاح دنيا بچا کس باز بسته است اول عالمي که بکار دارند باشد علم خود را و علم  
 جاهلي که ننگ نداشت باشد که بیا موزد علم را و سیم بخشنده که بخل کند با حسان خود و چهارم درویشی که بفروشد  
 آخرت خود را بدنيا خود پس هر گاه که ضایع سازد عالم علم خود را ای عمل آن کند ننگ و طار دارد جاهل از آنکه از دیگر  
 علم را از دو هر گاه بخل کند تو نگر با تمام و عطا خود بفروشد فقیر آخرت خود را بدنيا ای جابر کسی که بسیار شد نعمت خدا  
 خدا را و بسیار باشد حاجت های مردمان بپوشد او پس کسی که قیام نماید بچیزیکه واجب است بر آن رضای خدا تعالی  
 و در آن نعمت بایش آورد خدا آن نعمت را بر او تمام و بقا و کسی که ضایع نماید بچیزیکه واجب است شرعاً بر آن رضای  
 خدا در آن نعمت بایش آورد آنهارا بر او زوال و فحای حاصل کلام بلاغت نظام آنست که قیام دنیا بچا کس  
 باز بسته است اول عالمي که علم خود را بکار دارند باشد ای بر علم خود عمل هم نماید و بخیل هم نماید بتعلم مردم در  
 بمعروف و نهی از منکر و تقصیر کند برای که بداند فقط و عمل کند دوم جاهلي که ننگ از تعلم ندارد و ضرر و خنده ترین چیز  
 بر او جهل است کف و گناه کردن از تعلم بود زیرا که این موجب استمرار جهالت است تا موت ایشان هم  
 جزو یک با حسان بخل نماید چهارم فقیر که آخرت خود را بدنيا بفروشد ای او تعالی شان را فراموش کند و در  
 تحصیل غنی خود را بعماسی مانند از دو مثل جد و کتب رزق از جای که حق تعالی دوست دارد و مثل قمار و غیره  
 پس ثانی مرتبط با اولی است باینطور که هر گاه عالم علم خود را استعمال نماید جاهل از تعلم استکف کند زیرا که جاهل و قسیمی

عالم را به این که عصیان و فحش میکند از تعلیم پرورینزد و میگوید که برائے چه علم بیاموزم چنانکه شره اوست و نصیحت  
 بپوشد و رابعه مرتبه ثانی است باین طور که هرگاه غنی با حسان خود بخل و زود فقیر آخرت خود بدینا فروشد زیرا که  
 از فقر و تنگدستی که موهبته معدوم شود بجهت حاجت قوت خودش بپوشد کسب حرام مایل گردد و بازارشاد و فرمود  
 که اے جابر کسی را که نعمتهای الهی بسیار باشد حاجتهای مردم بپوشد او بسیار بود پس هر که قیام نماید برائے  
 رضای الهی بسیار باشد حاجتهای مردم بپوشد او بسیار بود پس هر که قیام نماید برائے رضای الهی بخیر کند واجب  
 است از شکر نعمات در زبان و صرف آنها بمصارف احسان و بذل مستحقان بر آئینه موجب دوام و فرید خواهد بود  
 و هر که قیام نماید برائے رضای الهی در آن نعم بخیر بکشد شرعا واجب است باین معنی که کفران نعمت نماید و مستحقان  
 صرف نماید بر آئینه نعمت او فنا و زوال پذیرد و قال لانه الحق و فرمود حضرت مرتضی خود را امام حسن علیه السلام  
 یَا بُنَّی لَا تَخْلُقَنَّ وَدَاوُكَ شَيْئًا مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّكَ لَا تَخَافُهُ إِلَّا لِأَحَدٍ الرَّجُلَيْنِ إِمَّا رَجُلٌ  
 حَمِيزٌ خَيْرٌ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ فَكُنْتَ عَوْنًا لَهُ عَلَى مَعْصِيَةٍ وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنْ هَذَيْنِ حَقِيقًا أَنْ تُؤْتِيَهُ عَلَى نَفْسِهِ  
 حَقِيقٌ ثَابِتٌ وَسَرَّادٌ تَوَثَّرَ شَقٌّ أَرَايَا رُبَّمَا بَعْضُ بَرِّكَ يَنْفَعُ أَيْ بَرِّكَ مِنْ بَسْ مَكَدًا بَعْدَ أَنْ خُذَ خَيْرًا أَرَايَا رُبَّمَا بَعْضُ  
 بَرِّكَ يَنْفَعُ أَيْ بَرِّكَ مِنْ بَسْ مَكَدًا بَعْدَ أَنْ خُذَ خَيْرًا أَرَايَا رُبَّمَا بَعْضُ بَرِّكَ يَنْفَعُ أَيْ بَرِّكَ مِنْ بَسْ مَكَدًا بَعْدَ أَنْ خُذَ خَيْرًا  
 بَدَلِ شَيْءٍ تَوَثَّرَ شَقٌّ أَرَايَا رُبَّمَا بَعْضُ بَرِّكَ يَنْفَعُ أَيْ بَرِّكَ مِنْ بَسْ مَكَدًا بَعْدَ أَنْ خُذَ خَيْرًا  
 بَاخِجٌ سَمْتُ شَقَاوَتٍ پدید آردی بجمع آن و یا مردی که عمل کند در آن بمعصیت خدا پس بودی تو مددگار بر  
 او بر معصیتش نیست بچیک ازین دو مرد سزاوارتر آنکه اختیار کنی عمل او یا بر نفس خود و درین قول شریف است  
 بجمع نمودن مال چه مالیکه میگذاری یا برائے کسی که در آن شئی بطاعت خدا عمل نماید و یا برائے کسی که در آن  
 شئی بمعصیت خدا عمل کند پس اول سعادت یافت باخج شقاوت بآن پدید آردی کقولہ تعالیٰ وَالَّذِينَ كَفَرُوا  
 بِالْغَرِبِ وَالْفَضَّةِ وَلَا يَنْفَقُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِلَّا بِرَأْسِ الْأَعْقَابِ وَابْنُ بَرٍّ وَابْنُ نَسْتَبَا كُنْ  
 نَفْسٌ خُذْ رُبَّمَا بَعْضُ بَرِّكَ يَنْفَعُ أَيْ بَرِّكَ مِنْ بَسْ مَكَدًا بَعْدَ أَنْ خُذَ خَيْرًا  
 بِدَالِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَلَا تَسْأَلُوا الْفَضْلَ فَيَنْكُمُ مِنْهُمُ فِيهِ الْأَشْرَارُ وَيَسْتَنْزِلُ الْأَحْيَارُ

رَوَّابِيعُ الْمُضْطَرِّينَ وَنَهَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَيْعَ الْمُضْطَرِّينَ يَعْنِي فِي أَيِّ يَوْمٍ مَدَّانِ زَمَانٍ كَرْدَنَهُ  
 دُرَّوَزَرِ مَانِیْکَ بَرْدَمَالِدَارِ دَرِ آنَزَمَانِ بَرِ آنِجِه در دستهای اوست حالانکه مامور نشده باشد بانکار فرموده است  
 اللَّهُ سَجَانَهُ وَفَرَامُوشِ کُنید فَضْلَ کَرْدِ گمار را در میان خود بلند شوند در آنزمان بدکاران و خوار شمرده شوند  
 دَرِ آن نیکو کاران و مَبَايِعَه کنند بایچا رگان و حالانکه بنی فرمود حضرت پیغمبر از بیع کردن بایچا رگان حالانکه  
 دَرِ بِنِ قول شریف بچند وجه مذمت آنزمان فرموده اند یکی از آن استخاره فرمودند بر آنزمان بلط  
 عَضُوضِ باعتبار شدت و اذیت آن مثل عضوض حیوان دوم آنکه بگردمالدار در آنزمان بر آنجِه در دستهای  
 اوست و این کنایت است از بخل او یعنی مال را از برائے نفس خود جمع کند و بر سختان اتفاق نکند و بر  
 صَدَقِ قول خود تنبیه فرمودند بقول حق سبحانه که فرمود لا تَمْسُوا الْفَضْلَ زَیْرًا که این قول الهی مفید بذل فضل  
 مَالِ است و منافی امر به بخل سوم آنکه در آنزمان اشرار بلند درجه باشند و اختیار ذلیل چهارم آنکه مَبَايِعَه  
 کنندگان بایچا رگانی که قادر بر ثمن نباشند از وی اجبار و اگر او بر قبح این تنبیه فرمودند بنی رسول زیرا که  
 اِیْشَان سَرُودِ اَرَاثَارِ و حَسَنَدَنِ مَبَايِعَه به تمت بحوله و قوته او تعالی شأنه قبول نکند باینجی و آله و اوصیای

## خاتمه

در شرح بعضی اشعار که منسوب است بحباب امیر علیه السلام روایت کرده است ابوعلی ابن الحسن بن الفضل  
 الطبرسی با سند متصل از یحیی بن عمر بن قنبر از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که راوی مذکور گفت که  
 فرمود امام علیه السلام که آگاه باش دلالت میکند بر تراز و خیره کبرئی و گنج فاخری که ایمنه بدی صلوات الله و سلامه  
 علیهم اجمعین دعوت یمین و ندب و در حین نزول طمات و حدوث جهات قسم بخدا و ندلیل و نهاده که او را  
 احدی نخواهد مگر آنکه رسید بمراد و مطلب از روی خود عرض نمودم ای سید و مولائی من آنچه چیز است  
 فرمودند که نامه و نوشته است که ما و ملت یمین و ندب و ایمنه الطهار صلوات الله الیک ایچا و سرک و از

خود دیگر را وصیت نمودند و بچیک از مایا موخته او را اگر آنکه مظهر شده بر اعدا و خود و ترتیب آن بر خود  
 بچم است پس دعوت نمایان هر زمان که مجوم سازد ترا امری که توانائی آن را نداشته باشی یا آنکه تیری  
 چیز را که قدرت و استطاعت بر دفع آن نداشته باشی پس بعد از آنکه مداومت نمودی بر آن بدرستی که  
 طفیر باینده بر مقاصد و مطالب و فایز گردی باز و مانع خود که خداوند عالم دعوت دینی را اجابت میکند  
 و کسی را که بروا عطا نماید یوسن نمیکرد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام بدان در هر شب  
 دعوت میفرمودند و بر او ایتمه عطا و داشتند و این دعا بحجاب امیر علیه السلام منسوب است دعا در حجب  
 در قضاء حاجات مثل بر تضرع و مناجات **يَا سَامِعَ الدُّعَاءِ وَيَا رَافِعَ السَّمَاءِ وَيَا ذَا أَمِّ الْبَقَارِ**  
**وَيَا وَاسِعَ الْعَطَاءِ لِذِي الْفَاقَةِ الْعَدِيمِ** دعا بر بالفهم خواستن حاجت از خداست  
 سماء آسمان بقاء ماندن و فانی نشدن و عطا بخشیدن و بخشش فاقه درویشی و حاجت  
 درویش و نیت شده و نادان یعنی ای شنونده دعا و ای بر فرزند سعاد ای همیشه بقا و ای  
 فراخ عطا صاحب درویشی یا باینده را **يَا عَالَمَ الْغُيُوبِ وَيَا غَافِرَ الذُّنُوبِ وَيَا سَاتِرَ**  
**الْغُيُوبِ وَيَا كَاشِفَ الْكُرُوبِ عَنِ الْمُرْتَقِ الْكَبِيمِ** غیوب بالفهم جمع غیب بالفهم  
 بعضی ناپدید شدن و غوب بالفهم جمع و غیب بالفهم جمع گناه عیوب بالفهم جمع عیب ضد هر کرب  
 بالفهم جمع کرب بالفهم یعنی نندوه مرتق اسم مفعول است مشتق از ارتاق بالكسر یعنی کیر بر دوشوار  
 داشتن کلیم صیغه اسم فاعل است مشتق از کلیم بالفهم یعنی خشم فرو خوردن یعنی ای داندۀ غیب  
 و ای امر زنده گناه و ای پر شونده عیب و ای کشنده اندوه و مصیبت از یکۀ دانه شده  
 در دوشواری یا فرو خورنده خشم و غصه و یا فایق الصفات و یا خارج النیات  
 و یا جامع النبات و یا منشی الرفات من الاعظم الریمیم فائق شتی از فوق  
 بالفهم یعنی بر آمدن در فضل صفات بالكسر جمع صفت و الصفة الحالة التي عليها الشی من حلیة



دغته وصف حالتی است عارض ذات از طبیعت و نعت نبات بالفق گیاه شتات بالفق پرانگند  
 لغات بالفم ریزه ریزه اعظم بفتح اول و خم ثالث جمع عظم بالفق بمعنی استخوان ریم استخوان ریزنده و  
 صفت آوردن لفظ جمع که اعظم است بصیغه واحد که ریم باشد جهت اشعار نیست که استخوانها تشبیه  
 همه خاک شده باشند یکی خواهند گردید یعنی اے آن کسیکه برآمد صفات او بر همه دای بیرون آورده  
 لیا از زمین دای جمع کفنده پرانگندگی دای آفریننده پرانگنده از استخوانها ریزنده و یا منزل النیا  
 من الدلج الخثاث علی الحزن والدمامات الی الجوع الغراث من المزم  
 الرزوم غیاث بالکسر جمع غیث بالفق بمعنی باران دلج بضم اول و تشدید دوم جمع دالج مشتق اندلج  
 بالفم بمعنی آب بر کشیدن و دالج بمعنی ابرچه که او آب از دریا میکشد و الخثاث المزعج حزن بالفق زمین  
 درشت و سخت دماث بالکسر جمع دماث بالفق و کسریم بجائے نرم و ریگ ناک جمع بضم اول و تشدید  
 جمع جلیح بمعنی گرسنه غراث بالکسر گرسنگان و يقال للسحاب ریم لانه یتثقی بالمطر و رزمت الشی  
 جمعه یعنی اے فرو فرستنده بارانها از ابره شتابان بر زمین دای درشت و زمین دای نرم  
 بر گرسنگان سخت گرسنه از ابره بجای جمع شده و یا خالق البروج سماء ابلا فروج مع اللیل  
 ذی الولوج علی الضوء ذی البلوج یعنی سماء النجوم بروج بالفم جمع بروج بمعنی کوکب  
 فروج بالفم جمع فروج بالفم بمعنی کدکی میان آستان و غیر آن دالوج بالفم درآمدن ضوء بالفق روشن  
 شدن بلوج بالفم دمیدن سپیده یعنی صیغه مضارع معروف مشتق از تسمیة بمعنی پوشانیدن  
 سماء بالقمر روشنی نجوم بالفم جمع نجوم بالفق بمعنی ستاره یعنی اے آفریننده برجهائے آسمانی بی شگافها  
 بانب صاحب درآمدن در روز بر روشنی صاحب دمیدن میپوشاند روشنی ستاره ما و یا فائق  
 الصباح و یا فائق النجاح و یا مرسل الریاح بکوامع الرواح فیشان بالقیوم  
 صباح بالفق امداد نجام بالفم فیوزی و درآمدن حاجت ریاح بالکسر جمع ریم بالکسر بمعنی باد بکوار بالفم باد



روح بالفتح شبانگاه کردن غیوم بالغم جمع غیم بالفتح یعنی اے کافره بادادوای کشائنده درای  
 خیر دنی دای فرستنده بادادو وقت باندا کردن یا شبانگاه کردن پس پیدا میکند آن بادا بر ما را  
 ویا مری الزواج ارباده الشواخ فی ارضها السواخ اطوادها البواخ من  
 صنعه القدیم مری مشتق از ارساء بالکسر یعنی برجائے داشتن ریح استوار ویا برجا اودا میخیزا  
 جمع و تدشخ بکسریم جزیند سنوخ استوار شدن اطو ویا الفع جمع الاطود بالفتح یعنی کوه بندخ بختیز  
 گردگشتی یعنی اے برجا دارنده کوه مانے استوار که میخیزای آن بلند است و در زمین استوار و کوه  
 بلندیت از صنعت و کار دیرینه او و یا هادی الرشاد ویا ملهم السداد ویا داریق  
 العباد ویا محیی البلاد ویا فارح الغوم رشاد بالفتح راه راست یافتن ملهم  
 صیغه اسم فاعل است مشتق از الهام بالکسر یعنی در دل افکندن سداد بالفتح راستی فارح  
 صیغه اسم فاعل است مشتق از فرج بفتحین یعنی باز کردن اندوه یعنی ای راه نماینده راه راست  
 یافتن و اے الهام کننده راستی و اے روزی دهنده بندگان و اے زنده کننده شهر و اای باز برنده اندوه  
 ویا من به اعوذ ویا من به الوذ و من حکم النفوذ فاعنلی شدوذ  
 تبارکت من حکیم اعوذ صیغه مضارع متکلم است و همچنین الوذ مشتق از عوذ و لوذ بالفتح هر دو  
 پناه گرفتن نفوذ بالغم روان شدن فرمان شدوذ بالغم تنها ماندن یعنی ای انکیکه با و پناه میگرم  
 و اے انکیکه با و پناه میجویم و اے انکیکه حکم او رواست پس نیت مرا از و تنها ماندن بزرگوار  
 تو حکم کننده ویا مطلق الاسیر ویا جابر الکبیر ویا مغنی الفقیر ویا عاذا  
 الصغیر ویا شافی السقیم مطلق صیغه اسم فاعل است مشتق از اطلاق بالکسر یعنی از بند  
 رها کردن جابر صیغه اسم فاعل است مشتق از جبر بالفتح شکسته بتن یعنی و اے رها کننده  
 سیر و اے صلاح کننده شکسته و اے بے نیاز کننده درویش و اے پرورنده خورد و اای شاینده

سقیم و یامن به اعتنازی و یامن به احترازی من الذل و المغازی و الالقاء  
 و المرائی آعد فی من الهموم احترازا بالکسر غیر نشدن و احترازا خویش را از چیزی نگاشت  
 دل بالغم و تشدید لایم خوارے و خوار شدن خری و فخره رسوا شدن و المرزئه المصیبه اند صیغه  
 از اعاده بجه پناه دادن یعنی ای آنکس که با دست غیر نشدن من و ای آنکس که با دست پرست  
 کردن من از خوارے و رسواییها و آفتها و مصیبتا پناه ده مرا از اندوه ما و من جسته و انفس  
 لذلک المعاده منس للقلب عنه مقس و من شریقی نفس و شیطانها الوجیم  
 انفس بالکسر دم نس صیغه اسم فاعل است مشتق از ان بالکسر بمعنی فراموش گردانیدن مقس صیغه  
 اسم فاعل است مشتق از ق بالکسر بمعنی سخت دل کردن بهیم رانده و سنگ رانده بدانکه من جنبه  
 معطوف است بر الهموم یعنی پناه ده مرا از جن و از مردم که مرید کردن جائے بازگشتن را فراموش گردانیده  
 است مرد است از سخت کننده و از بدی گمراهی نفس و از دیو نفس نفیرین کرده شده و یا  
 منزل المعاش علی الناس و المواشی و الافرار فی العشاشی من الطعم و اللیاق  
 تقدست من علیم معاش آنچه بدان زندگانی کنند از مطامع و ملابس مویشی جمع ماشیه  
 چهارپائے افراخ بالفتح جمع فرخ بالفتح چوڑه مرغ عش بالضم آشیانه طعم بالغم خویش ریشش بالکسر  
 جمع ریشش بالکسر بمعنی پر مرغ و جائه فاخره فراخی در معاش یعنی ای فرد فرستده سباب معیشت  
 بر مردم و چارپایان و بچهای مرغ در آشیانها از طعام و لباس باکی تو داناتری و یا مالک النوا  
 للطبیعات و العواصی فمأمنه من مناص لعبد و الاخلاص لماض و الماقیم  
 نواصی مویهای پیشانی و بندگان قوم جمع ناصیه مناص گیرختن و گیرگاه خلاص بالفتح رمای درستن  
 یعنی ای خداوند مویهای پیشانی من ناصیه مناص گیرختن و گیرگاه خلاص بالفتح رمای درستن  
 بنده و در رستن مرگد زنده را و نه اقامه کننده را و یا خیر مستعاض لخص الیقین راضی

بَمَا هُوَ عَلَيْهِ قَاضٍ مِّنْ أَحْكَامِهِ الْمَوَاضِ تَعَالَيْتَ مِنْ حَكِيمٍ مُّتَعَاذُ صِفَتِهِ سَمِيعٌ مَّفْعُولٌ  
 است مشتق از استعاضه یعنی عوض خواستن یعنی دایه بهتر عوض خواسته که بر آن خالص یقین شوند  
 است با آنچه او بر آن حکم کننده است از حکمهای او روان بلندی تو دانا تری و یا من بینا محیط  
 وَعَنَا الَّذِي يَمِيطُ وَمَنْ مَلِكُهُ الْبَسِيطُ وَمَنْ عُدْلُهُ الْقَسِيطُ عَلَى الْبَرِّ وَالْأَثِيمِ  
 محیط صیغه اسم فاعل است مشتق از احاطه یعنی گرد در آمدن میط صیغه مضارع معروف است مشتق  
 از اماطه بالکسر یعنی دور کردن بسط جائے فراخ گسترده قط بالکسر عدل بر بالفتح نیکو کار و رست گو  
 و بسیار خیر اثم گناه گاری یعنی ای آنکس که با محیط است و از مار پنج راد دیکند و ای آنکس که ملک او گسترده است  
 و ای آنکس که عدل او داد دهنده است بر نیکو کار و گناه کار و یا رانی المخطوط و یا سامع اللفوظ  
 و یا قاسم المخطوط بآحصانه المحفِظ بعدل من القسوم لخطیکبار نگاه کردن بگوشت  
 چشم احصا بالکسر شمردن قسم بالفتح بخش کردن یعنی دایه بیننده نگرستها و ای شنونده لفظها  
 و ای بخش کننده بهره ما بشمردن خود نگاه دارنده بعدل از جدا کردن دایه نصیب و یا من  
 هُوَ السَّمِيعُ وَمَنْ عَرْشُهُ الرَّفِيعُ وَمَنْ خَلْقُهُ الْبَدِيعُ وَمَنْ جَارُهُ الْمُنِيعُ مَنْ  
 الظَّالِمُ الْغَشُومُ بَدِيعُ نَوَاجِرِهَا يَمْنَعُ جَائِئِ اسْتَوَارٍ وَمَرْدُ غَيْرِ وَارِجٍ مَدَّ سِرَّازِ زَنْدِهِ غَشَمُ  
 بالفتح ستم کردن یعنی دایه آنکیکه او شنو است دایه آنکیکه تحت او بلند است دایه آنکیکه  
 آفریده او نواست دایه آنکس همایه او سر باز زننده است از ستمکار سخت ستمکار یا من حبا فاسبع  
 مَا قَدْ حَبَا وَسَوْغَ يَا مَنْ كَفَى وَبَلَغَ مَا قَدْ كَفَى وَافْرَغَ مِّنْ مِّنْهُ الْعَظِيمُ اسْبَغُ  
 مشتق از اسباغ بالکسر یعنی تمام کردن سَوْغُ مشتق از توبیخ یعنی گوارا ساختن افرغ مشتق از افراغ  
 بالکسر ریختن یعنی دایه آنکس که عطا کرد پس تمام کرد آنچه بحقیقت عطا کرد و گوارا ساخت دایه آنکس که  
 کافیت و رسانید آنچه بحقیقت کافیت و ریختن از انعام خود که آن بسیار بزرگ است و یا

ملجاء الضعیف ویامفرع اللہیف قبارکت من لطیف رحیم بناروف خیر  
 بناکریم لہیف بیچارہ ودرین خوردہ یعنی دای پناہ گاہ اندونماک بزرگوار سے توفیق کفندہ بخانند  
 بہا مہربان آگاہ باکر مکنندہ تری ویامن قضی بحق علی نفس کل خلق وفاء بکل افاق  
 مما ینفع التوقی من الموت والختوم وفات مرگ افاق بضم تین کرانه آسمان ہر کرانه کہ باشد  
 توفیق جز کردن حق قضای یعنی دای انکی حکم کرد بحق بر نفس آفریدہ مردن را بہر کرانہ پس سود کند بہر  
 کردن از مرگ و از قضای توانی و لا اراک و لا رب لی سواک تقدنی الی ہذاک  
 و لا تعشی رداک بتوفیق العصوم غنا بالکسر در پوشانیدن ردی بالفتح ہاک شد  
 توفیق دست دادن و مدو کردن کسی را بکارے عصمتہ بالکسر بازداشتن از گناہ یعنی عینی مراد توفیق  
 ترا نیست بچ پرورگار مرا خیر تو پس بخش مرا براہ نمودن خود و در پوشش مرا ہلاک تو توفیق تو کہ گناہ  
 است ویامعد الجلال و العز والجمال و ذالکید و الحال و ذالجد و الفعال  
 تعالیت من رحیم محال بالکسر مکید کردن و الحال بالکسر الاخذ بالعقوبۃ فعال بالفتح کاریک و  
 سخاوت و مروت یعنی اے کان بزرگی و خداوند عزت و خوبی و خداوند گرفتار بقوۃ و خداوند بزرگی  
 و کرم بلند تو بخانندہ آجری من الجحیم و من حولہا العظیم و من عیشما الذمیم  
 و من حرہا المقیم و من مائہا الحمیم جمیم آب گرم یعنی پناہ دہ مرا از دوزخ و از ترس او  
 کہ بزرگ است و از زندگانی او کہ کوہیدہ است و از گرمی او کہ استوار است و ایم و از آب او کہ گرم  
 است و اصحب القرآن و اسکنی الجنان و زوجنی الحسنان و فاولنی الامان  
 الی جنتہ النعیم اصحب صیغہ امر شق از اصحاب بالکسر یعنی ساختن اسکن صیغہ امر شق از اسکن  
 بالکسر یعنی یار امیدن حسان بالکسر خوبان و حسابت الخلق و الخلق ناول صیغہ امر از ناول یعنی خیرے  
 بسوی دادن یعنی و یار کن مرا قرآن و ساکن کن مرا بہشت و زن دہ مرا از خوبان و مرد و غیر آن و

مرا مان از دوزخ بهشت آسایش دایم الی نعمته و لهو بغير استماع لغو و لا با و کار شجوه  
 و لا با اعتدال دشکو سقیم و لا کلیم او کار در اصل او تکار بود یعنی بیا و آوردن شجوه بالفق حاجت  
 و مانده اعتدال بالکبر شمار آوردن مگر و بنیامار و نه مجروح الی النظر التفریه الذی لا الخوب فیہ  
 هنیئاً السالکینہ فطوبی لعامریہ ذوی الدخول الکریم نزیہ بالفق خالی و نہ امکان نزیہ  
 ای حال بعید عن الناس لیس فیہ احد لغوب بالفق مانده شدن و رنجور شدن و ہنی بروزن قریب  
 گوارا و آنچه بے مشقت حاصل شود یعنی بظرف گاہ خالی کہ نیست پیچ مانده شدن در او بے آزار  
 ساکنان خود را پس خوشی عیش مرآباد کنندگان او را صاحبان جائے درآمدن بزرگوار الی الفکر  
 تعالی بالحسن قد تلا لا بالنور قد توالی تلقی بہ الجلالا قد حف بالنسیم  
 توالی مشتق از توالی بمعنی پایے شدن نسیم بالفق باد نرم و خوش اے بمنزلیکہ بلند است بخوبی  
 در حالیکہ بحقیقت درخشد بنور در حالیکہ بحقیقت پایے باشد بنسیم بآن بزرگی را بحقیقت اطافہ کرده باشد  
 بباد نرم خوش الی المفرش الوطی الی الملبس البہی الی المطعم الشہی الی المشرب النہی  
 من السلسل الختم مفرش بالفق بستر و طارۃ نرم شدن فراش نشستن گاہ ملبس بالفق  
 آنچه پوشندہ بی بالفق زیبا مشتق از بہا مطعم بالفق آنچه خوردن شہی ای شہتی یعنی خواہش کرده شد  
 ہنی گوارا سلسل بالفق آبیکیہ آسان بگوار و دختیم بمعنی مخموم اے ہر کردہ شدہ یعنی بہ بستر نرم  
 بجائہ زیبا بطعام خواستہ بآنا میدہ گوارا از آب روان در گلو ہر کردہ شدہ در اطہار بہت علیا و تجرد  
 از دنیا دنیا تخاصی کافی لست اعرف حالہا خطر اللیک حرامہا و انا اجنبت حلالہا مدت الی  
 یمنہا فرد و تہا و شمالہا و رأیتہا محتاجۃ فہبت جلتہا ہا تحاوع صیفہ مضارع مشتق از تحادع  
 بمعنی فریب دادن خطر صنفہ ماضی معروف مشتق از خطر بالفق بمعنی حرام کردن چیز یا مین دست است  
 شمال بکر دست چپ یعنی دنیا سے فریب دہر اگویا من نیستم کہ شناسا ترم حال و را حرام کرد پادشاہ

مطلق حرام اور آدمی اجتناب کردم حلال را دراز کرد بوسه من دست راست خود را پس باز گردانیدم نماز  
 و در تن چپ او را دیدم و او را نیاوردند پس پنج شیدم همه او را مراد و در بیان انقیاد ایام السبوع نعم الیوم یوم  
 یسبیلان اردت بلا امتراء سبت بالفتح و نشانه بهید بالفتح شکار کردن امرا و با کسر کاف و راء یعنی بر آینه نیک  
 رویت و شبیه بخلق براسه صید اگر خواهی آریابی شایه پیشک و فی الاحاد النبوا لان فیہ  
 شهدا فی غنی السماء احد بالفتح و یکشنبه تبدیع فی ماضی معروف مشتق از تبدی و بالف مقلوب شده  
 درین موضع و بالنقله بر سالکین افتاد بنا و بالکسر خانه و بر آوردن خانه یعنی و در روز یکشنبه است بنا بر آنکه  
 در شروع کرد خدا و آفریدان آسمان و فی الاثنین ان سافرت فیہ ستظفر بالمخارج و بالثراء مخارج  
 بالفتح روا شدن حاجت ثراء بالفتح تو نگر شدن یعنی و در روز دوشنبه اگر سفر کنی زود و فرزند شو  
 در آن سفر روا شدن حاجت و بسیار مال و من الی و الحماة ثالثا ففی ساعه هرق البداء  
 حجاب بالکسر ثلثا بالفتح و در شب هرق بالفتح ریختن و مار بالکسر جمع دم خون یعنی هرگاه میخواهد حاجت  
 پس شبیه است روز آن که در ساعت اوست ریختن خونها و آن شب با امر و یوم دوا و  
 فتنم الیوم یوم الاربعاء اربعاء بالفتح اول و کسب بار و چهارشنبه و از بعضی بنی اسد فتح با حکایت کرده  
 یعنی اگر شام در روزی دوازده راس نیک روزیت روز چهارشنبه و فی یوم الخیاض  
 ففیہ الذی یاذن بالذواء خمیس بالفتح و در پنجشنبه قضا بالفتح گذاردن حاج بالفتح جمع حاجت یا ذن  
 امضای مشتق از اذن بالفتح بجهت گوسن فرا داشتن یعنی و در روز پنجشنبه است گذاردن حاجتها  
 که در وحدها گوش میدارد بدعا و فی الجمعات تبرج و غیره و لذات الرجال مع النساء جمعا  
 جمع جمعه بضم اول و سکون میم و ضم او و در روز دوشنبه تزویج زن و دادن عرس بالفتح بضم تین و ضم عسی  
 و نکاح کردن رجال بالکسر جمع رجاء یعنی و با کسر جمع امر و از غیر لفظ او یعنی و حمد و ثناء  
 و طعام عرس و لذت های مردان با زنان و من العلم لم یعلم الا بشی و معنی الاغیاء بنی بنی مشتق از زنا



بالفتح یعنی خبر یا از نبوت یعنی این علم نماند مگر پیغمبر یا وصی پیغمبران در نصیحت بقره العی  
 امام حسین علیه السلام احین اتی واعط و مؤدب فافهم فان العاقل المتادب همزہ برے نذا  
 واعط مشتق از وعط بالفتح یعنی پند دادن مؤدب مشتق از تادیب بمعنی ادب کردن متادب مشتق  
 از تادیب بمعنی ادب پذیرفتن و لفظ کلامی کہ مفعول افهم است از اینجا محذوف یعنی ای حسین بدین  
 من واعط و مؤدبم پس در باب سخن مرا چه بدرستی کہ خود من تادیب پذیر است و اخفط و صیغۃ  
 والد المتحنن یعنی ذک بالآداب کیلا قطب و صیغۃ بالفق و تشدید یا اندر ز تحنن صیغۃ اسم  
 فاعل مشتق از تحنن بمعنی مہربانی کردن قطب صیغۃ مضارع معروف مشتق از عطب بمعنی  
 ہلاک شدن یعنی و نگاہ دار و صیت پدر مہربان کہ مے پرورد تر تا ہلاک نشوے آشتی  
 ان الرزق کمفول بہ فعلیک بالاجمال فیما تطلب علیک اسم فعل است بمعنی فراگیر اجمالاً بکہ  
 خوبی کردن و ضد تفصیل و در ما طلب ما مصدر یہ است یعنی اسے پسر من بدرستی کہ روزے  
 کمفول بہ است و حضرت رزاق ضامن آن شدہ پس فراگیر راہ نیکی کردن را در طلب آن  
 لا تبخلن المال کسبک مفردا و تقی المال فاجعلن ما کسب تقی بالفم پر ہیز گاری کسب بالفق  
 جس تن روزے و اینجا بمعنی مفعول بدانکہ مفردا حال است در مال و تقی مفعول اول جملن  
 ما کسب مفعول ثانی یعنی بگردان مال را کسب کردہ خود تنہا و پر ہیز گاری محبوب و خود را بگردان  
 آنچه کسب کنی کفل الالہ برزق کل بریۃ و الالہ عاریۃ تجی و تنزب کفل صیغۃ ماضی معروف  
 مشتق از کفالة بالفق ضامن شدن بریۃ بفتح اول تشدید یا خلق عاریۃ بتشدید یا و تخفیف آن  
 آنچه بدیندہ بکہرذ تا نفع گرفتہ شود اذان و قال الجوزہ عاریۃ بالتشدید کاہنا منسوبۃ الی العار  
 ان طلبنا عیب و ردیل ہی من ما بعد از آجا و ذہب و درین بیت مخفف است براسے  
 و طے و پے ضامن شدہ است مجبور روزی ہمہ خلق را در مال عاریت کہ می آید و میرود

و الرزق اسرع من تلفت ناظر سببا الى الانسان حين يسب تلفت بر وزن تعرف ليقين  
 يسب صيغة مضارع معروف مشتق از تسبب بمعنى سبب اخذت بدانکه سببا تميز است عامل  
 او اسرع والى الانسان متعلق باسرع يعنى ورزق شتابنده تر است از انگريستن بينا بانسان ازنگار  
 له سبب سازد سبب او و من السيول الى مقرر قرارها و الطير للاو كارجين تصوب سيول  
 بالغنم جمع سيل بالفتح بمعنى آب بياركه روان باشد طير بالفتح مرغ او كار بالفتح جمع و كرم بمعنى  
 آشيانه و تصوب صيغة مضارع معروف در اصل تصوب بود مشتق از تصوب بمعنى به نشیب  
 فرو شدن بدانکه من السيول معطوف است بر من تلفت و الطير معطوف است بر السيول  
 و للاو كار متعلق تصوب يعنى و از رودها بجل جمع شدن آن و از مرغيكه بر آشيانه ها و قتي كه فرود  
 مي آيد ابتي ان الذكرفيه مواعظ فمن الذي بعطاه تيا د ب ذكر بالكر قرآن موعظ بالفتح  
 جمع موعظ من استفهاميه است يعنى بپرک من بدرستيكه قرآن درو پنداست پس كيت آن  
 نيكجت كه بپندمائي قرآن ادب پذيرد اقرء كتاب الله جهدك و اتله فيمن يقوم به  
 وينصب جهد بالفتح كوشيدن و اتل صيغة امر است مشتق از تلو بضم تاء و تشديد واو بمعنى از بي غتر  
 و اینجا بمعنی خواندن نگرفته شد تا نگر ر لازم نيايد زيرا كه اقرء مشتق از قراءت بمعنی خواندن آمد  
 ينصب صيغة مضارع مشتق از نصب بمعنی سرود گفتن بطريق عرب يعنى پس بخوان كتاب خدا را  
 در حاليكه كوشنده باشي و پيروي كن قرآن را در ميان جمعي كه اینجا مراعات كنند و خوب خوانند  
 بتفكر و تخش و تقرب ان المقرب عنده المتقرب تفكر انديشه كردن تخش فروتنی كردن تقرب  
 نزديكي جستن يعنى بانديشه و فروتنی و نزديكي جستن بدرستيكه مقرب نزد خدا جوينده قرب است  
 و اعبد الهك ذالمعارج مخلصا و انصب الى الامثال فيما يضرب معراج نردبان و قال القائل  
 ايضا في تفسير ذالمعارج اى ذو المصاعد و هى الدرجات التى يصعد فيها الكلم الطيب و العمل الصالح او تقي

فیہا المؤمنون فی سلوکہم اونی دار ثوابہم اور مراتب اللہ والسموات فان الملكۃ یعرجون فیہا مخلصین  
 انہم فاعل مشتق از اخلاص والاخلاص فی الطاعۃ ترک الریاء والفت صیغہ امر مشتق از انصات  
 بالکبر یعنی سکوت و اسماع یعنی عبادت لن خدا کے صاحب معارج را در حال اخلاص و گوش کردن  
 بمشہادہ در مواقعیکہ زندہ رسندہ اے در قرآن و اذا امرت بایۃ فحشیتہ نصف العذاب  
 فقف و دمعک لیبک یعنی چون گذری بایۃ مخوف کہ وصف کند عذاب را پس بایۃ و  
 حال آنکہ اشک تو ریختہ شود یا من یعذبہ من یشاء بعدلہ لا تجعلنی فی الذین یعذب  
 یعنی و بگو اے آنکسیکہ عذاب میکنی ہر کرا میخوانی بعدل خود مگردان مرا در میان جمعیکہ عذاب خواہی کرد  
 ایشا را ائی اللہ و بعزتی و حطیتی بر تو اہل الالیک المہرب یعنی بدوستیکہ من باز گردم  
 بلویشہائے خود و گناہ خود از روئے گریختن و نیت گریختن مگر بجانب تو و اذا امرت  
 بایۃ فی ذکرکما وصف الوسیلۃ والنعیم المعجب یعنی چون گذری بایۃ کہ در ذکر آن  
 وصف شد وسیلہ کہ بلند تر در جات بہشت است و نعیم خوش آئندہ فاسئل الیک بالانابۃ  
 مخلصاً و از الخلو و سوال من یتقرب یعنی بس بخواہ از معبود خود بتوبہ و بازگشتن در حال  
 اخلاص خانہ جاوید خواستن جویندہ قرب و اجہد لعلک ان تخل بارضہا و تنال روح ماکز  
 لا تخرب یعنی و جہد کن شاید کہ نزول کنی بر زمین آنخانہ و پیایے راحت میکنی چند کہ ویران نمیشود  
 و تنال عشا لا انقطع لوقتہ و تنال ملک کرامتہ لا یتلب یعنی و پیایے عیشی کہ بیخ انقطاع نیست  
 مردقت آنرا و پیایے ملک کرامتی کہ ربودہ نشود از تو با در ہواک اذا ہمت لصالح  
 خوف الغالب الذی و تنزہب یعنی پیوستگی کن ہوا و ہوس خود را چون آنہنگ کنی بصلح  
 از ترس غلبہ کنندگان کہ مے آیند و غالب بے شوند و اذا ہمت لیسی غمض لہ  
 و تجنب الامر الذی یتجنب یعنی و چون آنہنگ کنی بگناہے چشم پوشی کن برائے آن دور

چو از کاریکه دوری جسته شود از آن و اخضر جناحک للصدیق و کن له کاب علی اولاده یحجب  
 یعنی دنیا زمندی کن برے دوست و باش مراد را چون پدرے که مهربانی کند بر فرزندان خود  
 والذیف اکرم ما استطعت جواره حتی یعدوک وراثتیب یعنی دهمانرا اگرے دارے قدر  
 بتوانے همایه ابوودن تاشمار و ترا میراث برنده که دعوی خویشی کند و احوال صدیق مانی  
 حفظ الآخا، کان و نک یضرب کویا یضرب از ضرب است یعنی از غیر تو و اعدائے تو و گردان  
 یعنی دگردان دوست خود کنس را که چون برادری کنی یا او نگا دارد برادر را و باشد که پیش تو زندگانی  
 و اطلبهم طلب المریض شفائه و دع الکذب فلیس ممن یضرب یعنی وجود دوستان را مثل جتن  
 خسته شفای خود را و بگذارد و غلوراکه در آئین محبت نیت از جمعیکه صحبت داشته شوند  
 و اخضر صدیقک فی المواطن کلها و علیک بالمرء الذی لایکذب یعنی دنگا دارد دوست خود را  
 در مواطن همه اش و فراگیر مردے را که دروغ نگوید و اقل الکذب و قرب و جواره ان الکذب  
 مطمح من یحبب یعنی دوستمن دارد و غلور او قرب و محاورت او را بد رستیکه در نگو او دود ساخته  
 کسیر که محبت میدارد و باو یعطیک فوق المنی ابلان و یروغ عنک کما یروغ الشعب  
 یعنی میدهد ترا آنچه بالائے از و ماست بر زبان خود و منحرف میشود بجله از تو همچنانکه منحرف میشود بجله  
 و احذر ذوی الخلق للسام فاتهم فی التائبات علیک بمن یخطب یعنی و سپهریز از صاحبان چالو  
 فردایگان چه بد رستیکه ایشان در مصیبتها که واقع شود بر تو از جمعی باشند که بیمه بر اثر فتنه نهند  
 یحون حل المرء ما طعوا به و اذ انبا و یرحوا و تعیبوا یعنی دوند گرد و مردا و امیا طمع داشته باشند  
 با و چون پشت کند روزگار بخاکند و غایب شوند و لقد نضحک ان قیلتی یفحقی و انصح ارض  
 با یباع و یو یبب یعنی دمن بر آینه نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت مراد نصیحت ارزان تر خری  
 است که فروخته شود و بخشیده شود در بیان وجه فخر و در ترتیب چیدن اظهار قسم افکار نیست

آنکه کسی امید دارم با و و کیست که پذیرفته شود شفاء او در حق من آری این خبستی او در حق منی فاجیلیت یارب ام کیف  
 یعنی پیچود من بر آینه اگر بی بهره کنی مرا بر آبرو چه هست چاره من ای پروردگار من آیا چگونه چکار کنم آری حلیف الحب  
 باللیل ساری بتاج دیدود المفضل بجمع یعنی ای معبود من هم عهد دوستی بشب بخوابست را در میگوید و دعا میگوید و میگوید  
 بفضلت خواب میکند و کلمه ریج نوالک راجیا بر حنک العظمی فی الخلدی طبع یعنی در همه ایشان از بیدار و غافل امید دارند  
 عطاس ترا امید دارند بهجت بزرگتر تو و بهشت جادو طبع میکنند آری بختی رجائی سلامت و قبح خطیاتی علی شیخ  
 یعنی پیچود من از روز من میگذرد امید من بر ستگاری در شتی گمان من بر من تشیع میکند آری فان تقفر فحق  
 منقذی و آلا فالذنب المذموم یعنی ای معبود من پس اگر بیا مری پس عفو تو را مانده من است و اگر نگذا  
 یانک کننده افکنده شوم آری بحق الهاشمی و اله و حرمه ابراهیم کشف یعنی پیچود من بحق پیغمبر شمی و آل او  
 و بحومت یکان که ایشان مرزا فرو مانند آری فانشدنی علی دین احمد نیبا تقیاً تا نالک خضع یعنی پیچود من پس  
 زنده کن مرا بر دین احمد باز گردنده بر سر کار فرمانبردار که مرزا فرو تنی کنم و لا تحمینی یا الهی و سید شفاء الکبری  
 فداک المشغ یعنی محروم کن پیچود من و ایچاوند من در شفاعت او چه دوست پذیرفته شفاعت وصل علیه و آله  
 موحده و نایاک اخیار بابک رکع یعنی درود و فرست بر او و مادام که خواند ترا موحده دراز گویند با تو یکان که بدو تو کمانند فقط  
 قطعه خاتم طبع کتاب طباطبایه الصالحین شرح کلمات طیبات حضرت علی امیر المؤمنین علیه الصلوٰة و السلام  
 تتضمن مده سال طبع از طرف خاکسار ضیف عباد الله الباری سید شاه مرتضی قادری تهر حرمه رو و نگار مدراس  
 قطعه تاریخ بنیایات قاضی الحاجات علیه الصالحین بابرکات و ختم گردید و طبع کامل و بهر باشد روان چو  
 آب حیات همه فرمان آن ولی الله و یعنی حضرت علی سرو صلوٰة آنچه فرمود خلق را به نجات و عطا و پند و نصایح حسانه  
 میر میر علی جمیل القدر و از صلابت علی ستود صفات و یافت ایما شرح آن همه و عطا و شرح فرمود بر طریق نجات و  
 حلیه الصالحین و انما و خلق را و تمام و در جای مطبع حیدری رطبش گشت و منبع فیض و مصدر سنات و مرتضی  
 سال طبع در فرسم میر میر ۱۰۰۰ زین ابیات و مطلع قطعه بنگر و بر خوان و علیه الصالحین بابرکات و

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۶	قَابَلْتَن خُضَاء	قَابَلْتَن خُضَاء	۳	۵	بَنْزَلَه	بَنْزَلَه	۳	۸	کَہَنے	مِصْطَفَا
۳	۹	مَآخُذِہِ تَو	مَآخُذِہِ تَو	۳	۹	بِیدَالہ	وِیْدَالہ	۳	۱۷	لُطْفِہِ فَرَاہُ	لُطْفِہِ فَرَاہُ
۳	۱۷	سِیْخِی	سِیْخِی	۳	۱۶	ذَوِ الْجِیْنِ	ذَوِ الْجِیْنِ	۳	۱۳	اَوْبَا	اَوْبَا
۴	۱۷	اَنْدَارِش	اَنْدَارِش	۴	۱۵	بِدَايِع	بِدَايِع	۴	۱۷	دَوْمَان	دَوْمَان
۵	۲	رَاج	رَاج	۵	۴	بَلِیْغ	مَسْنِیْع	۵	۷	رُشْدَا	رُشْدَا
۵	۹	اَلَالْفِی	اَلَالْفِی	۵	۱۵	وَسْتِ وَنہ	وَسْتِ وَنہ	۵	۱۷	اَز دِیْلِی	اَز دِیْلِی
۶	۹	اَلْمَقْتَبِ	اَلْمَقْتَبِ	۶	۲	اَلْسَلَام	اَلْسَلَام	۶	۷	جَنگ	جَنگ
۷	۶	وَسِیَان	وَسِیَان	۷	۱۰	سَقِیْتَه	سَقِیْتَه	۷	۱۷	بَا	بَا
۷	۱۹	دَالْمَبْدَر	دَالْمَبْدَر	۸	۱۶	نَاغِزِیْت	نَاغِزِیْت	۹	۱۲	اَلْیَیْ	اَلْیَیْ
۹	۱۶	مِثْلُ	مِثْلُ	۹	۱۶	کَمِثْلُ	کَمِثْلُ	۱۰	۱۳	بِیْت	بِیْت
۱۱	۱	مَذْرُک	مَذْرُک	۱۱	۷	بِمُحَمَّد	بِمُحَمَّد	۱۱	۱۱	حِطَّة	حِطَّة
۱۱	۱۱	مُؤْمِنٌ	مُؤْمِنٌ	۱۱	۱۷	مُخْلَفٌ	مُخْلَفٌ	۱۱	۱۳	خِلِی	خِلِی
۱۲	۵	جَانِبِ	جَانِبِ	۱۲	۷	طَبِیَات	طَبِیَات	۱۲	۱۳	شِہَات	شِہَات
۱۲	۸	عُضْب	عُضْب	۱۳	۳	بَاہُوَا	بَاہُوَا	۱۳	۶	بِدِیْنِہ	بِدِیْنِہ
۱۴	۱۲	اَنْدَاز	اَنْدَاز	۱۴	۱۸	بَاآرِزُو	بَاآرِزُو	۱۵	۲	اَلْکِتَابِیَان	اَلْکِتَابِیَان
۱۵	۴	وَاوَلِ	وَاوَلِ	۱۵	۷	نِیَاہِد	نِیَاہِد	۱۵	۹	نِیْج	نِیْج



لفظ	سطر	غلط	صحیح	صفو	سطر	غلط	صحیح	صفو	سطر	غلط	صحیح
۱۵	۱۳	داودا	داودا	۱۵	۱۸	برکارم	و مکارم	۱۵	۱۹	حلتها نیت	حلتها نیت
۱۵	۱۹	سراة	مراة	۱۶	۱۴	آجر لسی	آجر لسی	۱۶	۱۴	اغص	اغص
۱۶	۱۹	اعضا	اغضا	۱۴	۵	اغی	غنی	۱۴	۷	کزیانی	کزیانی
۱۷	۸	فأَجْرُوا	فأَجْرُوا	۱۸	۳۱	وبد	دید	۱۸	۵	تطویل	تطویل
۱۸	۵	چینیک	چینیک	۱۸	۶	بیشتر	میشتر	۱۸	۷	آلایا سقر	آلایا سقر
۱۸	۱۸	زیراکه	زیراکه	۱۹	۳	اصولیکه	علوم نقلیه	۱۹	۷	وخویت	وخویت
۱۹	۱۳	بَغِثَتْ يَوْمًا	بَغِثَتْ يَوْمًا	۲۰	۷	عصب	عقب	۲۱	۲	بَعْدَ بَعْدٍ	بَعْدَ بَعْدٍ
۲۱	۳	فكرانه	فكرانه	۲۱	۷	رَجَش	رَجَش	۲۱	۹	تشديد	تشديد
۲۱	۱۶	وارد	وارد	۲۱	۱۶	درار	درار	۲۲	۲	بسال	بسال
۲۲	۱۱	دہوی	دینوی	۲۳	۱۰	جایت	جیانت	۲۳	۱۰	زوایل	زوایل
۲۳	۱۵	ی برد	می برد	۲۴	۴	جی نیر	جی چیر	۲۴	۷	طبیعت	طبیعت
۲۴	۸	ربن الدار	ربن الدار	۲۴	۱۴	ببرند از	ببرند از	۲۴	۱۵	من الشعر	من الشعر
۲۴	۱۸	مفاد	مفاد	۲۴	۱۸	نہادن	نہادن	۲۵	۳	لازم	لازم
۲۵	۹	خرم	خرم	۲۵	۱۴	تخصیص	تخصیص	۲۶	۸	مجنونة	مجنونة
۲۷	۲۷	رزیت یا	رزیت یا	۲۷	۱۸	حید	حید	۲۸	۱	حفظ	حفظ
۲۸	۴	چک در نید	چک در نید	۲۸	۹	یا واران	یا واران	۲۸	۱۶	امیدات	امیدات

صفحہ	طر	غلط	صحیح	صفحہ	طر	غلط	صحیح	صفحہ	طر	غلط	صحیح
۲۸	۱۷	مقروع	مصروع	۲۸	۱۸	دائیں حوض است وازن عقل	۲۸	۱۹	مقاعد	مقاعد	۲۸
۲۹	۲	عذر	عذر	۳۱	۱۱	بجلف	۳۱	۱۱	چپراز	چپراز	۲۹
۳۰	۹	بالایمان	مالایمان	۳۱	۱۰	جہاز	۳۱	۱۷	دوبہ تصور	دوبہ تصور	۳۰
۳۲	۱۷	توقب	ترقب	۳۳	۳	شفق	۳۳	۱۲	فہر بجاور	فہر بجاور	۳۲
۳۴	۹	بر	ہر	۳۴	۱۶	خواص	۳۵	۱۵	راضی	راضی	۳۴
۳۵	۱۶	تقی	تقی	۳۶	۹	یا	با	۳۶	دراپیک	دراپیک	۳۵
۳۷	۲	پرشتش	پرشتش	۳۷	۱۶	دقی	دقی	۳۸	مصرف	مصرف	۳۷
۳۸	۷	التذاذ	التذاذ	۳۹	۱	شید	ست بلاط دو آوست و وکتور و چند	۳۹	ازطب	ازطب	۳۸
۴۰	۲	ملتبس	ملتبس	۴۰	۸	میازید	میازید	۴۰	ورطایہ	ورطایہ	۴۰
۴۱	۱۷	خالف	خالف	۴۳	۳	خیرش	خیرش	۴۳	مقصود	مقصود	۴۱
۴۲	۶	خطر شق از خطیب	خطر شق از خطر	۴۴	۱۱	ثلث	ثلث	۴۵	فی کل	فی کل	۴۲
۴۵	۹	فارغب	فارغب	۴۶	۲	برقوت	برقوت	۴۶	توقیت	توقیت	۴۵
۴۶	۱۷	نہ	منہ	۴۷	۳	ویا	وبا	۴۷	بامسہ	بامسہ	۴۶
۴۸	۱	وجیبہ	وجیبہ	۴۸	۳	ہر	ہر	۴۸	ازروا	ازروا	۴۸
۴۸	۷	وبا آبروے	وبا آبروے	۴۸	۱۸	سین	سین	۴۸	وحتہ	وحتہ	۴۸

ص	م	ع	ص	م	ع	ص	م	ع	ص	م	ع	ص	م	ع	ص	م	ع
٩٤	٨	تَانِ طَبَّ	٩٤	١١	تَقْتِير	٩٨	٢	بَالَانَان	٩٨	٢	تَقْتِير	٩٨	٢	بَالَانَان	٩٨	٢	تَقْتِير
٩٨	١٤	بُون	٩٩	١٦	وَحْد	١٠١	٢	خَسْبُونَه	١٠١	٢	وَحْد	١٠١	٢	خَسْبُونَه	١٠١	٢	وَحْد
١٠١	١٢٧	بِاضَمِ اَوَّل	١٠٢	٥	تَرْسِيْد	١٠٣	٢٧	قَرْض	١٠٣	٢٧	تَرْسِيْد	١٠٣	٢٧	قَرْض	١٠٣	٢٧	تَرْسِيْد
١٠٣	١١	مَقْضَى	١٠٣	١٥	مَقْضَى	١٠٣	١٤	شَد	١٠٣	١٤	مَقْضَى	١٠٣	١٤	شَد	١٠٣	١٤	مَقْضَى
١٠٥	١	اَلْغِيْر	١٠٦	١٣	نَايِبَان	١٠٤	١	سَوَارَك	١٠٤	١	نَايِبَان	١٠٤	١	سَوَارَك	١٠٤	١	نَايِبَان
١٠٨	١	مُطَابِق	١٠٨	٨	وَصْلُوْة	١٠٨	١٩	عِلْمِ اَخَا	١٠٨	١٩	وَصْلُوْة	١٠٨	١٩	عِلْمِ اَخَا	١٠٨	١٩	وَصْلُوْة
١٠٩	٥	فَانْجِيْة حَيَوَة	١٠٩	٨	عِبَارَت	١٠٩	١٠	وَسْطِ كَسَاب	١٠٩	١٠	عِبَارَت	١٠٩	١٠	وَسْطِ كَسَاب	١٠٩	١٠	عِبَارَت
١٢٠	١٣	يَا اَمَلِيْش	١١١	١	هَر اَنَكِه	١١١	٢	نَزَارِد و مَرَاد	١١١	٢	هَر اَنَكِه	١١١	٢	نَزَارِد و مَرَاد	١١١	٢	هَر اَنَكِه
١٣٣	٣	بِر بَرَم	١١١	٦	فَاِنْ	١١١	١٢٧	مِهْر	١١١	١٢٧	فَاِنْ	١١١	١٢٧	مِهْر	١١١	١٢٧	مِهْر
١١١	٩	اِسْتَمَة	١١١	١١	كَطِيْطَة	١١١	١٨	اَدَمِ اِيْن اَدَمِ	١١١	١٨	كَطِيْطَة	١١١	١٨	اَدَمِ اِيْن اَدَمِ	١١١	١٨	كَطِيْطَة
١١١	١٩	سِيْر بَاخَا	١١٢	١٢	فَكَانَ	١١٣	٣	بِرَنْت	١١٣	٣	فَكَانَ	١١٣	٣	بِرَنْت	١١٣	٣	فَكَانَ
١١٢	٥	كِبَر كَمِي	١١٥	٨	اَتِيْج	١١٥	١٠	وَزْدِيْكَتَر	١١٥	١٠	اَتِيْج	١١٥	١٠	وَزْدِيْكَتَر	١١٥	١٠	اَتِيْج
١١٥	٢٧	عُشْر بِاَحْلِي	١١٥	١٥	عَمَل	١١٥	١٤	خَسِيْر	١١٥	١٤	عَمَل	١١٥	١٤	خَسِيْر	١١٥	١٤	خَسِيْر
١١٥	١٤	خَسِيْر	١١٤	٩	اَضْيَبْت مَقَالَة	١١٨	٥	اَلْفَرْ	١١٨	٥	اَضْيَبْت مَقَالَة	١١٨	٥	اَلْفَرْ	١١٨	٥	اَضْيَبْت مَقَالَة
١١٩	٥	اَلنَّافِع	١١٨	٦	ذَوُّ اللِّبِ	١١٨	٤	نَافِع	١١٨	٤	ذَوُّ اللِّبِ	١١٨	٤	نَافِع	١١٨	٤	ذَوُّ اللِّبِ
١١٨	١٦	وَمُتَابِل	١١٩	١٢	وَلَعْد	١٢٠	٨	اِسْتِيَاد	١٢٠	٨	وَلَعْد	١٢٠	٨	اِسْتِيَاد	١٢٠	٨	وَلَعْد
١٢٠	٩	بِوَاسِط	١٢٠	١٠	مِنْ اَسِيْد	١٢٠	١٠	اِسْتِيَاد	١٢٠	١٠	مِنْ اَسِيْد	١٢٠	١٠	اِسْتِيَاد	١٢٠	١٠	مِنْ اَسِيْد
١٢٠	١٥	مَتَبَع	١٢١	٤	بِرْشْتَن	١٢١	١٢٧	اَلصَّبْر	١٢١	١٢٧	بِرْشْتَن	١٢١	١٢٧	اَلصَّبْر	١٢١	١٢٧	بِرْشْتَن
١٢٣	٥	مَقْضَايِ اِيْن	١٢٣	٥	وَامَر	١٢٣	١٢	مِيَاد	١٢٣	١٢	وَامَر	١٢٣	١٢	مِيَاد	١٢٣	١٢	وَامَر

صفحہ	غلط	صحیح	صفحہ	غلط	صحیح	صفحہ	غلط	صحیح	صفحہ
۱۲۳	درست	دوست	۱۲۳	دونوع است	دو نوع است	۱۲۴	بختند	بختند	۱۲۴
۱۲۵	عجوز	غیور	۱۲۵	دخبر	دخبر	۱۲۶	دروارہ	دروارہ	۱۲۶
۱۲۵	حزن	حزن	۱۲۶	لیتنداید	لیتنداید	۱۲۷	منتظم	منتظم	۱۲۷
۱۲۸	برقدر	برقدر	۱۲۸	نرسد	نرسد	۱۲۹	چیر	چیر	۱۲۹
۱۲۹	تقا	بقہ	۱۲۹	تنتین	تنتین	۱۳۰	نمی بد	نمی بد	۱۳۰
۱۲۹	مراد است	مرادات	۱۳۰	عقیدہ روشن	عقیدہ روشن	۱۳۱	مستعد آن	مستعد آن	۱۳۱
۱۳۱	محبثہ	محبثہ	۱۳۱	مگر انداخت	مگر انداخت	۱۳۲	مستحق	مستحق	۱۳۲
۱۳۲	ناصر زبان	ناصر زبان	۱۳۲	لبسک	لبسک	۱۳۳	نیست	نیست	۱۳۳
۱۳۴	کمال	کامل	۱۳۴	معد	معد	۱۳۵	نخواہد	نخواہد	۱۳۵
۱۳۸	نفس کشیدند	نفس کشیدند	۱۳۸	ماہر باد	ماہر باد	۱۳۹	میناسند	میناسند	۱۳۹
۱۴۹	وضع المال	وضع المال	۱۴۹	حمد	حمد	۱۵۰	ذال	ذال	۱۵۰
۱۵۱	و غلبے	و غلبے	۱۵۱	بقول کنند	بقول کنند	۱۵۱	ظاہر	ظاہر	۱۵۱
۱۵۱	میکند	میکند	۱۵۱	تفاضل	تفاضل	۱۵۱	و بنیانہ	و بنیانہ	۱۵۱
۱۵۲	و بنیانہ	و بنیانہ	۱۵۲	بین	بین	۱۵۳	تو تکت	تو تکت	۱۵۳
۱۵۳	می باشد	می باشد	۱۵۳	اورع	اورع	۱۵۴	فی انذارہ	فی انذارہ	۱۵۴
۱۵۴	ناربتہ	ناربتہ	۱۵۴	او کے آن	او کے آن	۱۵۵	حاجت	حاجت	۱۵۵
۱۵۶	بر تو جاکے	بر تو جاکے	۱۵۶	نقصانیت	نقصانیت	۱۵۷	در مکت	در مکت	۱۵۷
۱۵۷	پیشہ فرمود	پیشہ فرمود	۱۵۸	ساجد	ساجد	۱۵۹	عامرہ	عامرہ	۱۵۹
۱۵۸	ب غرہ	خراب	۱۵۹	و شل	و شل	۱۶۰	بیدار بود	بیدار بود	۱۶۰

صغ	غلط	صحیح	صغ	غلط	صحیح	صغ	غلط	صحیح	صغ	غلط	صحیح
۱۶۰	۱۱	برگزیده	۱۶۱	۱	صبح	۱۶۲	۱۷	صبح	۱۶۳	۱۷	النبات
۱۶۳	۱۸	النبات	۱۶۴	۸	میشد	۱۶۵	۱۷	وایفاتی	۱۶۶	۱۷	وایفاتی
۱۶۴	۵	لاطود	۱۶۵	۱۶	والا خلاص	۱۶۶	۱	ولا باوکار	۱۶۷	۱۷	ولا باوکار
۱۶۸	۲	اوتار و میل	۱۶۹	۶	بشما آورد	۱۷۰	۱۷	بشما آورد	۱۷۱	۱۷	بشما آورد
۱۶۹	۵	تلقی	۱۷۰	۱۸	خط	۱۷۱	۲	الصبح	۱۷۲	۱۷	الصبح
۱۷۹	۲	یعد	۱۷۹	۱۷	شیشک	۱۸۰	۵	تبد	۱۸۱	۱۷	تبد
۱۷۹	۱	دین الی	۱۸۰	۱۱	یوم دوار	۱۸۱	۱۹	لم نزل العلم	۱۸۲	۱۷	لم نزل العلم
۱۸۱	۵	لیک	۱۸۲	۶	جسد	۱۸۳	۱۷	پس بخوان	۱۸۴	۱۷	پس بخوان
۱۸۲	۱۷	ویسی	۱۸۳	۱۵	ویسی	۱۸۴	۱۷	ویسی	۱۸۵	۱۷	ویسی
۱۸۳	۱۷	دو سید	۱۸۴	۱۷	دو سید	۱۸۵	۱۷	دو سید	۱۸۶	۱۷	دو سید
۱۸۴	۱	ساز	۱۸۵	۱۷	ساز	۱۸۶	۱۷	ساز	۱۸۷	۱۷	ساز
۱۸۵	۷	ترتیب	۱۸۶	۷	ترتیب	۱۸۷	۱۷	ترتیب	۱۸۸	۱۷	ترتیب
۷۵	۱۷	سینه	۷۶	۱۷	سینه	۷۷	۱۷	سینه	۷۸	۱۷	سینه
۷۶	۲	یار	۷۷	۲	یار	۷۸	۱۷	یار	۷۹	۱۷	یار

